

کتاب  
انقلاب مصری

قاعده  
اردو  
و غیره

کتابخانه  
مجلس شورای ملی

بازدید شد  
۱۳۸۴

بازرسی شد  
۷-۲۶

این کتاب که به خط فارسی است  
از نظر نگارش و فواید بسیار  
مفید و جالب است  
و به همین جهت  
توسط کمیته  
تألیف و تدوین  
مجلس شورای ملی  
در اختیار  
کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
قرار داده شد

بازدید شد  
۴

۱۰۵۶۵  
۳۱۹

۹۸۷۸-ز

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب ۱. انقلاب مصری  
مؤلف مخبر احمد نصر محسنی  
موضوع

شماره ثبت کتاب

۱۶۳۱۶

شماره قفسه ۱۰۵۶۵

این کتاب که به خط فارسی است  
از نظر نگارش و فواید بسیار  
مفید و جالب است  
و به همین جهت  
توسط کمیته  
تألیف و تدوین  
مجلس شورای ملی  
در اختیار  
کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
قرار داده شد

خطی - فهرست شده  
۱۰۵۶۵



کتاب  
افلاک مصری

قاعده و ال  
از دست  
و نعمت

کتابخانه  
مجلس شورای ملی

بازدید شد  
۴

۱۰۵۶۵

۳۱۹

از دست  
و نعمت

۹۸۷۸-ز

کتابخانه مجلس شورای ملی



۱۲۸۱

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

این کتاب که در کتابخانه مجلس شورای ملی  
از دست و نعمت

از دست و نعمت

از دست و نعمت

از دست و نعمت

خطی - فهرست شده  
۱۰۵۶۵





بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و مدح و تعظیم و تهنیت و تبریک و تحیات و تحفه و تحفه  
هم از جنس انسانیست و هر چه در صحت و نظرت و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر  
علوم دینی و فقه و معارف و تقی است از حیات و حیات و حیات و حیات  
و خیر و سورت مکارم اخلاق را که حصول او مدلول نفس و اقامت  
سند از بنده کان او که در مایه طریق تجربه که با جه اعمال خیر و فایده  
بشریب تعلیم و تهذیب مستقیم او همین و مقرر است اعلی این  
این دور که عظمای انتظار و حجاب استنار از پیش بصایر و ان  
رنگ کرده اند و شخص مغرور و نور الهیت را که از حضرت بان که نظام  
عالم و قوام بی آدم بقیام شخص نوع اساو و دوام نوع بسبب او منوط  
و فلاصل مختصان و اخلاص موصدان بر کلام توحید بل صرف و صرف و صرف و صرف

شماره ۱۶

خطی - فهرست شده - ۱۰۵۶۵



مولى الانام علما الدين من سجدت احياء اشرفهم لاروا اشرف  
شخص تو اضعفت الدنيا اليه و انما الفوز في الغلب لمن عرف بر منظر  
و جلود که حضورش نده و بهر کس بقدر استعداد و حسب استعداد استقامت  
الوار و استعداد اثار بزرگوار او میکند اگر بار از جنس نوعی جسم و در مقابل  
چنین منتهی عظیم بدست عمر سر از سجده و شکر بر نیارند هنوز مقصود باشند و از و  
وصول با دینی مراتب متکداری قاصد و مقیمان این خط و ساکنان این دیار  
کفان امر دینی و زمام حل و عقد ایشان و کف کفایت و تفرقه حمایت مجلس  
اعالی نبشت و اعظم بادش و معظم ناصر الحق و الدین ملک ملوک العرب  
و الفخیم اعدل و لایست السیف و القلم خسر جهان شبهه بار ابرار ان عبد الرحیم  
الی منصرف اعلی الله شأنه و ضاعف سلطانته نهاده اند که مرجع قوی و  
ضعیف و ملجأ و ضعیف و شریف و درگاه جهان پناه اوست و منبع علم و رفیع  
حضرت بابر کاد او از حدیث الله ضعیف قدره و دوام قرین انظر  
لوابه مکارم اخلاق لذتی جمعه فاکرم بها و از نبشت بگوایه عطر  
افان العلی عرق عرفه و نور ارجاء الهی نور راب و تحریک اهل  
الفضایل تنجدا اذ انشرفت ابصارهم ببقایه غذاه لبان الهی فی  
المهد و ارتدی اثبوت العلی تد و رغایه قدر علی الاملاک فضل غذایه  
و تحریک علی الاملاک فضل ردایه اگر در استیفا و خیرین کرامتی کامل و



است بقدر خیر سعادتی شامل یک لحظه زبان از استقامت و دولت  
و همت از استقامت و نعمت معطل گذارند بحقیقت غافل باشند و از نور  
عقل و کبریاست غافل این دو سجانه و تعالی اظناب این دولت  
و نعمت را بمسایر خلوه و مقصوره و ارا و طرق صنوف حروف بسید  
عصمت در بزم حرمت مسدود اند و اهب العقل و بی الجود فرض از نشین  
این نشیب و نهید این ترتیب است که در حضرت بزرگوار این شهریار  
کامکار خفیه الله بالسعادت و فیهما بالکرامات در اثنای ذکر یکی که  
میرفت از کتاب الطهارات که اسناد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن  
محمد یعقوب مکتوبه خازن رازی سقی الله ثراه

تطرق

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و سجده بعد لایق حضرت عزت مانک  
الملکی باشد که بهیچانکه در بدو عزت اعلی که هو الذی بسید الخلق و خفایق  
انواع را از مطلق ابداع بر می آورد و بیوی انسان که سمت عالم خلقی و  
چهار طور در مدارج استکمال از صورت بهیچانکه یکدیگر ایند که خیرت  
طینت آدم بعدی اربعین صبا تا چون نیما به بیت رسیده و از حصول  
و شایستگی قبول دردی پدید آمد خلقت صورت انسانی را که طر از عالم امری  
داشت که در شرف الروح من امره پیکر فاعله و ما امرنا الا واحدة بطریق  
کن نیکون کلیم بالبصره و هو اقرب در روی پرست نیتنا وجود ازل او هم غایب

باز

بافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت  
که ثم انشائه خلقا آخر بازا از بدو فطرت در وجود نشانه ثم نعبده  
مغفویت السائر که مبداء وجود صورت نوبت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود  
یک لحظه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان مالم یعلم و کارخانه اعمالوا  
صیالحا بنجر بد ذات و تهنیت صفات و ترقی در مدارج  
کمال و تحلی از مرتبه به مرتبه و تهرل بمنزل میکند از اندک نگاه که معاد  
الی ربک رساند صورت مستعار او را که لباس اول اهل انبیا  
بود و در کون اول بخند نمیرد و ترشیچ مخصوص شده و نقد واحد است  
داد کنند که فاذا جاء احبهم لایست خرون ساعده و لا یستعدمون تا چون  
نداء من الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک  
الملک در قضای عالم ملک ملکوت افتد و موعده کل شیء و مالک الابرار  
و جبره در اید و عده که یاد او که تعود دن با نجا رسیده باشد و حکمت  
گشت نشانه خفیه با تمام بوسه و لک تقدیر العبر العالم و صلوات نا  
مخصوص و حکایات نامحدود و سزاوارش دارد وجود مقدس سرور اتمایان  
دین و تهنیتوایان اهل یقینی محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم باشد که  
خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت او  
و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعصاب تحمل

اولی  
در مدارج  
صیالحا بنجر بد ذات  
تهنیت صفات  
ترقی در مدارج  
کمال و تحلی  
از مرتبه به مرتبه  
تهرل بمنزل میکند  
از اندک نگاه که  
معاد الی ربک  
رساند صورت  
مستعار او را که  
لباس اول اهل انبیا  
بود و در کون اول  
بخند نمیرد و ترشیچ  
مخصوص شده و نقد  
واحد است داد کنند  
که فاذا جاء احبهم  
لایست خرون ساعده  
و لا یستعدمون تا چون  
نداء من الملک الیوم  
با جواب لله الواحد  
القهار از حضرت مالک  
الملک در قضای عالم  
ملک ملکوت افتد و  
موعده کل شیء و مالک  
الابرار و جبره در اید  
و عده که یاد او که  
تعود دن با نجا رسیده  
باشد و حکمت گشت  
نشانه خفیه با تمام  
بوسه و لک تقدیر  
العبر العالم و صلوات  
نامخصوص و حکایات  
نامحدود و سزاوارش  
دارد وجود مقدس  
سرور اتمایان دین و  
تهنیتوایان اهل یقینی  
محمد مصطفی صلی الله  
تعالی علیه و سلم باشد  
که خلاص خلایق از  
ظلمات حیرت و جهالت  
بنور ارشاد و هدایت  
او و امان اهل ایمان  
از ورطات غفلت و  
ضلالت از اعصاب  
تحمل



مبین اوصالی اله لغای علم و علم و علی اله و صاحب اما لعد محرم این مقاله و  
 مولف این رساله گوید تحریر این کتاب که موسوم است بر اخلاق نامی  
 دروفی اتفاق افتاد که سبب تعجب روزگار جلاوطن بر سیل افسار  
 اختیار کرده بود دوست تقدیر بود را بمقام خطه قستان پائی بند کرد  
 و چون اجاب بی که در حد و کتاب مسطور است درین تالیف شروع  
 پیوست بموجب فضا و دارم ما و دست فی دارم و از خیم مالکست فی  
 از خیم و نقش کل مالک فی المهر به نغمه و غیره که به صدق و جبهه اخلا  
 نفس و غرض از وضع دیباچه بر صفی که موافق عادت ان جماعت است  
 و آشنا و اطرا و اسات و کبراء ایشان و اگر چه ان سیاقست می افت  
 عقیده و بیان طریقت اهل شریعت و دست است جاره بنود ما بین  
 علت کتاب را اختصار بر وجه مذکور شد و حکیم آنکه مضمون کتاب  
 مشتمل بر فنی از فنون حکمت بموافقت و مخالفت و پیوستگی و غایتی است  
 تعلیق ندارد و طلب فواید را با اختلاف عقاید بمطالعه ان غایت  
 آفتاب و نسخهای بسیار از ان کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از ان  
 چون لطف کردگار جلالت اسما و جلوا سطر غایت بادش و روزگار  
 قیمت معده این پند و سیاسی و از ان الذان مقام نامجو و مخبر می گشت  
 کرد جهان یافت که جمعی از اعیان افاضل در باب فضایل این کتاب

و مذکور

صنعتی  
طرد و طاعت

خطی - فهرست  
۵۶۵

نخستین

بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضای  
 بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سببانی غیر مرضی بود بدل  
 گردانند تا از جمیع آنکه گریه با نیکار و تغییر مبادرت نمایند پیش از توقف  
 بر حقیقت حالت ضروری که باعث بوده بدان تعالی بی ملاحظه معنی  
 فعل لغز را داشت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه این و  
 دیباچه بدل ان تصدیق گردانول الله و در دنیا شد اگر از باب نسخ که  
 برین کلمات واقف شوند فقط کتاب با این ملز کند بصواب تر و بهتر  
 باشند و الله الموفق والمعين و کسر کسر است و کسر است که باعث شد بر تالیف  
 این کتاب بوقت مقام فتنان در خدمت حاکم ان بقعه مجلس  
 عالی شهنشاه اعظم بادش و محظرم ناصر الحق و الدین ملک ملوک  
 العرب و العجم اعدل و کانت السیف و العلم و خرد جهان شهر بار ابرار ان نام  
 عبدالرحیم بن ابی منصور اعلی الله شان و ضاعف سلطان و دانشای  
 ذکری که میرفت از کتاب النظاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی  
 احمد بن محمود بن یعقوب بن مکیوب خازن رازی سنی شرا و رضی عنده و انشاء  
 در تندیب اخلاق ساخته است و سیاقست ان برابر ادبایع ترین ایشان  
 در فصیح ترین عباراتی بر داخته خاندان این دوست است که پیش ازین در  
 گفته اند است بوصف ان ناطق است بنفشی خاز کل نمین

کتاب

بر تالیف این کتاب



وَصَارَ كَتَائِبُ الْبَرِيَّةِ ضَامِنًا مَوْثِقًا أَزْرَ الْحَقِّ خَالِصًا بِنَافِعِهِ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ  
كَامِنًا وَوَسْمَةً بِاسْمِ الطَّهَارَةِ قَاضِيًا بِرَحْمَتِهِ وَكَيْفِيَّةٍ بَانِثًا  
لَقَدْ بَدَّلَ الْمُجْمُودُ قَلْبَهُ دُرَّةً فَخَاكًا فِي فَتْحِ الْخَلَائِقِ خَالِصًا بِرَفِيقِ كَوهر بَابِ  
بِنْدِهِ هُوَادِرِ خُطَابِي فَرَمُودِ كَرَامَتِ كِتَابِ نَفْسِ اسْتِدْلِ كَسُوتِ الْفَقَطِ  
وَقُلْ أَرْزُ بَانَ تَارِي بَرِيَانِ فَارِسِي بَحْدِ كَرَمِي بِمَا يَدُورُ فِي رُؤُوسِ كَارِ  
كَيْ بَشْتَرِ از حُدُودِ خَالِي اندازِ مَطَالُوعِ جَوَاهِرِ مَعَانِي جَانِ تَالِيفِ بَرِيَانِ  
نَفْسِي حَالِي مَخْلُوقِ جَاهِ خَبَرِي بُوَدِ مَرْجِعِ مَحْمُودِ ضَعِيفِ خَوَاسِ كَرِيمِ  
الْعَبَادِ بَرُودِ وَبِأَمثالِ مَنَالِ قِيَامِ غَايَةِ مَعَاوِدِ فَكْرِ صُورِي بِكَرِ بَرِيَالِ  
عَرَضِ كَرْدِ كَفْتِ مَعَالِي بَدَانِ شَرَفِي از الْفَاطِمِي بَدَانِ لَطِيفِي كَرُوفِي قَبَا  
يَسْتِ بَرِالَایِ آن دُخْنِ سَبْخِ كَرْدَنِ وِزْ بَسِ جَارِیِ وَبِیِ سَبْخِ كَرْدَنِ  
عَبَسِ سَبْخِ كَرْدَنِ بُوَدِ وَصَاحِبِ طَبْعِ كَرْدَنِ وَتَوَفُّیِ یَا دَرِ عَجَبِ جَو  
وَعَبَسِ كُوفِي مَضُونِ غَاوِدِ وِیَكْرِ جَدِّ آن كَنْتِ بَرِ شَرَفِ بَرِ بَابِ  
سَبْخِ از الْبَوَابِ حَكْمَتِ عَمَلِي اَمَّا از دُوقَسَمِ دِیَكْرِ خَالِیْسَتِ بَعْضِ حَكْمَتِ  
مَذْنُوعِ حَكْمَتِ مَزْنُوعِ وِیَكْرِ مَرِ اسْمِ این دُورِ كُنِ نِیَكْرِ كَرِ بَانْدِ اِدْرُورِ كَرِ  
اَنْدَرِ اسْمِ یَا فَرْسَتِ ثَمَمِ سَبْخِ وِیَكْرِ مَقْضَايِ قَضِی كَرِ شَرِّ وَاجِبِ  
وَلَا زَمِ بَسِ اَوْ بَا اَنْكَرِ وِیَكْرِ بَعْدِ تَرْجَمِ این كِتَابِ بِرِهْمِ نَاشِدِ  
وَقُلْ طَاعَتِ اَبْدَرِ اسْطِطَاعَتِ فَخْصَرِي دَرِ شَرْحِ تَعَالِیِ اَنْشَامِ

تأثیر

حکمت

حکمت علی بر سبیل ابتداء بر شنبه ملازمت اقتدا بکتاب مضمون قبی  
که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاذ ابو  
علی سکویه را شایسته بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از  
اقوال و آراء بزرگان حکما مناسب فن اول تحفای تقریر داده شود چون  
این خاطر در ضمیر محالی یافت بر رای جهان ارای عرض افکند  
و با اجازه دار قضا مقرون شد پس بنده بی مضاعت هر حضرت  
حوش تن را اتمرت و بایه این جبرأت نمیدید و بدین غایت  
بجز از طعن مطاعن و دقت بدکوهی خلاصی زیاده صورت  
نیست اما چون در امضای آن غرم مبالغه تمام میفرمود  
باستظاری که از اشارت آن حضرت بزرگوار یافت بخام  
نمود و درین معنی شروع بهوست اگر هر وضعی مناسب تمام شود  
از خلل زلال خالی ماند بجز من فرمان براری بکر نه طاعت  
گذاری نتواند بود و الا خود غلط طاعت است انتظار بکرم غیم و لطف  
جسم بزرگانی که نظر ایشان برین سواد افتد است که چون بر  
خطای و با سهوی اطلاع یابند خوف اصلاح از رانی فرمانند و جمید  
عذر را محمل قبول نشوند چون سبب تالیف اقتراح و اشاره حضرت  
بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد فصل در ذکر مقدمه که



مقدّمش بر خوض درین مطلب واجب بود چون مطلب درین کلمات  
 جزویت از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن با قاش  
 از لوازم باشد مفهوم آنچه بحث مقصود بر آنست معلوم شود پس گویم  
 حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها  
 چنانکه باشند و قیام نمودن کارها چنانکه باید بقدر استطاعت  
 تا نفس انسانی بکمالی که متوجّه آنست برسد و چون چنین باشد حکمت  
 منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات  
 بود و تصدیق با حکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر  
 قوت استقامت و عمل مهارت حرکات و عقارات ضاعات  
 از جمله اخراج آنچه در چیزهاست قوت باشد بحد فعل شرط آنکه  
 مودی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری و هر که این دو  
 معنی درو حاصل حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین  
 مراتب نوع انسان باشد چنانچه فرموده است غرّ من قابل  
 یفعلی الحکم من یفعل من یفعل الحکمة فقد اذی غیر اکثر و چون  
 علم حکمت در این همه چیزهاست چنانکه هست بسبب اعتبار  
 انتقام موجودات منقسم شود بحسب ان اقسام و موجودات  
 دو قسم اند یکی آنچه در حد آن موقوف بر حرکات ارادی

امتنان

اشی صلی بشری نباشد و دوم آنکه وجود آن منوط به صرف ذند بر این  
 جماعه بود پس علم بوجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم و دیگری علم بحکم  
 حکمت علی خوانند اول و انرا حکمت نظری خوانند و حکمت نظری منقسم  
 شود بدو قسم یکی علم بآنچه فی الطلّ ماده شرط وجود او نبود و دیگری علم بآنچه  
 یا فی الطلّ ماده نبود موجود نمواند بود و این قسم اخیر نیز بدو قسم شود  
 یکی آنچه باعتبار محالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت  
 نظریست قسم ثلث اول را علم مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی  
 و سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل بود بر چند خبر و که بعضی از آن  
 بمشابه اهل باشند و بعضی نثر که فروع اما اصول علم اول و دوم بود  
 یکی معرفت الدنّی و غای و مقربان حضرت او که بفرمان او عزّو  
 علامه بادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس  
 و احکام و افعال ایشان و انرا علم الهی گویند و دوم معرفت امور  
 کلی احوال موجودات باشند از آن روی که موجودند چون وحدت  
 و کثرت و وجوب و امکان و حیثیت و قدم و غیر آن و انرا فلسفه اولی  
 خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال  
 معاد و آنچه بدان مانند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول  
 معرفت متقارن و بیرو احکام و لواحق آن و انرا علم هندسه خوانند

در این علم  
 در این علم  
 در این علم



دوم معرفت مقادیر و احکام اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند  
 سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت بایکدیگر  
 بامرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و الباقی ایشان و آنرا علم نجوم  
 خوانند و احکام نجوم خایع افتد ازین نوع چهارم معرفت نسب  
 موافق و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند و چون در اوزان با یک  
 دارند یا غیر تناسب بایکدیگر و یکت اوزان افند آنرا علم موسیقی  
 خوانند و فنوع علم بعضی چند نوع بود چون علم مناظر و مریا و علم جبر و مقایر  
 و علم جبر افعال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت  
 مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت  
 و لا نهایت و غیر آن و آنرا اسماء طبیعی گویند و دوم معرفت اجرام بسیط  
 و مرکب و احکام بسیار بسیط علوی و سفلی و آنرا اسماء سماوی گویند و سوم معرفت  
 ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و مناد  
 گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی  
 و ارضی مانند رعد و برق و ضایع و باران و برف و زلزله و آنچه  
 بدان مانند آنرا آثار علوی خوانند پنجم ترکیبات و کیفیت ترکیب  
 آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس  
 و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام

مساب

از زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت

معرفت

مخبر که

مخبر که حرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن  
 و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس با طوایف انسانی  
 و چگونه که در پیر و نضرت او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند  
 و فنوع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم  
 فلاحیت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا اندون کرده  
 و آنرا ثلث بفعل آورده مقصود است بر دانستن کیفیت خبر با و طریق  
 الکتاب مجملات پس در حقیقت آن علم تعلیم است بمنزله لایست  
 و دیگر علوم را انیت تمامی اقسام حکمت علیا و آن دانش من مصالح  
 حرکات ارادی و افعال ضاعی نوع انسانی بود و بدو چیزی که مودی  
 باشد تنظیم احوال معاش و معا و ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی  
 که متوجه اند بسوی آن و آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنکه راجع بود  
 باین نفسی با بقدر او دیگر آنکه راجع بود با جماعتی مشارکت منقسم دوم  
 نیز منقسم شود بدو قسم یکی آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان  
 مشارکت بود و منزلت خوفا و دیگر آنکه راجع بود با جماعتی که میان  
 ایشان مشارکت نبود و در غیر دو لایست بل اقلیم و مملکت و در فصل  
 علمی علی نیز به ششم بود اول را نندیب اخلاقی خوانند دوم را اندو  
 منازل سوم را سبب است بدن و بیاید و نیت که مبادی مصالح

نظایر و احکام

چند کسرتی در میان



متن

اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور عالم و احوال آن  
 بود در اصل با طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدء آن طبع بود آنست که تقابل  
 آن مقتضای عقل ایل بصارت و تجارب ارباب است  
 بود و با خلافت او و ارتقاء سیر و آثار مختلف و غیر قابل انضمام  
 حکمت عملیت که یاد کرده اند و اما آنچه مبدء آن وضع بود اگر چه  
 وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن اثرات و اسباب در سوم خوانند و  
 سبب آن اقتضای رای بر یکی بود و مبدء بتأیید الهی مانند سحر  
 یا نامی اثر انوار میس الهی گویند و آن نیز به ضرب باشد اول آنکه  
 راجع بود باین نفس یا افراد مانند عبادات و احکام آن دوم آنکه  
 راجع بود باین منازل بشارت مانند مناکحت و دیگر معاملات  
 آنکه راجع بود باین شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاست و این نوع  
 علم را علم فقه خوانند و چون مبدء این جنس اعمال وضع است بقلب  
 احوال و تقابل حال و نظاوت زور کار و تفاوت او و تبدیل  
 ملل و دول در بدل افت و این باب از روی تفصیل خارج افت  
 از آنکه در کتاب جعفر حکیم مقصود است بر جمع قضایای عقل  
 آن مختص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطبیق نشود و  
 باینکه اس ملل و انصرام دول اندر رس و تبدیل نکرده و از روی اجمل

و متبدل

صنف

از این حکم

داخل سیل

و داخل سیل حکمت علمی باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجا نگاه خوشتر بیاید  
 انشاء الله تعالی ابتدای حوض در مطلوب و فهرست فصول این کتاب بحکم  
 انبیه که در اقسام علوم حکمت تقدم یافت معلوم شد که حکمت علمی  
 متشعب بر شعبه است حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی است  
 واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیت  
 بر سه مقاله هر مقاله متشکل بر قسم و لا محاله هر قسم نیز متشکل بود در چند فصل حکمت  
 و مسائل آن مخطی که در آن مقالات اقتضا کند فهرستی بزرگ هر یک مخطی شود و در فصل  
 اینست فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و بی فصل است مقاله اول در  
 تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی و آن  
 مشتمل بر بیست فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل  
 دوم در معرفت نفس انسانی که از آن نفس ناظمه خوانند فصل سوم  
 در تعهد و قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوای فصل چهارم در اندک  
 انسانی اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان الیه نفس  
 انسانی و احوالی و نقصانی است فصل ششم در بیان آنکه محل نفس است و کس که  
 مخالفت حق کرده اند در باب فصل هفتم در بیان جزو سعادت که مطلوب از رسیدن  
 بکمال است قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول  
 در حلا و حقیقت خلقی و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم

انسانی در



و آنکه ضاعت تندیب اخلاق شریفترین ضاعات است فصل  
 سوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از اینست  
 فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد فصل پنجم  
 در حصر اصداد ان اجناس که اکتاف و ایل باشد فصل ششم  
 در فرق میان فضایل و آنچه شریف است بفضایل از احوال فصل هفتم  
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال اقسام ان  
 فصل هشتم در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادات  
 فصل نهم در حفظ صحت نفس که ان بر محافظت فضایل مقصور بود  
 فصل دهم در معالجه امراض نفس و ان بر ازاله زوایل مقصور بود  
 و الله الموفق و یلهم الصواب مقال دوم در تدبیر منازل و ان  
 پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان  
 و تقدیم مقامات ان فصل دوم در معرفت سیاست  
 و تدبیر احوال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر  
 اهل ان فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و نادب  
 ایشان در رعایت حقوق پدر ان و مادر ان فصل پنجم در معرفت سیاست  
 و تدبیر خدم و عبید و الله اعلم مقال سوم در سیاست بندگان و ان  
 هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بندگان و شرح ماهیت

تفصیل

و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات  
 بران بود و اقسام ان فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال  
 مدن فصل چهارم در سیاست ملک و ادب ملوک فصل پنجم  
 در سیاست خدمت و ادب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت  
 صداقت و کیفیت معاشرت با اصدافا فصل هفتم در کیفیت معاشرت  
 با اخصاف خلق فصل هشتم در وصایای که منسوب است با فله طردن  
 نافع در همه البواب و ختم کتاب بدان کرده امد و الله الموفق و المعین  
 پیش از خوض در مطلب میگویم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از  
 جمیع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت  
 از حکما و متقدم و متأخر باز گفته می شود فی آنکه در تحقیق حق و ابطال  
 باطل شرعی رود یا با اعتبار معتقد خود و ترجیح رای و تشریف مذبی خاص  
 کرده شود پس اگر متامل را در نکته اششاهی اندی یا تمسید را محل  
 اعتراض نمرد باید که داند که محرم این کتاب صاحب عهد و جواب و  
 ضامن اسکشاف از وجه صواب نیست و توفیق استر شاد می باید خوا  
 و صحت برادر اک محبت و طاعت محب یگان که حق حقیق و خبر گوی  
 بران مقصود است مقرر می باید داشت تا بمطالب جاد وانی و مقاصد  
 و وجهای برسند و الهی الفضل و یلهم منه المبداء و الیه المنتهی مقاله

العقل

حکما از احوال است که شریفترین است  
 و در سبب احتیاج بمنازل



اول در سبب اختلاف دان مشتک است بر دو قسم مبادی و مقاصد  
 قسم اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود  
 که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از چند  
 بیماری و در سبب علم طب بر او مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود  
 که اگر وضع نمود در علم دیگر بر بنیاد علم تر از آن علم میهن شده باشد  
 و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی غایب طب باشد و ظاهر  
 چهار بخش است که این مسله در علم طبیع مبرهن شود و طب را از  
 صاحب علم طبیع فرایا بد گرفت و در علم خویش مسلم شد و همچنین از  
 مبادی علم هندسه بود که مفاد بر منصفه قاره موجود است و انواع  
 آن بر پیشینه خط و سطح و جسم که این حکم در علم الهی که موسوم است  
 بابعاد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید نمود  
 و در علم خویش استعمال کرد و علم بعد از حجه اندک بالا تر از و بهر علمی است  
 که در دین نمود است که انتهای همه علوم با دست و او را مبادی  
 غیر واضح نتواند بود و مایل آن بود که در آن بحث از آن کنند  
 و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم  
 منطق سنونی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خوابد  
 علم است بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی کتاب توان کرد که

اول در سبب اختلاف دان مشتک است بر دو قسم مبادی و مقاصد  
 قسم اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود  
 که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از چند  
 بیماری و در سبب علم طب بر او مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود  
 که اگر وضع نمود در علم دیگر بر بنیاد علم تر از آن علم میهن شده باشد  
 و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی غایب طب باشد و ظاهر  
 چهار بخش است که این مسله در علم طبیع مبرهن شود و طب را از  
 صاحب علم طبیع فرایا بد گرفت و در علم خویش مسلم شد و همچنین از  
 مبادی علم هندسه بود که مفاد بر منصفه قاره موجود است و انواع  
 آن بر پیشینه خط و سطح و جسم که این حکم در علم الهی که موسوم است  
 بابعاد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید نمود  
 و در علم خویش استعمال کرد و علم بعد از حجه اندک بالا تر از و بهر علمی است  
 که در دین نمود است که انتهای همه علوم با دست و او را مبادی  
 غیر واضح نتواند بود و مایل آن بود که در آن بحث از آن کنند  
 و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم  
 منطق سنونی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خوابد  
 علم است بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی کتاب توان کرد که

چک

چکلی افغالی که بار اوت او از و صادر شود و جمیل و محمود بود و این موضوع  
 این علم نفس انسانی بود از آنجه که از و افعال جمیل و محمود و فحش و  
 مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او و چون چنین بود اول باید  
 باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چه مقوله  
 او کد است که چون اثر استعمال بر وجهی کند که باید کمال و سعادت  
 که مطلوب است حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول  
 بدان کمال و بر حمله نزدیک وند پس او که موجب فلاح و خیر او شود  
 که ام است چنانکه فرموده غزالی رحمه نفس و ما سو بها فاله ما خورنا و تقویا  
 بهما فافرح غم و کما و فی ضایع من و تسبی و اکثر این مبادی فاعلم  
 بعد طبیع دارد و موضوع بیان آن به برهان مایل آن علم است اما از  
 حجه اندک این علم در منفعت و معرفت عام تر از آن علم است و از  
 روی افادت شاملتر حواله این مقدمات بکلی مایا کردن مقصود  
 حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت منطقی مؤخر که در  
 استحضار تصورات این مطالب کافی بود و تقریر در او آید و استنباط  
 بیان و تمامی برهان با موضوع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی  
 فصل دوم در معرفت نفس انسانی که اثر نفس ناظره خوانند نفس  
 انسانی جوهر است بیط که از شان او بود و ادراک معقولات بذات خویش

سماط



و در بر و تصرف او در بدن محسوس که پیشتر مردم آنرا انسان میگویند  
 بنسبت قوای و آلات و ان جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس  
 یکی از خواص و درین مقام اضیاع افق به بیان چند جزئیات این سخن  
 تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریه او سوم اثبات  
 بساطت او چهارم بیان اینکه جسم و جسمانی نیست پنجم آنکه مدرک  
 بذات و منفرد بالآلات ششم آنکه محسوس نیست یکی از خواص  
 اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است هیچ دلیل  
 اضیاع نیست جز ظاهر ترین و واضح ترین چیزی باشد یک عاقل ذات  
 و حقیقت اوست بجای که خفته در خواب و بیدار در بیداری و  
 در سستی و هشیاری و در مشیاری از همه چیز نا عاقل تواند بود الا از چیزی  
 خود و چگونه صورت بند که دلیل گویند بر هستی خود و خاصیت دلیل  
 است که واسطه شوند اسناد را بعد لول رسد پس اگر بر هستی  
 خود دلیل کفایت دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها  
 چه اسناد که عبارت از ظالی و مدلول که عبارت از مطلق  
 یک چیز است و آن نفس است پس خود را بخود رسانده باشد  
 وجود خود همیشه خود بود پس دلیل نفس بر خودی خود محال و باطل  
 باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریه نفس است گویم

۴۹۰ وجود

هر موجودی که است جز واجب الوجود و تعالی و تقدس یا جوهر است  
 یا عرض یا شئ بحسب این موضع است که هر موجودی که است یا جوهر  
 از جمیع موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود خفیه و خفیه  
 باشد مانند سیاهی که در چشم حالت و هیئت تحت کسب وجود  
 جوهر است چه اگر جسم نبود سیاهی نمواند بود و اگر جوهر یا آنچه  
 بجای او باشد نمود صورت نمی نمودند بود و چنین موجود را عرض  
 گویند یا چنین نبود ملک او را نفس فی جمیع مستقلاً و بیکر استقلال  
 تواند بود مانند جسم و جوهر و مثال مذکور دانرا جوهر خوانند و چون  
 این شئ مقرر شد گویم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود  
 چه صفت فطرت که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را نفس  
 خود استقلال بود و نا محمول و قابل آن عرض تواند شد و درین صورت  
 ذات مردم محمول و قابل صور عقول است و معانی مدرکات است  
 و پوسته صورتی و معنی در و تمثیل میشود و دیگرهای از ذرایل و این ثابت  
 منافعی هر قیه است پس نفس عرض نمواند بود و چون عرض نبود معلوم  
 شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و مطلوب اثبات  
 البیان بساطت او است که هر موجود یا قابل تجزیه است یا نه آنچه  
 قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بساطت میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب

۴۹۱ هر موجودی که است یا جوهر است یا عرض یا شئ بحسب این موضع است که هر موجودی که است یا جوهر

۴۹۰



پس گوئیم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیز یا بر صورت حکم میکند  
 و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد و تا واحد را که خبر از او بر تصور  
 نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم  
 آید پس معنی واحد که درو حال بود هم قابل قسمت بود و باید و این محال است  
 چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود و با تصور  
 معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق  
 بود و ان بساطت است و اما بیان آنکه در جسم است و نه جسمانی  
 است که هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل بر این است  
 که هر جسم است که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر  
 دو از طرف ماسد و متضاد و غیره است اینچنین آن ماسد یک طرف بود  
 هم بدان ماسد طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از ماسد منع نموده  
 باشد پس واسطه نبوده باشد و تا اقل اجسام نیز لازم آید و چون ماسد  
 هر طرفی بختری دیگر نتواند متضاد شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی  
 که محمول و مقبول است هم مرکب باشد و از انقسام محل موجب انقسام  
 حال است پس هیچ جسم جسمانی نبوده و ما گفتیم که نفس بطلان  
 پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و جسمی دیگر هیچ جسم قبول صورتی  
 نتواند کرد و تا صورتی که پیش از ان داشته باشد از او زایل نشود

مثل جسمی که صورت ثلثیت دارد و تا ان صورت باز نکند از صورت اول  
 تریخ دور و خارج اند و با پاره مویش که نفس مهربی قبول کرده باشد  
 تا ان نفس از او برخیزد و نفس مهربی دیگر درو مصدر نشود و حاکم از نفس  
 اول هنوز چیزی مانده باشد درو نفس مختلط شوند و بچگونگی ان منقسم  
 تمام شود و این حکم در حاکم اجسام مستور عام باشد و حال نفس بخلاف  
 انست از هر آنکه جدا نکند صور و عقول است و محسوسات بر و طاری  
 میشود و یکی از پس دیگری جلد را قبول میکنند به آنکه استند عای زوال  
 صورت بق کنند بلکه حاکم صور درو نام و کامل منقسم است و هر کز جای  
 نمیکند که از بسیاری صور که درو حاصل آید عاجز نشود از قبول صورتی  
 دیگر بلکه خود بسیاری صور درو معین است بر اساسی قبول صور دیگر  
 و از نجات که مردم جدا نکند علوم و ادب را مستجمع تر فهم و کیاست  
 درو تخیل و تعلم و استغادت را مستعد تر این خاصیت اجسام است  
 پس نفس جسم نبود و جسمی دیگر و هم چنین قبول اضداد بر یک جسم در یک  
 حال محال بود و جسمی که میگوید هم سیاه تواند بود و هر کیفیت که جسم  
 حاصل آید او را نیست طریکان ان کیفیت صفتی حاصل نشود و چنانکه از  
 حرارت حار شود از سرد سرد و سرد و حال نفس خلاف این حال  
 بود که هم صور اضداد درو در یک حال جمع آید چنانکه تصور بسیاری که در یک



و یک حالت هم از نفس کفیات و اعراض تکلیف و متصف نشود بدینچه  
 بلکه اگر باین تصور حرارت کند خا نشود و اگر خد تصور طول و عرض  
 کند طول و عرض نشود و برین قیاس نفس جسم نبود و حی دیگر قوای  
 جسمانی مایل اورا کلمات جسمانی و ملائیس لذات بدنی باشند چون  
 میل با صره یا دراک صورت نیکو و میل با معی با استماع آواز نای خوش  
 و همچنین در قوت شهوی که میل او ب حصول لذت شهوت بوده  
 و قوت غضبی که غریز او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوای از ادراکات  
 مرادات خویش مدومی یا نیند و کلمات جسمانی ضعیف تر و بیشترند  
 از حیوانک خد اندک از مهارت لذات و ملائیس شهوات دور تر بود  
 در ایهای صحیح و معقولات صحیح ادراک ظاهر تر باشد و حرص و خرد او بر موفقیت  
 خفایای و میل و بهجات او بطلب امور شریف و باطنی که از امور جسمانی  
 بلند تر بود زیاده باشد و این دلیل واضح است بر آنکه نفس نه جسم است  
 و نه جسمانی چه جز از جنس خویش قوت کبر و از ضد ضعف پذیرد و نفس  
 از استیلا جسمانیات ضعیف تر شود و با تشاب از آن قوت می یابد  
 و حی دیگر هر حی جز محسوس خویش را ادراک نشود که در خارج بصیرت از  
 مدركات بصری خبردار نبود و سمع بیرون از او از با خبری دیگر نیاید  
 و علی هکذا هیچ حس ادراک احساس خود نمکند و نه ادراک آلات

این مختصر  
 و نامش در نزد نفس و ظاهر است

احساس خود خد آنکه با بهره نه نیای را بند و نه چشم را هیچ حس از غلطی که  
 او را افتد متنبه نشود و خد آنکه چشم آفتاب را که صد شخصت داند بار مانند زمین  
 است بقدر بدست می بیند ازین تفاوت فاحش کاهی نیاید و در خدائی را  
 که بر کنار آب نمکون ر می بیند کرب و علة نگو فساد را این نیاید  
 نه بیند و همچنین در دیگر غلطی و در دیگر خواست و نفس محسوس همه حواس  
 را یک دفعه ادراک کند و حکم کند که این او از فلان مبصر می آید و این  
 منجر او از نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست  
 و ادراک او کند امت و اسباب و علل افکار حواس را استیلا کند  
 و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را  
 تکذیب و معلوم است که این علوم او را بواسطه حواس حاصل نیامده است  
 چه این حس را بنود دیگری از او استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکتوب  
 حس بود آن حکم از حس گرفته باشد پس ظاهر است که نفس انسانی بجز حواس جسمانی  
 است بلکه شریفتر از آلات و در ادراک که متروک اند او را ادراک  
 بذات و تصرف بالآلات از جهت آنکه او خود را می بیند که خود را میداند  
 و نشاید که دانستن او خود را باطنی بود که آلات میان او و قوای او متوسط  
 شده باشد و خود همین سبب است که مدرک بذات خود را ذات خود را  
 ادراک نمی تواند کرد و خد آنکه گفته است که میان او و ذات او و میان

الذات

اعراض



بوسه

اود ذات خویش متوسطه تواند شد و این است مراد حکما از آنکه کونین عاقل  
 و عقل و حصول هر یک است و تفرق نفس که هر یک از آلات است ظاهر است  
 جفا اسوس کونین کند و هر یک بعضی از اعصاب و تفصل آن در  
 علم هیچ مفر باشد و اما آنکه محسوس نیست یکی از حواس از جهات آنکه حواس  
 اجسام را با جسمانیات را ادراک خوانند کردن مؤلف نه جسم و نه حس  
 پس محسوس نبود و انبث آنکه مطلوب بود از پس بر حقیقت نفس و کج  
 این موضع این قدر کفایت است در معرفت نفس تا طوط و باید دانست که  
 نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرکب ابقای او طوط  
 نبود بلکه هیچ وجه عدم عموم بر وجهی نبود و دلیل برین مطلب است که  
 موجود که باقی بود و فنا برود و باقی بود و فنا بقوت وجود چون  
 بود باید که حال بقا بقول هر یک فناء بقوت بقوت باشد اگر آن چیز بود  
 و بقا در فعل بود اگر قائم در و بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت  
 بفعل آید مستجمع بقا باشد و فناء شده باشد در یک حاسه پس باید که آن  
 بقا در فعل بود و جز آن چیز بود که فنا در و بقوت بود و لا محاله باید که ملائک  
 بود و الا این سخن که فنا در و بقوت است صحیح نبوده باشد چه اتفاق  
 چیزی با همگان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد  
 و بیاض مثلا صحیح بود اما با فرض ملاقات این اتفاق صحیح بود

نوع

جود

اعطاء هر چه را علی التکلیف  
بعد التکلیف

اتصاف

اتصاف

مانند اتصاف جسم با مکان عدم هوای که در حال بود و ملاقات معنوی یا مادی  
 قابل ادراک نبود و یا میان دو حال در یک محل ملاقات و دو حال در یک محل  
 اتفاق بود و نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات  
 آنکه بقا در فعل بود و آنکه فنا در و بقوت بود و هر دو به نحو یکی در دیگر  
 بود و نشانی که فنا محل در حال بقوت باشد جفا چه حال بعد از فنا هر یک منع  
 بود پس آنکه فنا در و بقوت بود و محل آن موجود بود که بقا در و فعل است  
 و از اینجا معلوم شد که موجودی باقی که فنا بر وجهی بود و در محلی حال بود و حال  
 یا صورت بود یا عرضی پس جز بر صورت یا عرضی جایز نبود و واد است  
 کردیم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهری است قائم بذات که در جسم  
 است و نه جسمانی پس فنا بر وجهی بود و باقی ماند ترکیب بدن منعدم نشود  
 و اگر کسی بطلن استقامت نظر کند و در احوال اجسام و تنوع امور در یک کیف  
 و اضداد آن فکر و تفکر نماید پس از علم کون و فناء و باخیر و واد است  
 معلوم شود که جسمی یکی نباشد و معلوم نشود بلکه اعم از دو مقام و ترکیبات  
 و تالیفات و صورت و کیفیات بر یک موضوع ترکیب یک پاد و باقی  
 تبدیل میشود و حال این احوال در محله اوقات برقرار خوشی باشد مثلا  
 هوای آتش و ماده که اسی است صورت بر و طاری میشود پس هر دو در  
 حال موجود بود و الا متوالف است گفت که آب میوه شود و میوه آتش

شود

خویش

منعدم



خارج اگر موجود بودی با عدم شود و دیگری در وجود این که میان ایشان  
 چیزی مشترک نبود و توان گفت که این موجود آن موجود در آن ماده و علی  
 قوت فاعل صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل غایت است خواهر مجرد نفس  
 یعنی مقدسی بود او را باشد بعد از قبول فنا و غیر فی الجمله این قوت است  
 که تا کسی را که در پی علم حقیقی نماند مقرر باشد که بدن الهی و او را نیست نفسی  
 اما شهادت اولات فی جاع تحریف را است چنانکه جمیع تصور کنند که بدن  
 محلی با مکان است و جسم جسمانی نیست که محلی و مکان تعلقی تواند گرفت  
 پس قوت بدن نیست با نفس چون قوت اولات است با غایب یا  
 اصحاب ضاعات و این معنی در کتب نظر شرح و دیگر موشح باشد  
 و بر این حقیقت موجود است این قدر است که نیست بود و در تعالی اعلم  
 فصل سوم در نظریه قوای نفسانی و تمیز آنها از دیگر قوای نفسانی  
 اسم شایسته جهت معنی مختلف او را یک از آن معانی تعلقی بدین بحث  
 دارد که است با نفس بناتی که ظهور آنها را و انصاف بنات و انواع حیوان  
 داشتنی می باشد از این جهت دوم نفس حیوانی که نفوس او بر این حیوان  
 مقصور است بیوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و  
 مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد  
 که هر قوتی از آن مبدأ است

نقدیه  
 قوتها

خاص شود اما نفس بناتی را قوت است که قوه غایبه عمل او با عانت  
 چهار قوت دیگر تمام شود و غایبه و ماسک و با خود را خود دوم قوت مجرب  
 و عمل او با عانت غایبه قوتی دیگر که انرا معجزه خوانند صورت بند و سوم  
 قوت تولید مثل در نوع و عمل او با عانت غایبه و قوتی دیگر که انرا مضمونه  
 خوانند یکم از سه و اما نفس حیوانی را دو قوت است که قوت اول که ای  
 دوم قوت قریب ارادی اما در اکر ای دو صنعت بود یکی از آلات  
 آن مشاعطی هر دو در آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود و ششم که  
 و خیال و فکر و فهم و ذکر و اما قوت قریب ارادی و ششم خود یکی آنکه  
 صنعت باشد و یکی جذب نفی و انرا قوت ششمی گویند دوم آنکه صنعت  
 باشد و سومی دفع فزری و انرا قوت هفتمی خوانند اما نفس انسانی را از  
 میان نفوس حیوانات اختصاص یک قوت است که انرا قوت  
 فطری خوانند و آن قوت را ادراک پله است و غیره میان بدو کات با  
 پس چون از جهات معرفت حقایق موجودات و احاطت با ضافات محمولات بود  
 آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او به معرفت در حو  
 مشوعات و غیر میان مصالح و مفاسد اعمال و استنباط ضافات از جهات  
 انحصار تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند  
 و از جهت انقسام این دو قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت او در ششم کرده

تمت

و این پنج قوت را که در این کتاب مذکور است و از این قوتها که در این کتاب مذکور است

بشو

تمت

انها



یکی نظری در دیگر علی جانکه در حدس شرح آن تقدیم یافت و تعضیل آثار این  
 قوی در دلالت بر وجود هر یک بهر آواز از نظایر نفس و تحت آنکه مبداء این  
 قوی در اشخاص حیوانی و انسانی با نفس مجرد است با نفوس و قوی مخلقه تعقل  
 بعلم طبع دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که نامیان قویها که آثار  
 آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن با آنکه صورت بند و درین  
 آنکه تا بر از جهت طبیعت کند و قابل گمانی از اید بر این در فطرت یافتن باشد  
 نشود و فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صفت که در آن حوض خواب در وقت تعالی بقیف  
 اول دارد پس گوئیم از آن قوی که بر ششم ویم سه قوت است که مبادی افعال  
 و آثار بخار است رای در رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک محسوسات  
 و تمیز مباحصالح و فاسد افعال که اثر قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شیمی  
 که مبداء جذب شافع طلب متلاذ از ماکول و منار ب و منار کج و غفران  
 شود و سوم قوت غشی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اموال و حقوق و سلب  
 و ترفع شود و این دو قوت اخیر آن اثر ایشا رکت حیوانات دیگر است قوت  
 اول با نفوذ و هر یکی از این قوی نظیر است در اعضا را که منشأ به آلات و اثر  
 اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت است اما قوت غشی اول  
 که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت شیمی را جگر که است  
 قوت و تغذیه بدل یا بتخلیل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت ازین

صدر

کتاب

اسفل

مفاد

آخر

لهذا

سه قوت یعنی ناطقه غشی و شیمی بنفیس کنند اما اول را نفس هکی خوانند  
 و دوم را نفس سنجی و سوم را نفس شیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون  
 غاویه و متجدد و غفران نفوت و تا بر این آن دو موضوع است و این بحسب  
 طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کلیات  
 ایشان از این در فطرت یافتن باشد زیرا که نشود و الله تعالی اعلم بالصواب  
 فصل چهارم در بیان اندک آن اشرف موجودات این عالم است  
 اجسام طبعی از آن روی که جسم اند با یکدگر مساوی اند در مرتبه یکی ابر  
 دیگری شرفی و فضلی نیست چه یک امر معنوی همه را است ماست که در مرتبه  
 بیوتی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود و اینها  
 متنوع میکند با انواع عناصر و غفران متقاضی نباتی که موجب شرف بعضی  
 بود بر بعضی نیست بلکه بهر طور که کفافی در مرتبه و تساوی در قوت اند  
 و چون میان عناصر اتمی و اختلاف پیدا می آید و بقدر قریب هر یک یک  
 حقیقه که آن وحدت معنوی است از مبادی و صور شریفه قبول میکنند شرف  
 و شباین در ایشان ظاهر میشود پس آنکه از جمادات ماده او قبول صور را  
 مطابق تر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگر آن دان  
 شرف را امر آنست بسیار و در مزاج شرف است تا یکدی رسد که مرکب  
 را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس شرف شود و در حوض

سجی

موضوعات شیمی

در نسبت

صورت

در معوض

شده



خاصیت بزرگ چون آتش او نمود و جذب ملایم و نقض غریب ظاهر  
 شود و این قوت نیز در متفاوت باشد بحسب تفاوت استعداد  
 اجزا باقی جمادات نزدیک باشد مانند جان بود که معادل بر  
 ماند و آنکه از آن که شتر باشد مانند گیاههای که پدید در درج مجرود  
 انزاج غام و طلوع آفتاب و هبوب ریاخ برود و در قوت بقا  
 شخصی زمانی در از و تنقیه نوع بنوع و بی هم برین نسق فضیلت برین بنی محفوظ  
 می افزاید تا یکیا بهای غم دار که در درختان میوه دار رسد که در این  
 قوت بقای شخصی و تنقیه نوع یک کمال باشد و در بعضی که شتر بقا باشد اخلاص  
 و گوهر که مبادی صورتها باشد از اخلاص انانیت که اسباب مادی  
 مواد باشند نیز مشهور و هم چنین تا به درخت خرمای رسد که یک خاصیت معین  
 از خواص حیوانات مخصوص است و آن است که در شتر او خورج معین  
 شده است که حرارت خفزی و در شتر باشد بناب دل دیگر حیوانات  
 تا اعضا و فروع از در وید خفا که شتران از دل و در قاع و کشتن و بار  
 گرفتن و بیش است بوی آنکه بدان بار کرد بوی نقطه حیوانات مانند  
 دیگر جانوران است و آنکه یک شتر به برید یا انی بد نش رسد یا در آب غرق  
 شود خشک نشود هم شتر است بعضی از این و بعضی از اصحاب علم  
 خایینی دیگر یاد کرده اند و درخت خرمای از همه عجیب تر از آن است که

شود

یعنی آبستن شدن

درختی می باشد که میل میکند درختی و از هیچ درخت دیگر باز نمیگردد و خراز  
 کشان درخت و این خاصیت نزدیک است بافت و عشق که در دیگر جان  
 است و بر جمله اشیا این بسیار است درین درخت و از هر یک جنبه  
 غایبه است تا بخواهد رسد و آن انقلاع از زمین است و حرکت در طلب  
 غذای و آنکه در اجزای بنوی علی الصلوة والسلام آمده است آنجا که درخت  
 خرمای را چه نوع آن خوانده فرموده است اگر مواتی که از خاکش خفت  
 من بقیه طین آدم همانا که اثر است بدین محالی باشد و این مقام شایسته  
 کائنات است و مدار انصاف باقی حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد  
 مراتب حیوانی بود که مدار آن باقی نبات پوشیده و مانند حیواناتی که  
 چون کباده تولد کند از تراویج و تولد و حفظ نوع غایب باشد چون کرمان  
 خاکی و بعضی از حیوانات و جانورانی که در فصل از فصل اول سالی است  
 و در فصل دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شتر این بر نباتات بقدر  
 بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین  
 مقام بگذرد و حیوانانی رسد که قوت غشی در این ظاهر شود تا از صفای  
 احضار کنند و آن قوت نیز در این متفاوت بود و آنست که هر یک بحسب  
 مقدار قوت ساخته و معدود آنکه بدو که در آن باب است حیوانی  
 تمام که بعضی شتر باشد چون شتر و سوس و بعضی بنشاب کار و در خرمای



و بعضی سبب بود که چون سحر و اشیای مانده  
 ۱۷

شهر رمضان و غیر آن

چون دندان و محلی بعضی محل زمین و بر چون آلات می که در درختان  
 مانده و بعضی بجای درختان و غیر آن بود و مانند آن قوت در  
 ناقص باشد بدگر اسباب دفع خون که چنین و حلیت کردن مخصوص  
 باشد مانند امه و روپاه و اگر تا مل افند در اضاف جانوران و درختان  
 من شده کرده اند که در شخص را آنچه بد آن احتیاج بود از آلات و اسباب  
 فراغت معذور میباشد چه بقوت و شوکت و غریب آلات و خفا  
 یاد کرده اند و جبالها را رعایت مصالح که مستعدی که شخص یا نوع بود  
 مانند شتر الی از دراج و طلب و حفظ فرزند و تربیت او و درختان  
 اشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و اشیای آن بر این چنین است  
 و مخالفت با این و احتیاط و کاست و طری و فراست در  
 پایی می که خود دندان در آن میخیزند و چاکت و قدرت مصالح خویش  
 اعراض کنند سبحان الله اعظمی که شایسته خلفه نم هدی و اختلاف  
 اضاف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاد است از جهت  
 قرب آن بسبب و بعد از این از آن و در بعضی از انواع آنست که گیاه  
 و دراک او بجای رسد که قبول تا و بیک تعلیم کنند تا کمالی در مظهر  
 بنود او را حاصل شود مانند فرس مودت و باز معلوم و چند آنکه این قوت  
 و در زیاد بود و تربیت او را در حجاب بیشتر بود و نایبای رسد که من شده

افعل

افعال

امثال

افعل این را که فی بود و تعلیم و تبحر آنچه به غیب می کات نظر آن نفهم  
 رسانند بی ریاضتی و بعضی که باین رسد و این نهایت مراتب حیوانات  
 بود و مرتبه اول از مراتب آن بدن مرتبه متصل باشد و آن مردمان  
 باشند که بر اطراف علامات عالم ساکنند مانند سودان مغرب و غیر آن  
 چه حرکت و افکار این ضعف مناسب افکار صیغانات بود و تا این مقام هر  
 مرتبه تفاوت که افند متقاضی طبیعت بود و بعد از این مراتب که تفاوت  
 مقدار بر ادات در دیت بود پس هر مردم که این قوی در وی تمام افند  
 و با استعمال آلات و اسباب مقدما اثر از نقصانی که می تواند رسانند  
 فضیلت و شرف او زیاد بود و بر آنکه این معانی در مکر باشد و اوایل این  
 درجات کسانی را بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج مضامین  
 خریف و تربیت حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از این جا  
 که بعقول و افکار و مایل سایر در علوم و معارف و اقتضای فضایل خویش  
 نیامد و از این که نشد که نمی که بوجوه و الهام معرفت حقایق و احکام  
 از مقربان حضرت الهیست بی توسط اجسام مانعی میکنند در تکمیل خلق  
 و تنظیم امور معاش و معاد بسبب راحت سعادت اهل عالم و  
 او دارای میشوند و این نهایت مدارج نوع الهی بود و تفاوت  
 درین نوع بیشتر از تفاوت در نوع حیوانات بود و هم بدان نسبت که







الخطا و نقصان غلبه می یابد مانند سنگی که از بالا میسبب کرد اندک بکنند  
 درجه ادنی در مرتبه اخس رسد و این مقام بهر آنست که در لوا را بود  
 چنانکه گفته اند شعر می النفس اولی عمل تلامذم خاسته و آن نیست  
 نحو الفضل علی تلخیص و از جهت آنکه در بدو نظریت متعادلین و حالت بود  
 اخراج افناد انسان را به پنهان و اما مان و حکیمان و محلمان و داعیان  
 و مودبان و دیوان تابعی مصلحت و در الزم توجیه باین  
 شقاوت و خسران که در آن بزیادت جدی و عمر کمی حاجت ندارد  
 بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است مانع میشوند و روی  
 از بچای سعادت ابدی که غایت جد و جد و محاسن موصوف بدان  
 به این می بگذرد داشت و خبر حرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت  
 بدان مقصد نتوان رسید بیکر دست تا بوسیده شد بد و تقویم و نادیده  
 و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مرتبه وجود می رسد و فقا الله لما یحب و بر حق چیست  
 جتنا عن اتباع الهوی فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسان را کمالی و نقصا  
 هست موجودی را از موجودات انفس یا خبیث لطیف یا کثیف  
 خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد و بعضی در  
 تحقق مایست او شلترم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال  
 دیگر بود که غیر از چیزهای دیگر با او در آن شرکت باشد مانند شمشیر را

مردم

آنها را دیر

مستند

ضانی

خاصیتی است و مضار و روانی در بدن و سبب خاصیتی است و مطاوع  
 سوار و سبکی در دو بدن که تسبیح نیز دیگر را با ایشان در آن مشارکت  
 صورت نه بند و هر چند متمیز را با ایشان در خراسیدن و سبب ابا خرد  
 باز کشیدن مشارکت است و کمال هر چیزی در تمام صدور خاصیت  
 است از دو نقصان او در نقصان آن ضد دریا حدش چنانکه خبر  
 چند آنکه که ملزم و مضار و روانی در بدن نابی زیاده کفایت و جدی که  
 صاحبش را بکار باید برود فعل او با تمام رسد در باب خویش که مانع بود  
 و سبب چند آنکه دونه غرور در فرمان برداری سوار و طاعت لکام قبول  
 ادب بمیان خود و دیگران خویش نیز دیگر بود و همچنین در جانب نقصان  
 اگر متمیز به تنواری بر دیا خود نیز او را بجای اخفی دیگر نگار دارند و در آن  
 الخطا طریقه او بود اگر است نیکند و یا فرمان بردار و یا را می کنند  
 و با خیر آن مسامت و منته و انرا ابرنی منری و خاست او حل کنند و حقیقت  
 ادنی را خاصیتی است که بدان متنازست از دیگر موجودات و افعال  
 و فوئهای دیگر است که در بعضی حیوانات و دیگر با او ترکیب و در بعضی افعال  
 نبات و در بعضی معاون و دیگر حساب چنانکه شد از شرح آن گفته اند  
 اما آن خاصیت که در آن غیر از او مدخلت نیست معنی نطق است که او را  
 بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق با افعال است چه آخر کمال آن معنی

نطق است

نطق است



نیز هست فاعل با فعل نه بلکه آن معنی قوت و در اک مفعولات است و ممکن  
 هنوز هم زور و قوت که بدان تمیل از قیاس و محمول از مذموم باز شناسد و بر حسب  
 اراده و در آن تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال از هفت قسم میشود  
 بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکنند با صفت و شقاوت بخلاف  
 دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را اخلاص کند باید بکار  
 دارد و باز از وسیع و فضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برتر و خیر و سعید  
 بود و اگر اعمال مراعات آن خاصیت کند بیچاره در طوفان غم و اندوه  
 و غم و اندوه و غم و اندوه باشد و اما آنچه با حیوانات و دیگر کمالات مشترک است  
 و در اک بر دو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش  
 مخطوف شود و یا مراتب بهایم یا فروتر از آن آید و آن جهان بود مثلاً  
 که رغبت بر تفصیل ذات و شسوات بدلی که حواس و قوای جسمانی نایل  
 و متناقض آن باشد چون ماکول در مشرب و مناکح که شیخ عابد قوت  
 شوی بود و یا برادر اک قهر و غلبه و انتقام که شمره اسبیل قوت غشی باشد  
 مقصود به از وجه اگر فکر کند و اندک همت برین معانی عین رفیعت و  
 محض نقصانست و دیگر حیوانات درین الواجب از دو کمال میزند  
 و بر مراد خویش غایب و خاکست باشد می افتد از خواص یک در حرص  
 بر خوردن و شغف خود که بر شست است و اندکی و محبت شیر بر قهر و

شکستن

شکستن و اشتیاقشان از دیگر اضافت سباع و بهایم و مرغان و حیوانات  
 است و غیر آن و چگونه عقل را حتی خود سعی و طریقی که اگر غایت محدود  
 بذل کند و شکستی نرسد و صاحب همت از کجا جایزه سهم و طلب چیزی که  
 اگر مدت و در آن صرف کند با حوقی مغایر نخواهد بود و همچنین در  
 باب قوت غشی اگر خوش تن را با کمتر بسبب می نیت و بد و در آن باب  
 آن سعی بر وقت کرد و فضیلت مردم از قوت فعل انکاف آید که فضل  
 را از چنین ردایل فاحش و نقایص ساد یک کت از بهر آنکه طیب تاز از  
 الرکت نکت این صحت نتواند داشت و صباغ تا قاعه را از انار و روح  
 و سوسن خالی نباید قابل رنگی که او را باید بشمرد و لیکن خون میل نفس  
 است که از آنرا آنچه موجب نقص و فساد است صرف کند ضرورت  
 قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعل خاص خویش که آن طلب  
 علوم حقیقی و معارف کل بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادت  
 و افاضات مقصود کند و بحسب طلب ممارست مع کلمات و  
 محاسن اخلاص و عوایق آن قوت در نرا بد بود مانند آنکه که تا نایل  
 از لذات خالی نباید مشغول شود چون اشتیاق گرفتن مرطاب است  
 او پیشتر باشد و قوت احراق در روز زیادت تا فاعضای طبع خویش با  
 تمام رسد و همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف

سعی

مناحل

مفسر



نکردن تمامی قوت و رویت و طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت  
 از ملاکات موانع و بعضی بسبب توقیف بطرف تقبض از جهت تمکن  
 قوت ششوت و غضب و تشبه به بیایم و سباع و مغز در شدن  
 بش و اغل محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض آن اندریده  
 اند تا بسلاکت ابدی و شفاوت برسد و همچنین کما امر است  
 زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن که سلامت و عادت  
 و کاه بهمت و خفت و کاه بملک یا فی و سر در حقیقه و قرة عین کند  
 چنانکه فرموده است غر السمه و جل ثناؤه فلا یغایم نفس ما افعی لهم من فرعون  
 و انرا در بعضی مقامات تشبیه و تصور و غلمان و از آن کند و بعضی  
 صورت کنایت بدنی که ما از عین است و لا اذن سمعت و خطره  
 علی قلب شهر خمر بنو الی رسیدن بخوار رب العالمین و با فضل شرف  
 مشدود و جلال او در غم غم بسج که بخدیعت طبع است از چنین مواهب شریف  
 جاودانه اعراض کند و در طلب خبان خاسان بی نیات که حقیقت  
 کبریا بقیعه عیبه الضمان ما و باشد شمع نماید شرا و ارحمت و غضب معبود  
 خویش نمود و استحقاق و ارحمت بلا و عباد از و از ارحمت سست و  
 او از آن در عاجل و استیجاب خیرت و عقوبت و در بل و ملاکت در  
 اهل کس که انا ذنبا انما من لک بفضل و حمت انیت بیان کما نقصان

نقص

عشو

و ولدان

خصایع

فر

نفس بکمال این موضع و الله تعالی اعلم فصل ششم در بیان آنکه کمال نقصان  
 در حقیقت و کمال کمالی که چون از فصل گذشته معلوم شد که نقصان انسانی را  
 کما نقصان است و ذکر آن کما بطریق اجتناف یافت و اجتناف  
 در معرفت به فضل آن کما شریف چه و اذن تا چون بر حقیقت آن واقف  
 شوند و در طلب آن غایت بذل جهد و ریع ندارند پس گویم و موجودی  
 که کم بود کما او غنی کما از اجزاء و ببطا و بود چنانکه کمال کمترین  
 غیر کمال که و انکمین باشد کما خانه غیر کما بچون و سنگ چون  
 آدمی مرکب است کما او نیز غیر کما اجزاء و ببطا و بود و کمالی بود  
 که پس وجود و آن با او شریک نباشد و اکمل زمان کسی بود که  
 قادر برین ایشان بود و بر این را آن خاصیت و ملازم ترین ایشان از  
 بی تشا و فی و تلو فی که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد  
 حال زو نیست و نقصان که مقابل آن بودیم معلوم باشد اما کمال انسان  
 در نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را و قوت است یکی قوت علم و  
 قوت علی کما قوت علمی است که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم  
 باشد تا بر قصد ضای آن شوق احاطه بر مراتب موجودات و اطلاع  
 بر حقایق آن عجب است طاعت حاصل کند و بعد از آن بوقت مطلق  
 حقیقی و غرض کلی که انبهار و جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم

در بیان باب  
 مخالفت حق کرد و ماند  
 در بیان باب



تو حیدر بل مقام اخلا و برسد و دل او بس کن و عین کرد و در غایت حیرت و زنگ  
 شک از جبهه و ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری با سر و مشامت  
 بر تفصیل این نوع کمال اما کمال قوت عملی است که قوی و افعال خاص  
 خوشتر را برتر و منظم کرده اند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند  
 و بر یکدیگر تغلب نمایند پس بقا الم ایشان اخلاق او مرضی که در وجود  
 از ان بدرجه که غرضانند پیرامون منزل و بدن باشد برسد تا احوالی  
 که با اختیار مشارکت افتد منظم گردانند و هکذا ان بعد از آن که در ان  
 مسایم باشند و این نوع کمال صفت مطلوب است در حکمت عملی و این  
 کتاب مشتمل بر اثباتی بدان خواهد بود پس کمال اول که اتفاق نظر دارد  
 نیز در صورت است و کمال دوم بشاید دارد و چنانکه صورت را بی مادی و  
 ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود هم چنین علم بی عمل ضایع بود  
 و عمل بی علم محال پس علم مبداء است و فعل تمام و کمال که از هر دو مرکب  
 باشد است که اغراضی از وجود انان خوانندیم چنانکه شود و غرضی  
 در معنی یکدیگر نزدیک است فرق میان مبدء و یا خاف ثابت شود غرض ان  
 بود که غرض در حد قوت بود چون بعد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه  
 مادام که وجود او در تصور نباشد غرضی بود و چون در وجود خارجی حاصل  
 آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کمال

بت

برشته

محرر

بر وجه کلی واقف شود و حیثیات ناشای که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجه  
 از وجود و حاصل آمده باشد و چون غل غل غل ان شود تا انرا و افعال و بحسب  
 قوی و ملکات پسندیده حاصل آید با فقر و خویش عالمی شود بر مثال این عالم  
 کبریا سبحانه انکلا در عالم صغیر خوانند باید پس خلیفه خدای تعالی شود و در  
 میان خلق او و از اولیا و خالص او گردد و حجت امر او شود پس ان فی تمام  
 مطلق باشد و نام مطلق ان بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی  
 و نفع مفید متعده کرد و قبول غرض خداوند خویش را امتداد شود و بعد از ان قیام  
 او و معبود او جهانی حایل نیاید بلکه شرف و قربت حضرت الهی بیاید و ان مرتبه  
 اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است اگر ممکن نبود که بعضی  
 از اشخاص این نوع بدین مقام رسند پس سبیل این نوع در دنیا و استیلا و چون  
 سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت  
 جنبشی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بیطلان مردم  
 بعد از ملائکتی بنیه و تفرق اجزاء و از معاد او غافل ماندند پس حکمت بر کتاب  
 لذات و توصل بشهوات مقصود کردند و کمان بردند که وجود نفس با فقر از حب  
 تر نیب افعال و مشربا میوست که سودی بود و لذات دنیاوی ضلالت افشند  
 فایده و غرض از ذکر و فکر که در حق است از قوی نفس است تا ناله کرندی کند که از  
 مطلق یا مشربی یا مشکلی یافته باشد و بفکر طریق تحصیل ان بطلب برسد پس

معبر



تفصیل خادجی و مزدوری شمرند و خدمت شمرند و است شرف را  
 که شریک ملا علی است در شریعت و بندگی احسن مولی دان نفی نیست که قسم دیگر حیوان  
 است در منزلت فرود آورند و این را بی شکر جان و فدایا بکان خلقت برین  
 رای نزدیک است آنچه جمیع معاد را تصور کرده اند که هم از جنس نبات و سموات  
 این جهانی باشد تا از بنیت عدل و قربت حضرت الهی حفظ قدرت بر  
 تحصیل مطاعم لذت بدو نماند از منافع شسوی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و  
 در عبادات و ادعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک نیادند و در غایب  
 آن بپرسش مشاجرت و تراجعت کنند که عاجل برای بسیار اجل حرکت  
 گیرند و حفر فانی را در طلب خطر باقی بگذارند و تحقیقت این جماعت محربص  
 ترین خلق باشند لذات و سموات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و  
 با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملائکه اعلی ذکر رود و بشنوند که  
 در شمعگان که مغبیان حضرت قدس اند ازین قانوزات و خاسخ سموات  
 مقدس و میر اند حکم کنند بر علو مراتب ایشان بل خود دانند که باری تعالی  
 که خالق و مبدع کفایت نموده و متابعت ازین در جود لذت تمنع با مثال این  
 محلی برور و انوار ایشان درین باب مشارک است که خود کمال خفاص  
 و دیدن اند و در خلوت و غیرت که در شمعگان و الحقیق جانی عقیده بارای  
 اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر گویندی اند که مایه ایشان را روشن

در  
 زهر  
 آنچه

شادی

شدی که بنا بر اول بال جمیع مبتلا نشوند از فقه ملا بطریق لذت نیابند و تابشت  
 عطش گرفتار نگردند از غریبت آب سرد راحت نیابند و نا آسیر اضلای او گرد  
 نمی نشینند از غنچه مجری انس و فریاد آن اسایش بدین نرسد و نایب نرسد  
 و کرماعل نکند از زمینت لباس نشی نه نپند بس چون از اضافت این نوع  
 عداوت و علاج کربب شفا باشد از الام و موجب سلامت از تکلیف  
 آن آسایش یابند و بدان از مقامات نماند این بر چند طعم آن لذت  
 و راحت در مذاق تصور ایشان ممکن یابند که آن بر نه که آن لذت کمال و  
 سعادت نامست و ازین مایه غافل مانند که اگر لذت معلوم مشتاق با  
 اول بال جمیع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشرب و طلب کنند از پیش  
 هیچ عطش طلب کرده باشند و هم برین منوالی جالبیوس گویند و حق این جماعت  
 قضیان که به پناه نرسد برین موسوم اند چون کسی یابند که درین مذهب  
 با ایشان سهم بود و حضرت او و طوط او بر نرسد نامزد و ملا و غلط افکند و مرا  
 نمایند که بدین طریق مشغول نیستند و اند که چون بعضی از این فضل و عقل را با خود  
 در آن شکرست و دهند عذر ایشان ظاهر شود و نپس ایشان بر قومی دیگر و ای  
 یابد و این جماعت احداث و نو آموزان را نباشد و در خواطر ایشان افکند که تفصیل  
 ملکی خفیه ندارد و اگر در امکان الصول نیست و مردمان عیال و طبع مایل شسوات  
 اند و این سخن را از قولی نفس خردیدار بدین سبب انبیاء این جاوید بسیار شوند

شریعت

اصول

موا



و اگر کسی بعضی از این نشانه ها را مشاهده کند که این نشانه ها بحسب ضرورت است بدانست از جهت  
 آنکه بدن از طبایع متضاده چون حار و بار و رطوبت و یابس و مرطوب و سرد و گرم و خشک و تر و غلبه  
 یکی از این اقسام بر دیگران موجب اختلال ترکیب باشد و معالجت با کمال احتیاط  
 از جهت دفع آن حالت که اقتضای اختلال البدان میکند نماید که بدن خراب نگردد  
 ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادی متباین باشد چه سجد تا آن بود که او را  
 خود هیچ سرخ نمود تا بد او است آن مشغول محتاج نیاید بود و در مشنگان که  
 مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت  
 از انصاف مجتنب اوصاف فتنه و مغالی در معارض گویند مردم هست که  
 از غیر فتنه و کاستر است و خدا عزوجل را با خلق نسبتی نتوان داد پس  
 درین سخن شغب و جدالی دارند و ای آنکه که با ایشان مباحثه کند بسو  
 مشورت دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او قوی کنند  
 و از هم مجر آنکه با وجود چنین ندبیت و رای اگر کسی باز شود که ترک طاعت  
 این است یعنی این شبهات که فتنه است و استقامت بنمایند بمنع از لذت  
 و قناعت کم خوردن و بی التفاتی بدیکر شبهات که شعار خود ساخته و  
 بر کمر لقمه دنیا و غلبه فقره اقتصاد نموده اند و تعجب بسیار کنند و او را مستحق  
 کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و جمعی او را دوست و در میان خلق از او  
 فتنه سیرت نزدیگر گویند و در کوارش شش نیست و چون او را فتنه از اوضاع و مضموع

تمام نمائید بود و در این از اقام  
 غایت مطلوب جز عجز نشود

و فتنه مهمل نگذارند و خوشتر را باضافه با و از جمله شکیانند و بسبب این حالت  
 هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با سفاقت رای در ذرات عاوت  
 منور در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بد این سر  
 فضلت اهل فضل و خیر و قوت می یابند پس با کرام و تعظیم ایشان ملاحظه  
 می شود و منافقین و بدبختان از اینجا که میدانند از کتاب میکنند و در  
 بینی بر سخیف رای و ضعف عقالت این جماعت است که اگر چه نفس  
 بهی چون نفس عاقله است و می شود صاحب بر ششوات و صمیمه اعلام نماید  
 اما بعد از آنکه اندک استعاضه که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن عا  
 ملات شرم وارد و فعل خویش را بدو از خانه و نجاب ظلمات که مانع از  
 البصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت از دست ببرد که انداز حیات  
 و جفا حائلی با و در آید که مرکب باز و طلبد مگر کسی که خاست طبع نفعانی  
 بر دطاری خود باشد که انانیت بنمای از او را بیل شده باشد و وفات که از لوازم  
 تراخی بود و نقصان او را ملکه گشته و اصلاح نفس چنین کس هرگز امیدوار نبوده  
 و علاج را در مرض مزمن و عله ممکن او را بشیری صورت ندیده و اما قوم اول  
 که هنوز اثر جهاد ایشان با نیست و عا و ده صفت ایشان مرجو باید که اندیشه  
 کنند که چنانچه قیام بود از هر آنکه به طایع بظایع بفعل جمیل دوست دارند و بسبب  
 میانش است آنچه متضمن فتنی بود و از آن گایید داشت لای انقصالی تواند بود

سبب سبب سبب



که لازم طبیعت بشر است و از آن تقدیر مع و طاقت واجب پس انچه در اینج بود  
 و انچه بسزد و نفس بخاج نرود هیچ سزد و نفس و را انچه از طبع نتواند بود و اگر کسی  
 خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده آن جماعت توفیق یابد از اینانی سوال  
 کند که اگر این افعال افعال خیر است هر گمان داشت که از این افعال در صورت  
 مشمارد و اظهار آن و اعتراف به آن بر خاست و قاحت حل نمیکند بطور  
 انقطاع و بعد از آن در جواب او را کفایت بود و معرفت رد اینست برت  
 و جث سر برت پس عاقل باید که هست بر اثر الهی بن عیوب و نقصانات که  
 بر آن مبتلاست مقصود دارد و از خدا بفرقه حفظ اعتدال مزاج و قوام حیوة  
 قناعت نماید و در تناول آن تنوع نگیرد و نظایر بدل صحت طلبند که خود لذت  
 تابع افتد و بالغرض حاصل آید و اگر از آن خداوندک بخاوری نماید از جهت حفظ  
 مروت و رعایت قدر و منزلت خویش در میان مردم و اخراج از ریح و ذوات  
 بشر طاعت مودی نبود بر نی و عتیق باشد اما باید که بشیء غرض و بیکر مایوس  
 نشود و از لباس با آن مقدار که دفع مغرب سرما و گرما کند و عورت پوشیده گردد  
 راضی شود و اگر اندک بخاوری کند بقدر آنچه از خفارت و لوم امین شود با آن  
 و اگر نی پوشش بشر طاعت مودی نبود بمیانیت و مغافرت باشد اما باید که بر نیاده  
 از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مستحق حفظ نوع و طلب  
 نسل بود اکتفا کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد و باید که از طریقه نیست فاعده

آفتاب

حکایت

حکایت بیرون نشود و مجرم مردمان و آنچه از جهاله او خارج باشد دست دراز می  
 نکند و در کس بود دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاقست مجاوزت حد  
 نکند بعد از آن و طلب سعادت و نصیحتی که انسانیت او بدان دست نشود  
 و نفس عاقل را بکمال طلب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر کمال امکان  
 زایل کند و جانت فضیلتی که جدا مقتضی گمان آن نبود و با سنا و در بوار خانه  
 و لذت شب احتیاج بقتل از جهت نفس آن و هر جلد در مردم کثرت قریب  
 چنانکه تقسیم او در نفس بی و او سلا نفس بی و از شرف نفس ملکی و مشارک  
 بهایم یاد و نیت و مباحث اینان با و سلا و مشارک ملکی با شرف مباحث  
 با و در و غمان اختیار و نه مام ایشان بدست او اگر میخواهد غیر از نگاه بهایم غیر ملکی  
 نایم از این یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود یکی از این یکی بود و عبادت  
 از این نفس در قرآن مجید نفس اماره و نفس نوابه و نفس مطمئنه آمده است  
 نفس اماره از کتابت سوات نماید و بر آن اخراج فرماید و نفس نوابه بعد از تلا  
 آنچه مقتضی نقصان بود و بندست و ملاست آن اقدام را و چشم بصیرت قبیح  
 گرداند و نفس مطمئنه خیر با خال جلیل اثری مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از این سه  
 نفس یکی صاحب ادب و کرم است و در حقیقت وجود هر دو آن نفس ملکی است و دوم  
 هر چند ادب نیست اما قابل ادب است و انضیاد و مودت نماید و در وقت  
 نادیده و آن نفس بی است و سوم عاری از ادب و عادم قبول آن و آن نفس بی

و اگر نخواهد در غل غلبه  
 نام از این یکی بود

بفعل



است حکمت در وجود نفس نمی بایست که موضوع هر حرکت نفس ملک مدنی که  
 در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقتضای برسد و حکمت در وجود نفس  
 غرضی نیست و کس نفس نمی بایست که از اسبابی از متوقع است منفعه شود  
 چه بی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است تا ویرانگی از غرضی نقل افتاده  
 و افلاطون در اشارت سیمی و می گفته است اما به منی بمنزله ادب فی الدین  
 و الا نه ظاف و اما ملک بمنزله فی الصلوات و الا شاع و همچنین  
 در موضع دیگر گفته است ما اصعب من الشوائب ان يكون قاضيا بسبب كل غبار  
 فعل بمل کند اگر فوت شهواتی با و مساعدت نکند استقامت باید جست برو  
 لغضب که هیچ نیست بود نا در افتد و کس که بس که با وجود استقامت است  
 غلبه می شود را بود اگر بعد از تقاضای او صاحبش احسرت و بستانانی  
 و امن گیر شود هنوز در طریق اصلاح بود و خلافتش امید را بود و امضا می شد  
 و قطع طبع غشوات از معانی مثل آن حالت است حال باید کرد و الا مثل از بخان  
 بود که حکیم از گفته است بر سر دمان را بخان می بینم که دعوی محبت افحال حمل میکنند  
 و از موشش بهر وقت غلبه شل عرض می نمایند تا کالت و بحالت در ایشان  
 لکن باید آگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل حمل و  
 معرفت غلبه شل مودع بود چه اگر ثباتی و ثباتی در جای افتد هر دو در عیالات  
 مایم باشند و پنا با مستحق خدمت ملاست منفرد بود مثل این که نفس

معاذ

حکما

حکما چون مثل سه جوان مختلف شده اند و یک بر بطبع کرده و شش و یکی خوش  
 نام که کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم مایم نفس چون مثل  
 انسانی بود را که بیهیم بقوت که یکی یا نوری یا نور اک بود و طلب صدر پیران  
 اند اگر حکم مردم را بود هم چهار یا سی و هم سبع را بر وجه اعتدالی استعمال کنند و  
 شرایط استراحت ایشان و خویش بر وقت حاجت رعایت کنند و در شب  
 علوفه و در به همه جماعت بر قاعده عدالت بکند پس ممکنان در مطعم و مشرب  
 و دیگر مصالح معاشی مزاج العاده باشند و اگر بیهیم غالب بود و ممکنان را که بیهیم  
 بهر موضع که علف می بیند از دو بر دانه می بیند کیده از نا محوای حرکت در  
 نشیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خوش بین را و هم با بر اثر  
 رنج کند و چون بعطف خویش رسد دیگر اثری برک کند از دانه از کرسنگی  
 ضعیف شوند و معرض هلاکت افتد گاه بود که در انشای دو بدن بد خشی با خار  
 سنانی بارودی ز روف یا انی هونک رسد بعد به با سقط با انی دیگر خود را  
 و ایشانرا هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت من به و صیدی را که  
 در کوچه بغض قوت بد است و میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته اند  
 حاصل آید بلکه ممکن بود که در انشای و خفا و صفت و محاربت آن حیوان که مطلوب  
 است جبراحی یا زخمی یا بند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند  
 که مستحق حکومت است یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این



سقوط در ساله افزاج بخلاف اجسام بود و جازند نفس ملکی انشا و آن نفس  
 دیگر لازم آید چنانکه کوی هر چه حقیقت یک چیزند و با این همه و انار نفی که در هر  
 یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه کوی هر یکی بانفرد بر حالت اول  
 اند و از روی مطاوعت و مسالت بلکه در آن حالت کوی سوش جهان یک  
 فوت تناسبت هیچ منازع و خدند ارد و اینجا است اختلاف علماء در آنکه ایشان  
 سه فوت یک نفس اند یا خود نفس اما اگر بپرسد موضوع نفس ملکی بود منازع و  
 تخالف پدید آید و هر وقت در نر آید بود نامودی شود با خلالات ترکیب  
 بدن و هلاکت برسد و هیچ حال نبود بنابر آن چه در ضمن آن بود اجمال است  
 سعادت ربانی و نفع نعم او که بمعنی شوق است و کفران آبادی و انکار حقوق  
 او که کفر عبارت از است و وضع انشیا در غیر مواضع که ظاهر حقیقت همانست  
 در تبس و سر و بادش را املو که خد او ندر آید کرد اندن که انکاس  
 خلق اشارت بدانت و انمعنی مقضای طاعت شیطا طین و افعالی است  
 ابدی و خود او بود لغو و باز من در بیان خیر و سعادت که مطلوب  
 از رسیدن بکمال است چون هر فعل افغانی و غرضی است یکشکل نفس انسانی  
 نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در انشای سخن گفته اند سعادت  
 اوست که باضافت با خیر او است پس اعلی جان بود که معرفت مابیت  
 خیر و سعادت اشارتی بود تا از وفوف بران در ناقص شویم که باعث او

معمودی

تتمیل

بود بطلب کمال حادث شود و طلب آن شوق حادث غالب شود و  
 در کمال فرج و انباز از بظفر بر مطلوب نباده کرد و حکیم ارسطاطالیس نشان  
 کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق برای صوابی بین باب همانست که  
 او را روی نموده است جداول فکر او عمل بود چنانکه در حکمی ضاعات مقرر است  
 چنانچه آنرا تحت تصرف فایده تحت تفکر اولی آن و در کیفیت عمل صرف نکند و  
 ناکفیت عمل تمام در خاطر نیارد ایند و عمل نکن و تا عمل تمام نشود فایده تحت  
 تفکر اولی آن بود صورت بند و تمجید تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه  
 کمال اندکند اندک تحصیل کمال در خاطر او نکن نباید و تا این تحصیل کمال میفرمود  
 آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استناد بر علی حمله که گوید ارسطاطالیس  
 گفت است در کتاب اخلاق که احداث ایاکسانی را که طبع احداث بود  
 ازین کتاب نباده منتفی نبود پس گفت است با احداث شادان است غیر محتوایم  
 که عمر را در معنی تاثیر نیست بلکه با احداث کبی را منجمو اهم که برت  
 ایشان ملا پس شنوات حسی بود و میل بدان بر طایع ایشان مستولی باشد  
 و من میگویم بعضی استناد بر علی ایسر او این فصل که شمل است بر کج ناز سعادت  
 و خیر در اخلاق کتاب سه از آنجهت کردم تا احداث بدان رسد بل از  
 از جهتی که بمعنی برمع ایشان که زیاده و بر اندک مردم را چنین مراد است  
 می تواند بود که بدان مرتبه رسد تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن

و آخر فکر اول عمل

نکته فکر را

عمل کند

نفس



اگر نفعی مساعدت کند بدان درجه برسد و او حمله را به رافع کتاب  
کند و فرق میان خبر و سعادت میان کرده پس ای هر نفسی از حکما نقل کرده  
و بعد از آن مذکور منافع و آنچه متقاضی عقل او بوده است تفسیر داده  
چنانکه خلاصه بمعانی شرح داده اند ان شاء الله تعالی میگویم حکما مقدم  
گفته اند خبر و نفع است یکی مطابق و یکی اضافت خبر مطلقا بمعنی است که  
که مقصود از وجودات موجودات است و غایت همه غایبها است و  
خبر باضافت خبر باشد که در وصول بدان غایت نافع باشد اما سعادت  
هم از قبل خبر است و لکن باضافت با خبری آن رسیدن است  
چون که ارادت نفسی با کمال خویش پس از این ای سعادت هر شخصی  
غیر سعادت شخصی دیگر بود و خبر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در  
حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق  
بجای بود و در رسیدن حیوانات با کمال خویش پس از این ای و رومی بود  
که از این ان صادر شود بلکه سبب استعداد بود که از طبیعت یافت باشد  
پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میرود از ملازمت ماکل  
و مشارجه احتیاج و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و  
امثال آن چیزی بود که به نفع و اتفاق و اتفاق دارد و مردم نیز همچنین  
امدب آنکه گفتیم خبر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن

انرا

انرا که از انداختن که هر حرکتی از حیز رسیدن بمقصودی بود و همچنین هر فعلی  
از حیز حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که هر حرکت و سعی بی نهایت  
میکند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را  
در آن چیزی مقصود باشد و لا غایت اند و عقل از این فراموش کرد پس اگر آن عرض  
در نفس خویش خبر بود خبر مطلق آن بود که سبب بود در حصول خبری خبر مطلق بود که خبر آن خبر زیاد بود  
و چون ضاعالت و رویتها همه عاقلان منوجه بسوی چنین خبر است پس خبر مطلق  
در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت این نام که حکمت بر طلب  
آن مقصود دارند و از نوع خبرات بر آورده انصافی اخر از غایتها و از غایتها  
این شوند و چیزی که خبر بود چنانچه ندانند بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان  
رسند ان شاء الله تعالی فرمود پس از اسطاطالین نقل کرده که از خبرات با بر این خبر است  
که خبرات بعضی سرفیه بقوت و بعضی نافع در طریق خبر و اما شریف بعضی  
است که شرف او ذاتی بود و دیگر خبر را از شرف عارض شود و آن دو  
خبر است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و انعام افعال حسیله  
است و اما خبر بقوت است و این خبر است و اما نافع در طریق خبر چیز  
یست که لذت مطلوب نبود بلکه سبب چیزی دیگر مطلوب بود چون  
شرف و حکمت بود و خبرات در غایات الدیانه غایات و غایا  
تمام اند یا غیر تمام آنچه نام است سعادت است که چون حاصل آید صاحب طلب

تصور  
که خبر آن خبر زیاد بود  
آن خبر باضافت بود و این خبر

و بعضی  
بقوة



مرئیه نبود بران و آنچه عزت نام است مانند بیعت و بربودن چون حاصل  
 آید بران انصاف نیست بلکه آن چیز نادر یکدیگر باشد و غیر غایت مانند تعلم علم  
 بود و عملی آن در یافت و برود چیزی دیگر نیست یافتنی بود بایدنی یا  
 خارج از در و مقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات غرضه که اضاف  
 موجودات را مثل است خیرات یعنی کرده اند و گفته اند خیر در جواب مانده  
 جوهر عقل بود که مبدع اول است و همه موجودات را در طریق کمال اتمام بخیر است  
 عزت و در کم مانند مقدار عقل و قدر تمام و در کیف مانند لذات نفسانی و در  
 اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان منزله و در مزی مانند  
 زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ممبر است  
 و در فعل مانند تقاضا و در افعال مانند اجاس محسوسات ملایم چون آواز  
 خوش و صورت منکوب است اقسام خیر بر موجب آنچه حکما گفته اند و الله اعلم  
 و اما اقسام سعادت باین وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکما و فلاسفه  
 در رتبه کمالین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که  
 از اساطیر الهی سابق بوده اند سعادت را جمیع با نفس نموده اند و بدن  
 را در آن حظی و نصیبی نموده اند پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است  
 که سعادت مثل بر چهار جنس است که از اجناس فیضیال خوانند و آن حکمت  
 و شجاعت و عفت و عدالت بود و فیثاغورس که از رتبه دوم این مقامات ششگون

خیرات

آن فیاض بود

فصائل

آن خواهد بود و گفت حصول این فصائل کافی بود و حصول سعادت و بد بکافی  
 و غیر بدنی حاجتی نیست چنانکه صاحب این فصیل خیال اندک بود یا در پیش پای  
 ناقص اعضا یا بکمالی امراض و محن مبتلا مفرقی از آن سعادت او نرسد مگر مرضی  
 که نفس از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رویت ذهن که با وجود  
 آن حصول کمال مستعد بر بود و برین رای از جنس آن اتفاق کرده اند که بدن تنگ  
 ایشان آنست که نفس او تمامیت مایه است انسان نفس ناقص او را نماند  
 اند و حاجتی که بعد از اسطاطا طلبی بوده اند چون روافیان از اتباع و بعضی از یقین  
 که بدن را جزوی از اجزای انسان نموده اند سعادت را بدو قسم کرده اند  
 قسم جسمانی و قسم نفسانی و گفته اند تا سعادت نفسانی بسعادت جسمانی  
 تشبیه نباشد اسم تمامی بر او نیست و چیزی را که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق  
 تعلقی دارد در قسم جسمانی نموده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف  
 است و بخت و اتفاق را افعالی و خیالی نبود و فکر و رویت را در حصول آن  
 مدخلی و بجای نه پس سعادت که انشودن و اگر مخرجه است و از شایسته تغییر  
 و زوال معروض است آن بر رویت عقل مستعد چگونه در معرض خیر است و آن  
 اسطاطا او را چون نظر کرد و اختلاف اضافت دوم و بخت ایشان در معنی سعادت  
 و بدیدر بخش سعادت خود در یکبار و ثروت دارند و چهار سلامت و حیات  
 و ذلیل در جاه و رفعت و در بعضی در ملک از اژاندن شهوت و غضب و استیلا و

بخت



و شدت صورت عاشق و ظفر معشوق و فاضل در اضافت معشوق برین قیاس  
 از روی حکمت دانست تزیین برانست بر صفی بجای آنچه مقتضای عقل بود  
 از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش در وقت خویش باضافه یا تخیل معین سعادت است  
 جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق مملکی خفایق را نشان مل بود پس بدین سبب حکمت  
 سعادت است از پنج قسم مرتب کردیم اول آنچه بصورت بدن و سلامت و حیا  
 و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم آنچه مال و اعوان تعلق دارد تا بنوش آن  
 انشا کرم و موارسات با بهر خیر و دیگر افعال که مقتضای استعفاف مدح بود حاصل کند  
 و قسم سوم آنچه تعلق بخشنی دارد و ذکر خیر در دو میان مردمان بحسب احوال و  
 فضیلت تفاوت است شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بانجام اغراض و حصول  
 مقتضای رزق است بر حسب اهل و ارادت دانسته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بمعبودت  
 رای و محبت فکر و خوف بر حساب مشورت و سلامت عقیده ان از خطا و  
 معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص دانسته باشد پس که این پنج قسم  
 او را حاصل باشد سعیده کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و  
 بعضی اضافات ناقص بود و هم این حکیم میگوید و شوار بود مردم را که افعال تزیین  
 از حد و شود بی ماده مانند فراع دستی و دوستان بسیار و محبت نیک و از نجات  
 که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است به صفات ملک و بدین سبب  
 گفتیم که اگر عطشی یا معشوقی از خدای تعالی میسر سعادت محض از آنجا است که

خلاق

سعادت

سعادت عطشی و معشوقی است از دستان و تعالی در شرف منازل و اعلی مراتب  
 حیزات و آن خاص است بانسان قیام که غرض نام را مانند کودکان با و ناکرتی  
 نسبت در آن و همچنین خلاف افتاد و حکما را انا سعادت عطشی که انسان را  
 بود و رایام حیات او با فعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه از اول حکما  
 خدا که بدن را در سعادت خطی ندیده گفت ما دام که نفس مردم متصل بود بدن  
 و کدورت طبیعت نجاست جسم مندر و ملوث بود و ضرورت حاجات  
 او بخیرهای بسیار داخل او سعید صافی نبود و بل چنانکه از کشف خفایق معقولات  
 بر وجه اتم نظامت هوایی و نقصان و تصور مادی و محسوس چون ازین که در وقت  
 مفارقت کنند از جبل پاک شود و صفای خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و هم  
 عقل نام بر و اندلس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود  
 و از سلاطین جماعتی که مناعت او کردند گفت فیج و بیج بود که گویم شخصی باشد  
 درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال جزو سبب انواع فضایل کامل است  
 و مکمل غرض خلقت رب الغرض و موصوف و موصوم و با صلاح اضافت کائنات  
 مشغول با این مشغول و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال  
 باطل شود و سعیده نام کرد و بلکه ای ایشان بران مقرر است که سعادت را مدح  
 و مراتب بود و بقدر سعی حاصلی آید بدینجهت تا چون بدرجه اقصی رسید سعیده نام  
 شود اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادت نام حاصل آید باشد باخلال

تمام

نیا



بدن زایل نشود و نسبت اقوال متقدمان درین باب چون متاخران درین  
 دو طریق نظر کردند و از انفعول احد حکمی بقوانین عقلی متقابل کردند گفت چون مردم  
 را فضیلتی جسمانی که بدان روحانی بتواند بود که بدان مناسب ملائکه گرام بود و  
 فضیلت جسمانی که بدان متعارف بهایم و انعام بود و بختی افتاد این موجب  
 کمال جزو روحانی است و نوری جذب و جسمانی درین عالم منفی غیبت تا از اعراض  
 کند و نظم دهد و انکساف نیست کند پس جزو روحانی بجام علوی اشغال کند  
 و در صحبت ملائکه اعلی می باشد ایدالا باد و مراد ایشان از عالم علوی کسطنطینی  
 نه علوی و منفی کانی است بحسب یک بهر محسوس بود و اسفل باشد و اگر چه  
 در مکان اعلی بود و در محسوس باشد اعلی بود و در چند مکان اسفل تغیر او کند  
 و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود با جمیع  
 هر دو فضیلت تا این چیزهای که در وصول سعادت ابدی بمطالع و جواب شریف  
 عالی و بخت از ان و اشتیاق بدان موسوم و مایل این و این مرتبه اول  
 باشد از مراتب سعادت پس چون اشغال کند بدان عالم از سعادت یعنی  
 شغلی شود و سعادت او بر تنیده جمال مقدس علویات که عبارت از ان  
 حکمت حقیقی است مقصور گردد و تا مستغرق حضرت عزت نشود و باوصاف  
 جلال حق متعالی گردد و بر مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و به  
 اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه اولی جماعتی را که در مرتبه جسمانی

نافع بود و در احوال آید  
 و هم در احوال عبادت امور  
 مادی می رسد

مستغنی

باشد

باشند و تضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر امر اخلاقی ایشان  
 بر حرکت در جهنم آن عالم موافق مرتبه انصاف جماعتی را که در مرتبه روحانیات  
 باشند و سعادت انتخاب در ایشان با فعل حاصل و از غرض کمال اشکال  
 حواری که بتاثر نموده اند بالذات و تنظیم امور عالم با عرض بلند و دفع  
 ذلک بنظر در اول قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت ناشیایی  
 و اقتدای بدان بقدر طاقت طاعت مستغنی و هیچ و هر کار درین دو صفت  
 خارج افتد از اشخاص نوع انسان و زمره بهایم و کسب سعادت و باشند  
 او بیک کالانعام بل هم افضل جهانعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بجا  
 نفس و توانایی است از ان معروض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از  
 موهبت و برده و فضل یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیده  
 بکمال بر ایشان کنشاده اند و این شریفین ترغیب و ترغیب بان دعوت  
 کرده و اسباب سیر و از احث علی تقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهل احوال  
 کرده اند بلکه اخبار طوط خدا را شعاع خیز در نور کار و استعمال قوی  
 شریف در مکاتب و نیمه صرف و شریف پس انعام را در حرمان از محاورت  
 ارواح مقدس و وصول سعادت اشرف خدو واضح است و استخفاف است  
 و ملائت و محنت و نه است این جماعه را لازم خیال که گفته اند در مثل پناه  
 ناپاک از جاده منحرف شوند و نادیده افتند چه در چند در ملک متعارف است

مستغنی

بر روی ایشان



دارند اما بنام عموم است و ناپسند محروم پس ظاهر شد که مساوات انسان مادام  
 که انسان است در مرتبه مرتبت و مرتبه اول از مرتبه بیالام و حیرت منحص  
 بنوعیست هر مان آن از درجه انصاف و محبت از جهت انفعال بخدای طبعی و زخمت  
 حسنی آن سعادت بحقیقت ناقص بود و سعادت تام اهل مرتبه دوم را  
 بود که از این معانی خالی اند و با تسنار است انوار الهی و استعانت انوار ناشای  
 عالی و هر که بدان نزالت برسد بنایت به ارج سعادت رسیده باشد پس در  
 نه بفرق محبوبی مساوات اند و نه بقوات لذتی یا منفی تحسینی اوی نماید بلکه  
 جمعی احوال و نامشروع است و نیاوی تا بدین احوال نرسد و یکمرتبه است بدو  
 بالی باشد برده و خجاست و خلاص از آن بزرگترین عظیم شود و اگر اندک نصرتی  
 کند در مواد فانی بخیر و در است این نیست باشد که بر او بر است بدو و او را در  
 و اختلاف از است آن حال اختیاری نیست از و اختلاف آنچه مقتضای ارادت  
 و نیست باری عز و علا بود چیزی محاد نشود و فحاشی طبعیت و مخالفت مورد  
 شهوت را در و اثری صورت نه بند و پس نه از نقد محبوبی اندک بکین خود و  
 نه بر قوت مطلوبی جزیع نماید و نه بظهور مرادی انبساط کند و نه بادرک ملائمتی  
 کرد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیه است در خصایر فیضی ابو عثمان و  
 مشتمی از یونانی یعنی فضل کرده است با جینا طمی اهری غامض و استاد ابو علی ان  
 فصل بعینه و کتب طیار است ابرار کرده اشارتی ظاهر است بدین و حال درجه

شایسته

تلفظ

و ان کفر

و ان فضل را به چنان بیاری نقل کرده است مرتبه اول از مراتب فضایل که انرا  
 سعادت نام کرده اند است که مردم اراده و طلب در مصالح خوش اندرین عالم  
 محسوس و امور حسنی که تعلیق فی بدن و اردو آنچه بدان متصل و بان مشاک بود و در  
 کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که علامت آن احوال بود خارج نشود و درین  
 حال مردم هنوز ملائمت امور او فسر است بود الا انکه اعتدال نگاه دارد و از افراطی و از  
 نماید و درین مقام باید که بران اقدام باید نمود و نزدیک بود از آنجا که از آن  
 واجب بود و امور او منوط بود بصوبت نه بهر شیئی و در فضیلت و از تقدیر بر فکر خارج  
 نیست و بهر جهت مشوب بود بصفت و محسوسات پس بهر دو عالم جهان بود که در راه  
 و است در امر افضل از الصالح حال نفس بدین صرف کند بی آنکه ملائمت امور او فسر است  
 بود و بهر مقتضای حسنی تفاوت نماید که آنچه ضروری و ناگزیر بود بهر فضیلت مردم درین  
 متر نوع رتب گمراهی شود به مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی  
 بلند تر و بسیار آن نکر اما اول از جهت اختلاف اختلاف عادات و ناساز  
 جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم در ابعاد از جهت اختلاف متساوی و  
 متکلف تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب اند و گفتار نزد که از جهت اختلاف  
 بخت الهی محض باشد و اتفاق و اشتغال از هر مرتبه این نسبت فضیلت ابتدای و صول  
 بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه اتفاقات افتد بظرفی و نه فطر برآمده  
 و نه بهر شایعت مناعت که نرسد و نه میل بدوری و نه بخل نرسد و نه خوف و فرج

طبیعی بود و ناپسند

مرتبه



از حال و نه شوق و شغف چیزی و نه رغبت بخلاف از مظهر جسمانی و بیانی و  
 لیکن بخبر و عقلی متصرف باشند و مراتب اعلی از تضایل و آن صرف متصور با  
 موزون و محال و طلب الیه بی انتظار و غریبی یعنی تصرف او در آن و طلب او از  
 برای ذات و حقیقت انتمی بودند از برای چیزی دیگر و این رتبه نیز در شرف  
 مردمان مختلف افتد بخت شوق و تمیها و فضل و غایت و طلب قوت طبع  
 و صحت عقیدت و تشبه هر کس بعلت اشیاء و افتد ای افعال و بجهت شرف  
 و رتبت آن کس بود درین احوال که درین فصل بر شمریم و آخر از فضیلت  
 آن بود که افعال مردم همگی محض شود و افعال الهی نیز محض بود و فعلی که غیر محض بود  
 فائز نشد از برای غرض دیگر که غیر نفس فعل جز محض غائی بود و مطلوب  
 لذت و مقصود و بجهت آن غایت بود و ظاهر که در غایت نفیست بودند از برای  
 چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمیع الهی بود صادر از اسباب و حقیقت  
 ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر و داعی طبعی بدنی و عوارض مجرد و نفس  
 و از داعی نفس همی و سببی و عوارض تشبیه ای که از هر دو نفس و از داعی نفس حس  
 مشمول شود جمله در متشقی و تا چه غرض پس انکاف او در هیچ ارادت و صحت خارج فعلی  
 که مطلوب بود و باقی ماند بیک تصرف او در افعال بی ارادت و قصدی بود  
 بخبری و بیکر یعنی غرض او در هر فعلی خیر ذات آن فعل نبود و نیست پس فعل الهی پس  
 این حال افرم است و نیت نفسانی است که مردم در آن افتد کنند با فعل بسیار اول که

خالف کل است عز و جل یعنی در احوال خویش طالب خلقی و بجز آنی و عوضی و زیاده ای  
 نباشد بلکه فعل او بعد از غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن خیر غرض ذات  
 او ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت فعل الهی است  
 افعال و افعال باری عز و جل همچنین از برای ذات او بودند از برای چیزی دیگر و خلق پس  
 فعل مردم درین حال چیز محض و حکمت محض بود و غرض از آن الهی فعل بود  
 نه بسوی غائی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحان  
 و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات  
 او و یعنی نه از برای سبب است چیزی نیست که با بعضی از آن باشد و نه چیزی  
 بودی افعال او حاصل و تمام ب حصول امور خارجی و نه بپایان امور و نه بپای احوال آن  
 امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسبابی علی افعال او شدی  
 و آن کشش و توجع بود و تعالی الله عز و جل که علو کبریا که این غایت او عز و جل بخار  
 حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب این امور کنند از و بقصد نانی صادر شود  
 و از اینهم نه از برای آن چیزی که بیک هم برای ذات مقدس خویش کند چه  
 فضل ذات او هم بذات او است نه بسوی چیزی که مفصل علیه است و غیر آن همچنین  
 بود پس هر دوی که بجا نیست و بسوی رسد و رانندگی که او را ممکن بود بسیاری سبحان  
 تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای  
 نفس و فعل او افعالی که بکس فایده و نفع نرساند و قصد اول از برای آن غیر



نکند بک ندرجه بفرستد ثانی باشد فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس  
 فضیلت و نفس خبر چه فعل او فضیلت و خبر محض بود پس فعل او باز برای جذب  
 متصفی بود و نه از برای رفع مضمری و نه بجهت میثاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی  
 و این غرر حکمت و تنهای سعادت الا انک که در مبدین و درجه پیر تا حکمی  
 ارادت خویش که علق با امور خارجی دارد و چنانکه عوارض نفسانی را نیست نکرد اند  
 خواطری که از آن عوارض طاری شود در دنیا متصفی و متفق و متوفا اندرون او از  
 اشیا الهی و حکمت تا متانی عملی نشود و آن اشیا بعد از آن او از آن نواند بود که از  
 امور طبیعی صافی شود و از آن پاک کرد و باکی خام پس نگاه از معرفت الهی مشوق  
 او متلی شود و با امور الهی متفق گردد و او بگو در نفس ذات او که فعل محض است حاصل  
 شود همچون قضایا اولی که اثر اعلوم او ایل عقلی خوانند و مقرر شود الا انک تصوری عقلی و  
 رویت او در آن حال امور الهی را روشن او بدان بود و شری فیض و لطیف و ظاهر و متکشف  
 و بین نبود از قضایا اولی که علوم او ایل عقلی است این فصل تا اینجا سخن حکیم است  
 و در خطاوی این حکمت توای بسیار است درین باب و در نوع و در عالم  
 و بیاد انک کسای را که غایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی و بعضی مقصور شود  
 دون بعضی و یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت حاصل نیاید همچنانکه نسبت  
 بدن و نه پسر سازل نظر در حال طایفه دون در اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی  
 صورت زنده و حکیم اسطاطالیه مثل زده است که بک خطاف که ظاهر شود

تتبع

مزم

میشود به فضل بسیار و یک نفر که معتدل افند و لیل باشد بر معاشرت موسوم اعتدال است پس  
 طالب سعادت است که طالب اعتدال کند بلندی که در سرت حکمت باشد تا اثر اعتدال  
 خود را و بجزی دیگر مایل نشود و آن سیرت و ایم و ثابت کرد و چه سیرت طایق نگاه بود  
 که سعادت او از اوی و انطالی نباشد و از انکاس و الخطا و اطمینان سود و تعلیق احوال  
 و کردش روزگار را در او آشنی زیاد و باقی نماید از حجت انکه صاحب سعادت مادام  
 که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کلب سعادت محسوس بود  
 و محبط و در دهر در کلمات و نواب و محن و مصائب که یکبار از حجت خویش  
 بود الا انک این احوال او را ایل و شکست نگردانند و در احوال آن بمقاسات شقی که  
 دیگر از اسر مبتلا نشود و چه سعادتمند و مکن نبود مانند انک بس نه هیچ و موقوف بر و  
 به طاری شود و نه با سبسی و بهی از سعادت کرد و اگر مبتل میحاسب و الا لم یوب  
 به طایفه السلام با خود و متخیر شود از سعادت مایل نشود و با احوال انقباض و انکباب  
 نکند چنانکه انطباق شجاعت و شرافت و صبر و ثبات قدم که او را انکباب و موقوف بجا  
 محمود و قسملات بعوارض دنیا و بر که در ضمیر و فکرمشده باشد او را از آن  
 باز وارد و ارگانی که بدین فضایل موسوم نباشند متناز گردانند و با احوال با بیاض  
 طبع و خلقت پس بر غیر سرت متفعل آن افکار شوند تا با اضطرار فاضل و جزم بر این  
 ام خویشین فضیلت کنند و در معرض رحمت جانب و در سوزی و دستان و شمت  
 دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت نشسته و با طاهر و مکنون بکافک استعمال

خطا

در و ایره

ثونا



فریاد در باطن متاثر می شود و از عری و عدم معرفت و دانش تا بودن  
 بساطت عاقبت حرکات و سکات نامناسب اینان صادر شود و ملک  
 مثال افعال و حرکات اینان افعال و حرکات مضبوط که از عدم مطابقت  
 آن چون حرکت و ثابت بودن حرکت بطرف شمال حادث شود و در بعضی این  
 که نفس و غیره متاثر نباشد از جهت افعال و میل بطرف افراط یا تفریط این  
 نبود و اسقاطا به گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر نباشد که گفته  
 مردم در بعضی تغییرات مختلف پس که بود که گفته اند که خوشی و غم در این خلق بود و بعضی  
 عظیم مثلا شود چنانکه در حال برنامش بر گرفته اند و اگر چنین شخصی در انسانی آن نیست  
 متوفی شود مردم او را سعادتمند پس برین قیاس مردم را سعادتمندان گفت تا معلوم  
 نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس در این است بعد از آن  
 و جواب این شبهه گفته است که چون مردم محمود باشند در حال که بر وجهی شود  
 فاضله پس فعلی که مناسب آن حال بود اینا کند مانند جود و وفات و بخور  
 حال ثروت و حسن شکل و ایام نافذ در محال سعید باشند و سعادت او متخل  
 نشود و چون چنین بود اگر کسی عظیم بود و او نود و بعد از آن از انسانی که ثابت  
 او فاضلانی نرید سعادت کند چرا که خلاف آن بود سعادت او مکمل و در بعضی  
 و چون چنین بود و آخر آن و هموم نفاغ پدید آمدن از افعال جمل ممنوع شود و آخر  
 و افعال جمل چون از سعید و انشال آن که حال صادر شود و انشال و حسن آن زیاد

بهر  
صادق

متعلق

نشیانی

بود و افعال مصایب عظم و حزن شمرند و فایده صحت چون نادر از عدم احساس با  
 نقصان جسم کند بلکه غایت شهادت ذات و کبر نفس و ارتفاع است بود و بگو  
 ترین بر کسی باشد پس گفته است و چون قیام برست و صدور افعال بود چنانکه گفته  
 پس بسجده شقی نشود و هیچ وقت از کفایت فعلی که گفته است و چون چنین بود سجد  
 همین بخور باشد و اگر چه پیشه ای که نامش است سعید را از سعادت خویش متخل  
 که در هر حال برست و برست خویش باشد تا آنجا که این حکیم است چون گفته که  
 سعادت انکار حاصل آید که صاحب لذتی که در برست حکمت بود و بهر باید  
 واجب نمود که بیان اقسام بر شما شرح دهم که سعید را باشد آن قواعد است  
 که می نمایم باب تمام در نوع خویش بود پس گویم بر شما ای اصناف خلقی بحسب  
 بساطت و صنعت است از جمله انک غایات افعال اینان که نوع اول برست  
 لذت که غایت افعال نفسی بود و سوم برست حکمت که غایت افعال نفسی عاقله  
 بود و برست حکمت اشرف و اتم بر شماست و او را مل بود که است لذت  
 را اما اگر کسی و لذتی دانی از عرضی بخلاف و برست و دیگر چه از حکیم صادر شود و بعد  
 مختار و مدبر باشد و از آن حال متخل کند و چون در کمال لذت در ادراک  
 مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت  
 و چون نفس فاضل را غایت مطالبت نیل فضایل است پس حصول آن او را لذت برین  
 چیز باشد پس سعادت لذت برین چیز باشد و چون متخل کند دانی بود و اما

قوام

بنابر  
از جمله

شبهه در برست  
که غایت افعال



لذت شمعوت چون از توانم سبب عین الهی شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت  
 درای این حکیم یعنی اسطفا پس چنانکه گفتیم است که هر چند سعادت الهی است  
 چیز ناست و سیرت و لذت نیزین سیرت اما از جنبه اظهار حقیقت او بدیکر سعادات  
 خارج اقتضای افتد الا ان شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحب مانده  
 فاضلی بود و غفله که فعل او ظاهر شود اما اگر باطلاع بر حقیقت آن شرف متکلم شود  
 از اظهار انانیت لذت او لذتی نام و با فعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود و سرور  
 از تنویر میباید از ازل بر خافت و با باطل و در آن خال محبت کمالی که در روی رانج  
 بود و کمالی غفلت رسد و رنگ در او که سلطان عالی را منحصر سلطان اعلیٰ و فرج  
 کند با با شرف اجزاء خدمت احسن اجزاء کند و سرور و شرفی که لذتی بود که  
 دیگر حیوانات را در آن شرکت است بدان لذت حسی باشد و در معرض زوال  
 و انتقال و از توانم و تعاقب محلی بملالت که اوجیت و متعلق الیه بود و لذت غفلت  
 بخلاف این پس ظاهر شد که لذت غفلتی ذاتی است و حسی و عرضی و سبب که لذت  
 حقیقی او را که نکرده باشد چگونه بدان مایل خود و تار یا است ذاتی نم کند از  
 کجا طالب آن باشد و همچنین تا بر خبر مطلق و فصلیت نام و قوت نیاید  
 در نیاج او بدان صورت نه بند و حکما بقدم بر غفلتی بوده است که در میان کل  
 و سبب جدا از انبیا که در ندی و آن نیست که غفلت که موکل است بر دنیا میکند  
 که در دنیا خیر است و شری است و خیری است که در خیر است و در خیر است

بانی الی

در این سبب را شناسد چنانکه باید شناخت از خلاص یابد و بدست بماند  
 هر که شناسد او را یک نشانی و نیزین کشتن و آن جهان بود که من او را یکبار  
 نکشم تا از من برید یکبار او را از من از من یکبار هم زمان در از او که در بین  
 مثل نامل کند بیوعالی سبیل که نشانه نبیه باید و اما شرح لذت سعادات  
 گویم لذت دوج بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی عجب نظر اول از روی مجاز  
 مانند لذت و کورد در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت انانیت و لذت  
 انفعالی سبب از احوال بود و از طریق احوال مختلف متغیر و متبدل شود و لذت  
 فعلی ذاتی بود از جهت اشتیاق او از انفعال متغیر شود پس لذت حیوانی و سبب علی الا  
 طلاق از قیل لذت انفعالی بود و حقیقت جزو الی ابدان را است و انقضا  
 و تبدیل بدان در این دو همان لذت بعینیا در حالتی الام باشد و مستطیع و سرور  
 لذت سعادت که محال است جز ذاتی است نه عرضی و غفلت نه حسی و  
 الهی است نه حیوانی پس لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش  
 را از نقصان کمال رسد و در بدست است از بیماری صحبت و از زواریت نصیبت  
 و حال این دو وصف لذت در بدایت و نهایت و تفاوت افتاده است اما لذت  
 حسی در میان دو یک طبیعت مغلوب بود و شوق به حبیب است و قوت جمود  
 در تنزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبیعی روی نماید ناگاه بود  
 که باند را کسی قوت عزیزت قبیح را منحصر شمرد و شمع را جمیل شمرد و چون نهما



صداندا و تفتی شود و نظر بصیرت بر شئی و تفتی آنرا ظاهر گرداند و خواست  
عانتیست در نظر ارباب این احوالی شود و لذت عقلی محال است این لذت بودیم  
در مبادی و در محاد و بعد از آنکه طبع از اگر است ارد و بصیرت ریاضت و ثبات  
و محابده بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و برهان و تفتی آن ظاهر شود  
و لذتی که در ای همه لذت بود و روی نماید و عاقبت محمود و محقق او معاشر شود  
و از اینجا است که مردم را در غفلان عمر نیاید بدو و مادر احتیاج است بعد از آن  
بسیار شریعت بعد از آن بنده بی اخلاق و عقیدت و تقدیم طریقت بر فوق  
حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد و بر سبانی که موجب  
سعادت بود و محال است آن تفتی شادمانت تزیین یافت باشد و چون معلوم  
نشد که لذت سعادت لذت عقلی است سرچنانکه لذت انفعالی اخلاق یافته  
و قبول دارد لذت عقلی را اتفاق با او عطا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم  
جود باشد چه استغفار لذت سعادت در اوقات فضیلت و اطهار کتابت  
بود چنانکه شرط لذت صاحب خطانیک و در اظهار کتابت عاید لذت صاحب  
الحان و مرام است آن باشد و از جهت آنکه چون سید یکو نوبین نقاب بر لب فرستین رخسار  
بر روی کمال غزلت او از مملکت نیشتر تواند بود و عجب است که این جود را که  
جود حق است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است صدقا است جود  
مجازی چه اموال و احوال و دنیاوی بند را ناهشی شود و نیشتر بر در آن موجب لذت است

انوار

ابد و نبی و فایز خراسان پیش برود و از نقصان و زوال محفوظ ماند باز آنکه مواد  
جود مجازی در معرض غرق و حرق و تب و تب و اعداد و اعداد و زوال  
باشد و مواد جود حقیقه از تصرف حروف و نظرات افات و ساطع اعداد و اعداد  
ایمن بود و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شادمانت که خداست  
و در دو و حشرت و ندامت بر فوات چنین گرامی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما را  
خلقت یا سعادت مدح باشد یا حکم اسطفا لیر گفت است چیزی که در غایت  
فضل بود از مدح نتوان گفت بلکه چیزی دیگر را مدح نتوان گفت مناسبت با یکی  
عز و علا و چیز محض که فی ذات مقدس است مدح چیزی دیگر باضافه با حقیت  
ادب یا نقصان تخریب تواند بود اما ذات و صفات او از مدح معالی بود پس او را  
تجید کند مدح و چون سعادت از قبیل خیر است جباری الهی است نه ادا و تمجید بود  
و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح توان گفت  
چنانچه بعد از لذت که تفتی سعادت بود مدح کونی بس معلوم است که سعادت  
مفید مدح دست شادان مدح و اعلم شمس دوم در مقاصد و آن مشتمل بر فضیلت است  
اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه نوع اخلاق ممکن است خلق ملک و فضیلت منفی  
سولت صد و فعلی از وی احتیاج تفکری و روحی و در حکمت نظری روشن است و است  
که از کیفیت نفسانی آنچه مریع الزوال بود از احوال خوانند و آنچه بطبی الزوال بود از احوال  
ملک خوانند پس ملک کسینی بود از کیفیات نفسانی و این ما است خلق است و اما ملک

سعد و در جود حقیقه خند آنکه  
بیشتر از اعداد و اعداد و زوال  
باشد و مواد جود حقیقه از تصرف حروف و نظرات افات و ساطع اعداد و اعداد



او چنانچه جوهر افسوس از وجودی که طبیعت دوم عادت اما طبیعت جهان بود که اصل  
 نزع از طبیعت چنین افتاد که اگر در حالتی باشد از احوال مانند کسی که در سبب حرکت  
 قوت غرضی او کم یا کم که از اندک جهراوری که بکوشش او رسد یا از جهراوری که ضعیف  
 را که بشود و خوف و بندگی بدو غالب شود یا که از اندک حرکتی که موجب تعجب  
 بود خنده بسیار بی تکلف بر او غلبه کند یا کسی که از کمترین غرضی و اندوه یا فراطیبه و در  
 و اما عادت جهان بود که در اول بر دین و فکر اختیار کاری کرده باشد و بکلفت  
 در آن شروع می نمود و یا بجای است متواتر و فرمود که در آن بیان کار الف کبر و در بعد از  
 الف تمام بسوالت بی رویه از وادار می شود تا خلقی شود و او را فرموده ما را خلقت  
 بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس جویانی است با نفسی طاهر و در اندام او است  
 کتی است و چنین خلقت کرده اند اندر آنکه خلق هر شخصی او را طبعی باشد یعنی منش الزوال  
 مانند حرارت انسانی یا غیر طبعی گفته اند بعضی اخلاق طبعی باشند بعضی با سبب حادث  
 و کردار شود و مانند طبعی است که در دو نوعی گفته اند و اخلاق طبعی باشند و اخلاق آراکان نامکن  
 جماعتی گفته اند هر یک خلق از طبیعت و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را خدایان آفریده اند  
 که هر خلقی که خواهد میکرد یا باستانی یا پیشوایی آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود و خدایان  
 در خدایان که مذکور بیاوردیم یا سنی و آنچه به خلقت آن باشند به خواهر بر حسب هر خلقی  
 که طبیعت ضعیفی از اخلاف مردم غالب می شود در ابتدای ارادی بوده باشد و بعد از  
 و عادت آنکه خلق شود از این سر آمد سبب خلق است و جلیان است بدوی افتد

که در کمال

که که در کمال و جوانان برورش و محالست که آنی که غلبتی موسوم اند و باطل است افعال  
 ایشان آن خلق نیز میگردند هر چند پیشتر بخلف و دیگر موصوف بوده اند و غلبه اول  
 دوم بودی است باطل افعال قوت نیز در وقت و دفع انواع تا قریب و مسامت  
 و بطلان نیز از و دیانات و افعال نوع آن از غلبه و نیز به نام هر یک از این طبیعت  
 خود بود و مضمی شود دفع نظام و تغذیه بقا نوع و کذب شناخت این خصیصه را  
 و از آن باب مذکور اول نوعی از حکما که هر وقت بدو اقیان گفت مردمان را در  
 فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و محالست انحرار و مایه است شسوات و علم  
 نادید و ز خبر از خواص بجای رسد که در حسن و قبح امور فکر کنند و از طریق  
 که توانند بر غرض و ششوی توصل نمایند تا به درج طبیعت به کمال آن را رسانند  
 شود و کردارهای دیگر پیش از این آن گفت که مردم را از طبیعت سفید و روح  
 طبایع آفریده اند و در است عالم در ماده او تعریف کرده بدین سبب در اصل  
 طبیعت شریک است آن که کوز است و قبول خبر خوب و غلبه و تادیب کنند  
 و بعضی از ایشان که در غایت غریب باشند تادیب اصلاح چندینند و بعضی که اصلاح  
 پذیر باشند از اجتهاد نشود و یا بل فضیلت و اختیار نشینند و از این طبیعت  
 اصلاح یافته و تادیب جایبوس است که بعضی از مردمان از طبع اهل خیرند و بعضی  
 از طبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو طریقت و این چون سبب اول را باطل  
 کردند یعنی حالینوس بدین محبت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و تعلیم

طبیعت



بش انتقال میکنند بطوریکه است عاده شر با از خود کنند یا از غیر خود اگر از غیر خود کنند  
 پس قوی گمان آن بود و بعضی شر بود و چون چنین بود بطبع خبر نموده باشد ملک  
 شر بر بوده باشد و اگر در آن هم قوت شر باشد و هم قوت خیر لکن قوت  
 شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شر بطبع باشد اما اگر شر از غیر خود  
 است عاده میکنند آن اخبار بطبع عاشر را باشند پس همه مردمان بطبع اخبار بوده  
 باشند و همچنین حجت بعین در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اخبار باشند استمال  
 کرد چون این دو منصب ابطال کردند مذمت بخشیش از اثبات کرد و گفت که  
 بیان و شاید وی بنیم که بعضی مردمان اقتضا و جبر کند و هیچ معیار از آن انتقال  
 نمیکند و این آنکه اند و بعضی اقتضا نمیکند و هیچ معیار قبول خبر نمیکند و این  
 بسیارند باقی متوسط اند که بحال است اخبار خبر نمیشود و بی اطاعت از شر از شر  
 و حکیم وسطا طایفه در کتاب اخلاق و در کتاب معقولات گفته است از شر از  
 بخل و نادیده اخبار شوند و چند این حکم علی الاطلاق نبود اما مکرر از حواظ غلط  
 و تصحیح و توازن نادیده و مندرج و موقوفه بسیار است پس اندک اندک از شر از شر  
 کنند پس باقی باقی باشند که هر چه بود از ادب قبول کنند و از غیر قنایست بی مصلحت  
 و در یکی در این ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که مصلحت اینانی نبوی  
 الزام فضیلت تا و تا و این است عاقلی میز بود اما لایزال حکمانا خبر بود  
 هیچ خلق طبعی نیست است که گویند هر خلقی بقدری خبر بود و هیچ چیز از آنکه تقریر بود

طبعی بود نتیجه دیگر که خلق طبعی نبود و این فی الجمله صحیح است میر و موش ضرب  
 دوم از حکمی اول عاقله صغری به بانی که گفته اند است از مشاوت عیان و  
 و خوب نادیده احوال و حسن شرایع که گمانست خدا تعالی است و  
 ظاهر است و قدس که بی خبر از نفس خود هیچ میل و است حکم بصورت و اندک طبع  
 است را که بعضی میل و است پس عمل غیر توان کرد و ناسیل کند و بخوبی و دیگر و طایع انش  
 از احوال توان کرد اند و دیگر امور طبعی برین مثال پس خلق طبعی بودی  
 غفلت نادیده کودکان و نهمه ب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان  
 نامل کند و علی غیر موندی در این افراد نموندی و اگر کسی خطا اقبال در احوال  
 کودکان و اخلاق ایشان نامل کند و علی الخصوص کودکانی را که بی روی از طرفی  
 بطرفی بر نماند و او را روشن کرد و کودکانی را که ای فطرت مقتضای طبع  
 اظهار کنند جفوت ویت او بدان درجه رسیده باشد که احوال او را در  
 خویش بحد خدا بوشید که روانه خدا کند دیگر اضاف که صاحب نمیشود فکر باشند  
 تا آنکه نتیجه شریع دارند و بحکمت آنچه مستحق دانسته فرمائید و کودکان ظاهر  
 است که بعضی مستحق قبول ادب است آن مشغول بود و مقتضیات از جانب ایشان چون  
 حیاء و قناعت و سخاوت و شرف داده و رفت و دیگر احوال که از ایشان صادر  
 و بعد از آن بعضی سهل انقیاد باشند و قبول انضاد آن حالات و بعضی غیر انضاد  
 و بعضی ممکن قبول و بعضی مستحق قبول نمانند و خبر بر آنست و برخی شر بر برخی متوسط

و طبع

نمی

بمانند با سببی و بعضی بر شوار  
 و بعضی را طبع از قبول



و چون مانند ذرات احوال خلق بخلق که می کشد صورت صورت متشابهت  
 هیچ خلق مناسب خلق یافت نشود و اگر احوال نادیده سیاست کنند و زمام  
 هر یک را طبع او دهند و هر چه بر جان می کشد مقتضای مزاج او بود و اصل او را بکار عارض شده  
 باشد بافتهاست مانند بعضی در قیاس غلبه بعضی در حال شسته که در هر یک  
 و گوی می باشد و لیکن بود و اول همه جماعات را ناموس الهی بود علی العموم  
 و مورد نیالی اهل نیز دارند و صحیح را از ایشان حکمت بود و علی الخصوص تا احوال را  
 مراد است بدین کمال رسانیدن واجب بود و برادرید که فرزند را از اول در قیاس  
 الهی از نوع با صفات سیاست و تالیفات اصلاح عادت ایشان کنند تا حاجتی  
 را که مستحق مرتبه و نوع باشند چیزی ازین جهت بقدر حاجت در نادیده ایشان  
 لازم دارند و گوی که اگر بخواهند خوب از کرامات و راحت با اصلاح توان  
 آورده و احوالی در باب ایشان بقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را جبار و اختیار  
 بر او است و عادت پسندیده دارند تا اثر الهی که کند و چون بکمال عقل  
 رسیده از غریب است آن متعین باشند و بدان بر آنکه ظرفیت توهم و متعین نیست و همان گونه  
 که ایشان را ندانسته اند تعقل کنند و اگر مستعد گشتی بزرگتر و معاد و جبره با آنکه با آن  
 بانی برسد انشاء و هوای الهی توهمی قصد در هر یک که مناعت تهیه یک احوال  
 شریفترین مناعت است شرف بر مناعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجودی  
 از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود و در ذات خویش و این شرف

بافتهاست

در عقل اعتلا ظاهر و کمالات به ضاعت است که عرض از اصلاح بدن انسان است  
 شریفتر بود از ضاعت باعث که عرض از اصلاح بود حیوانات است  
 مانند و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است چنانکه در علوم نظر  
 می رسد پس شده است و ما در فصل چهارم از کتاب اول بدان اشارتی کردیم و در جوهر  
 این نوع متعلق بقدرت خالق و ضائع است جل ذکره و عسر و حذر بدو  
 و احوال جوهرش مغرض برای او نیست و ندیده و ادوات او چنانکه بیان کردیم و چون  
 کمالی در چیزی در حد و فعل خاص احوال دست از او بر تامل و حسی و نقصان او در صورت  
 آن حدود و از چنانکه درست یاد کرده اند اگر مقصد در خاصیت خویش نباشد چه  
 اعم و مجبور نقل نقل ایشانند یا همچو گویند و بجز او افسار خاصیت ایشان که  
 اقتضای اصدار افعال خاص می کنند از او با وجودش کمال رسد جز نبوده این ضاعت  
 صورت نه بند و بس ضاعتی که شود او که کمال شرف موجودات این عالم  
 بود و شرف ضاعت اهل عالم تواند بود و بدین دانست که چنانکه در اشخاص  
 و بعضی از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی  
 فاحش است چه پ و د و د و ناری سبب کودکی یا لایق می باشد و نیک است  
 یا بیخ شرم این رنگ خورده و در یک سگ نتواند از این در اشخاص مردم تفاوت  
 از آن بیشتر است بل در هیچ نوع موجودات آن اختلاف است باقیست نیست  
 که در این نوع و آن است که گفته است و لایزال الرجال تفاوتی لای

انسان است



البعد عنی عداوت بود اگر چه بعد از آنکه که با غلبه میکند و یکسخت محقق معصوم  
 است چه در نوع ان شخص یافته شود که اثرش در افضل کائنات بود و در موط  
 این ضاعت میسر شود که اونی را با تلباسی را با علی مدارج رسد  
 است و او قدر صلاحیت او و چه در همه و مان قابل یک نوع کمال نمائند بود و چنانکه  
 گفته اند بس ضاعتی که بدو احسن موجودات ان اثرش کائنات توان کرد چه  
 شریف ضاعتی تواند بود این قدر درین باب کفایت بود و تا سخن بجای اخلاص  
 نکند و از الیه عزت و العزله الحسنات در مضر اجناس فضایل که محاکم  
 اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقدر شده است که نفس ان فی  
 سه فوئت متباین است که باعتبار ان فوئت و بعد از افعال انرا مختلف میشود  
 بشاکت ارادت چون یکی از ان فوئت را بر دیگران غالب شود و نا و دیگران  
 مغلوب و مغلوب شوند یکی افعال فوئت نا طوره انرا نفس یکی خوانند و آن مبداء فکر  
 و غیره و شوق و غلبه و حقیقت بود و دوم فوئت غلبه که انرا نفس سبب خوانند و آن  
 مبداء غضب و دلیری و اقدانم بر احوال و شوق و تسلط و ترج و ترج و جاد بود و سوم  
 فوئت شمولی که انرا انفس سبب خوانند و آن مبداء نفوت و طلب غلبه او شوق و اند  
 از با کمال و شارب و مناسیح بود و چنانکه در تسلط و دل است و بی این قیامت  
 تقدیم افتاد پس بعد از فضایل نفس بعد از این قوی تواند بود چه در کمال حرکت  
 نفس نا طقه با عدال بود و رادت خویشی و شوق او با کتاب محارفات

یعنی بود و بنا بر آنکه بر بند و شوق که بغیر و بحقیقت حمل محض بود و از انجمله  
 از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و شجاعت فضیلت حکمت لازم اند  
 که اگر حرکت نفس سبب با عدال بود و انضیاد نماید نفس عاقله اوقات کند و راجع  
 نفس عاقله و او شوق و ترج و رجوت و چنانچه در حد نماید در احوال خویش نفس از ان حرکت  
 فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت شجاعت لازم آید و حرکت که حرکت  
 نفس سبب با عدال بود و موطا و غلبه نماید نفس عاقله و انضیاد کند بر راجع عاقله و سبب و در به  
 و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از ان حرکت فضیلت غف حادث شود  
 و فضیلت شجاعت شجاعت لازم آید و چون این سه نفس فضیلت حاصل میسر میکند بیکر  
 متنازع و متنازع شوند از ترکیب هر سه حالتی است به حادث کرد که کمال و تمام  
 ان فضایل بان بود و انرا فضیلت عدالت خوانند و از هجده است که جماع و اتفاق  
 جمعی حکما مناخره و مخدم حاصلست بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و  
 شجاعت و غضب و عدالت و چهار که در سخن مساوات و مغایرت نشود  
 الا یکی ازین چهار یا هر چهار که یکی که شرف نب و بر یکی در دمان حرکت  
 جمع بیان بود که بعضی از اباء و اسلاف ایشان با این فضایل موصوف و منسوب  
 بوده اند و اگر کسی تحقیق و تطلب بکثرت مال مساوات کن او عقل را بر او انکار  
 برسد و عبارتی دیگر نیز بیان گفته اند که نفس او و فوئت است یکی او را که است  
 دوم تجربه یک بالابت و هر یکی ازین دو منصب شود بدو منجرا با فوئت او را که گفته

شود



نظری و قوت علی و اما قوت محرک یک بعوت دفع یعنی غرضی و قوت جذب بعضی  
 پس درین اعتبار قوی جبار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خود نمی  
 اختلال بود چنانکه باید و چنانکه باید بنا بر این افتاد و تصرف فیضی حاصل شود و فیض بل نیز  
 جبار بود یکی از مندریب قوت نظری و آن حکمت بود دوم از مندریب قوت  
 علی و آن عدالت بود سوم از مندریب قوت غرضی و آن شجاعت بود چهارم از  
 مندریب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت علی آن بود که تصرف  
 او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید تحصیل این فیض را تعلق بعمل دارد و از  
 نتیجه حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول  
 گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قوت گردیم  
 نظری و علی و حکمت علی را بصفت که یکی از ان مندریب است بر فضایل جبار  
 که یکی از ان حکمت نفس حکمت منسی باشد از اقسام علوم حکمت در این  
 قول بود و حال این اشکال آنست که چنانکه عمل بر تعاقب نظریه بدین باب در  
 اقسام علومی که تصور بود بر علم با موری که وجود ان تعلق تصرف عالم دارد و موقوف  
 شد بر قوت علی نظریه نیز تعلق است بعمل چنانکه از امور است که وجود ان تعلق  
 تصرف نام دارد پس از نتیجه تحصیل اصل حکمت منسی از اقسام حکمت علی افتد و نا  
 چنانکه عدالت از حکمت است عدالت بود یا آنکه از حکمت در شجاعت  
 استعمال افضل علی باشد چنانکه باید و انرا حکمت علی نیز خوانند و شک بر خیزد و هر یکی ازین

در باب اخلاص و اعتبار  
 اخلاص از قوت است

فضایل انصاف استحقاق مدح صاحب فضیلت بر غیر و اخلاص است از و غیر او چه مادام که ان  
 ان فضیلت هم در ذات او بود و نه با و غیر او سرایت نمند موجب استحقاق مدح نشود  
 و مثالش صاحب شجاعت را که شجاعت او از و غرضی که با غیر استحقاق خوانند و بی  
 نظری و صاحب شجاعت را چون بدین منصف بود و چنان خوانند و شجاعت و صاحب  
 حکمت است بهر خوانند حکم اما چون فضیلت عالم شود و از غیرش بدین سرایت  
 کند هر آینه بسبب قوت و جبار دیگران گردد پس شجاعت سبب جبار بود و شجاعت  
 بسبب قوت مایه و بنا بر این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارد و علم هم  
 بسبب جبار هم بسبب قوت هم در دنیا و هم در آخرت چنان فضیلت تعلق بنفس ملک  
 باقی دارد و چون رجاء است که بسبب است و اجتناب باشد حاصل این مدح لازم  
 شود و در سر هم این فضیلت گفته اند که حکمت آنست که قوت هر حکمت وجود دارد و حال  
 شود و چون موجود است یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن دیگر کردنی  
 یعنی نظری و علی و شجاعت آنست که نفس غرضی نفس نظریه انقباض نماید تا در امور متناهی  
 مضطرب نشود و اقدام بر حسب آنچه که در نام فانی که کسک تحصیل بود و هم جبری که فایده محمود  
 و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس نا طایفه باشد تا تصرفات او بحسب انقباض  
 او بود و از حریت در ظاهر شود و از تحید حیوانی نفس را استخدام ذات فارغ ماند و  
 آنست که از شهوتها بیکد یک اتفاق کند و قوت میسر در افعال نماید تا اختلاف  
 هوا و نجای قوتها صاحبش ادر و در حریت نیکنند و انرا انصاف است

است







سخا اما باینجه نفعی نیست در وقت استغفار از ارتکاب نسیج بجهت اخراج از استخوان  
 نیست اما نفعی ندارد نفس بود امور بی اگر حادث شود از طریق برع و برادران  
 نیز خوانند اما حسن همدی آن بود که نفس انبکسل خویش بجهت آنها نموده غنمی صادق  
 حادث شود و اما سالت آن بود که نفس بجهت سالت نماید در وقت سالت از  
 نفع خود احوال متباین از سقد رت و ملکه که اضطرار باین نظر بود اما دعوت  
 آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شموله و مالک زمان خویش بود اما خبر  
 بود که نفس مفاد است کند با هوای مطاوعت لذات نیجه از و صادر شود اما نفع  
 آن بود که نفس آن فراموشی را دور ما کل و مشارب و ملاس و فیلان در ضا و بد  
 اجماع خلقت است از هر جنب که اتفاق افتد اما وقار آن بود که نفس در فتنه که میخوش  
 شود بسوی مطالب ارام نماید تا از شتاب زنی که مجاوزت حد و زور صادر نشود  
 بنظر آنکه مطاوعت نیست نکند اما در آن بود که نفس ملازمت نماید بر افعال  
 بنک و افعال بسندیده و حضور هر ایدان راه ندهد اما انتظام آن بود که نفس اندر  
 و تزیین امور بر وجه و جوب و حسب مصالح نگاهد از شستن بلکه شود اما حریت  
 آن بود که نفس ممکن شود از انساب مال از وجه و مکاتب مجید و جنت آن در وجه  
 مصارف محمود و امتناع نماید از انساب مال از وجه و مکاتب و عیال و مسکن آن  
 که اتفاق اموال و دیگر مقتضیات بر و سهل و آسان بود چنانکه باید و چنانکه باید  
 بنصب استحقاق میرسد و سخا و عفت که در تحت جنب سخا است و آن

او بسیار است  
 و تفصیل بعضی از آن  
 در این انواع مختلف است

نیز

نیست بود اول کرم دوم انبیا بشوم عفو چهارم شرف پنجم نعل ششم مواسات هفتم  
 سماحت هشتم محبت اما کرم آن بود که نفس سهل نماید اتفاق مال بسیار  
 اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصالح آن نفع آن  
 ایشان آن بود که نفس اسان باشد بر خاستن از سر یا حاج که بخاطر و نفع آن  
 باشد بر خاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود اما  
 عفو آن بود که نفس اسان شود بر ترک مجازات بیدی یا طلب مکافات  
 بشکی یا حصول نفع از آن و قدر است اما شرف آن بود که نفس بر رغبتی خاص  
 بود بر بخاری بر نسبت افاده و بذل مال یا بایز یا دوبر آن اما نعل آن بود که نفس تمیاج  
 نماید بلا زمت افعال بسندیده و مد او مست بر برکت شود و اما مواسات  
 آن بود که معاذرت یاران و دوستان و سخا فکند در معیشت و ترک کند بدین  
 بخود در وقت مال اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدو بخش از چیزی که کند که  
 واجب نبود بذل آن اما محبت آن بود که ترک چیزی کند که واجب نبود ترک  
 آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنب عفو است و از دست او است  
 دو الف بشوم و فاجبار ششم حقت ششم صدر ششم مکافات هفتم حسن حرکت  
 هشتم حسن تضامن نود و دهم سب یا زدهم توکل و دوازدهم عبادت اما صدق  
 حقی صادق بود که باعث شود بر انجام جمیع اسباب فداقت صدق و اخبار  
 رسا شدن بر چیزی که ممکن باشد با و اما الف آن بود که راهها و افتخارات



کوهی در محاربت یکدیگر بجایند و پیر عیشت متفق شوند و اما آن بود که از آن تر از این  
 موااسات و محاربت بجای و جایز بشود و اما شفقت آن بود که از حال غلبه  
 که کسی که شش بود و دهن بر از آن آن مخصوص در اختیار داشت و هم آن بود که  
 در پستگان و آنچو در خیزات و نیلوی شرکت و در اما کفایت آن بود که احسان  
 که باو کشد مانند آن باز باده از آن مغبای که کند و در سارست بکشد از آن اما حسن  
 شرکت آن بود که وادان و سندن در معاملات بر وجه اعتدال کند خفا که توانی  
 طبعیت بکشد از آن اما حسن فضا آن بود که حقوق دیگران که سوجه محاربات  
 میکند از آن منت و نداشت خالی باشد اما خود طلب مروت و انفا و اهل  
 فضل باشد بخوش روی و نیکو سخن و دیگر خیرهای که سندی است یعنی بود اما آن  
 که بعضی که خلق بسیار کسبانه و لغای و شش و با یکسانی که ایشان را عذر بر این  
 جایز بود در ضلالت و خویش نشستی و تازه روی از آن مغبای که اگر به موافق طبع از خود  
 توکل آن بود که در کارهای که حوائج آن با قدرت و کفایت بشیر می نمود و رای در و  
 خلق را در آن مجال تصرفی مروت نه بندد و زیاده و نقصان و عیال و ناخیر طلبید  
 و خلالت بجای باشد مثل نیکد اما عبادت آن بود که تعظیم و تعجب خالق خویش را اجل  
 علا و مهربان حضرت او چون ملائکه و انبیا علیه السلام و طاعت و متابعت ایشان  
 و انقیاد و اوامر و نواهی صاحب شریعت عالم السلام ملکند و تقوی را اگر یکم از تمام  
 اینها بود و شکار و ناهود و سزا نیست و محاربات و از آن تر کسب بعضی

فضیلتها را اندازد و تصور آن کرد و کعبه را نامی خاص بود بعضی را بنود و الهی و  
 فصل حجم در محاربت و این احسان که فضا را و این بود چون فضایل در محاربت  
 جنس محصور است از آن که احسان را و این بود در یاد و نظر هم چهار تواند  
 بود و آن حمل باشد که خدمت جنس که خدمت شجاعت و شکر که خدمت  
 وجود که خدمت است اما بحسب نظر سقیه و بحسب سقیه و فضیلت  
 را حدیث که چون از آن حد تجاوز نماید در طرف علو و جد و قصر بر روی او  
 که بل و دین که در یکد یک فضیلتی مجرب بود و چون اعمال کنند بابت دین که نامعز بود  
 چون رعایت کنند آن فضیلت بر ذلت کرد و پس از فضیلتی باشد به سطحی است  
 در و اهل که با زار او باشد شکر اطراف مانند مرکز دایره و نا هجرت که بر سطح دایره  
 یک نقطه که مرکز است و در زمین نقطه است از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن  
 در حد و حدیله از جوانی به محیط و جد داخل محیط یک در جای که بابت محیط  
 نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت این از حدی بود که آن حد از رزایل در غایت  
 بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جاست که اتفاق افتد موجب قریب  
 بود بر زمین و انبیا مراد حکما از آنجا گویند فضیلت در وسط بود و در رزایل از آن  
 پس از آن روی باز از فضیلتی رزایلهای ناشای باشد و وسط محدود و بود و از آن  
 نامحدود و ملازم فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و از کتاب فضیلت  
 مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو خط مستقیم چیزی نمی تواند بود



و خطیهای با سبب نامشای تواند بود و همچنین السقامت و سکوک طریق نصفت  
 جبریک سنج صورت نه بنده و اخلاف از آن منبج نامحدود باشد و از منبج  
 باشد صوبی که در انزام طریقه فضایل افع باشد و آنچه در بعضی است راست پس  
 آمده است که هر طریقی از مویار یکدر از منبج نیز بود عبارت از منبج است  
 جد بود و وسط حقیقی در میان اطراف نامشای  
 بدان بعد از وجود متغیر و آنچه حکما گفته اند اصابت نقطه الحدت اعراض العدول  
 عتوا و لزوم الصواب بعد فلک حتی لا یخطیها احد و واجب همین یعنی خواستند و بیاید  
 دانست که وسط بود یعنی افکار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند  
 چهار که وسط بود میان دو بخش و اخلاف آن از وسط است محال باشد  
 و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی شخصی نزدیک اطباء و اعیان  
 و حدیثین علم این قبل باشد و از نجاست که شرایط فضلی بحسب  
 شخصی مختلف شود و با اختلاف افعال احوال و از منبج غیران هم اختلافی لازم  
 آید و باز از منبجی نامشای فضایل شخصی عین رایل نامشای باشد چنانکه گفته پس  
 رایل نامشای در حد و عد نموان او را در این است که دو اشیاء سخت بسیار  
 و در اشیاء خفرا ندرک و لکن چنان استخوان استخوان و اعداد و صاحب ضاعت نیست  
 چه صاحب ضاعت اعطاء احوال و توانین بودند و احصا جزو یاب چنانکه در  
 کوه و کوه افونی بود و در صورت و در انکسیر که وسط افان و انشای نامشای این

دفع و در میان آن و در هر مومنی صلاحت آن منوع از آنچه مادی معین خدا  
 معین و تقدیر اجتنابی که باشد افضا کنند رعایت تقدیم بر است و واجب بود که تقو  
 کنند اعدا و ندادی که در طریق ضاعت افتد و چون اخلاف است اجمع باید و نوع  
 یکی آنکه از منبج از دست در طرف افراط لازم آید و دیگر آنکه از منبج در طرف تفریط  
 لازم آید پس از این فضیلتی و در جنس نبولیت باشد که آن فضیلت و وسط بود و آن  
 دور و نبولیت و در طرف و چون بیان کرده اند که اجناس فضایل چهار است پس  
 اجناس فی ایل نیست باشد و از آن بازار حکمت و آن سینه بود و یکد و دو بازار  
 شجاعت و آن نبود و در جنس بود و بازار عفت و آن نشود بود و در جنس شهوت  
 و در بازار عدالت و آن ظلم بود و انظام اما سفدان در طرف افراط است و عمل  
 قوت فکری بود و در آنچه واجب بود باز باید بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی از  
 که نمی خوانند و اما اولیایان در طرف تفریط است تعطل این قوت بارادت  
 نه از روی خفت و اما مسرور و آن در طرف افراط است اقدام بود و بر آنچه اقدام  
 کردن بان جمیل میباشد و اما چنین دان در طرف تفریط است خدر بود از چیز  
 که خدر از آن محمود نبود و اما مسرور و آن در طرف افراط است و لوح باشد و بر  
 زیاده از مقدار واجب اما محمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود  
 از حرکت و طلب لذت ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رضعت  
 داده باشد از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت و اما ظلم و آن در

در انکسیرها مختلف است  
 توان او را در حد و عد



و در محله انظار در طرف  
الکلیت در آن حال که یک معانی بود

افرادت محصل اسباب محال بود از خود و نسبت آن و انصاف نمودن و در فکر گرفتن  
آن تا اشتقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب اینکه در جود و نسل با اول و اقوات و  
قرآن بسیار است ظاهر و خاین همیشگی مال باشند و مظلم کم سر مایه و  
عادل منو سوط حال و هم برین سبب است در انواعی که در تحت فضایل باشد اعتبار باید  
کرد تا بعد در هر نوعی دور و نیت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب فقر و  
قوانین بود که هر یکی از این انواع و اصناف در هر نوعی نای معین وضع نموده باشند اما  
چون معین در تصور دارند از عبارت فرافعی حاصل بدیه عبارت برای توصیل  
معانی بکار دارند و اما از جهت فضایل آنچه باز از نوعی جدا اند این را که نیم نادر که ان  
بر آن قیاس کنند که در کتب از انواع حکمت نوع بی شمرده ایم و ذکر سرعت  
لحم و قضا و ذین و سولت و غلام در حق تعالی حفظ و تدبیر اما ذکر و سطر بود میان  
خفت و بلا و دست خفت در جانب افراط و بلا و دست در جانب فقر و بلا و  
بدین بلا و دست آن خواهیم که از روغنی اختیار بودند از عدم خلقت و اما سرعت  
فهم و سطر بود میان سرعت بخشنه که بر سطر اقطاف افندی احکام فهم میان اقطاف  
که از آن خبر فهم بلکه شود اما صفا و ذین و سطر بود میان طاعتی که در نفس حادث نشود  
تا بسبب آن در استنباط نتایج نایز افند و میان استنباطی که بسبب محاورت  
از مطلوب باز دارد اما سولت و غلام و سطر بود میان سبب استنباط  
مورد بهر احوال خود موجود و میان حرف فکر یا در آن چیزی که در حق تعالی مطلوب

معنی

در بیان  
فکر یا فکر بود و اما در آن

از این

زاید باشد و میان مقصود فکر و تعقل تمامی مطالب را تا حفظ و واسطه بود میان غفای زاید  
بعضی آن که ضعیف باشد و نود و میان غفلی از اشتباه صورت که نمودی بود با بعد از  
از آنچه حفظ شدن مهم باشند اما که واسطه بود میان فراموشی که اقصای تضعیف بود که  
و کلمات است که در میان نیامی که از احوال آنچه نمرات آن واجب بود لازم آید  
و هم برین نسق خرافات و دیگر اجناس که باید گفت به است که بعضی را قابل انانی میشود بود  
خاک و فاحش و حرفی که در طرف فضیلت سخنان و نگه و نذر که در طرف فضیلت  
اند و نفس و نجی که در طرف فضیلت عبادت اند و باشند که فضیلت باضافه بود سطر  
وجودی بود مانند سخاوت و سخاوت طرف افراطش بر بعضی ناقص لطف آن بلکه شود  
و میان آن رویت و نفس فضیلت فری نگه تا جدا که افراط و تمویث بر سبب که ان  
برین کفایت کامل است و در طرف فقر و فقر آن است و شایسته فقر خاک و در فقر و جبین  
جهان طرف عدمی است و سبب وجود عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافه یا  
در سطر بود که این حکم افند مثلا در تواضع و علم طرف افراط ملتبس شود و طرف  
تقریب که وجود بود و انبساط نیاز و در فضیلتی که افضل از حلالی در یک طرف میوسوم باشد  
مانند عدالت و در طرف واضح بود نیست بیان اضافت و این بسیار احوال از  
بعضی از این اضافات انواع امر نفس احداث شود چنانکه بعد از این خبر حساب  
و علامات و علاجات آن داده اند آن است القالی شش در فقر و فضایل آنچه  
شبه فضایل بود از احوال پیش از این در بابی که بر بیان خبر و سعادت که پیش از این

حاصل بود و اسرار و بخل  
که در طرف فضیلت

اشرف



و میان کردیم که کسلی قوی تحصیل تضایل چهارگان نمیشود پس موصیای سعادت  
 اقباس تضایل چهارگان بود و انواعی که در تحت آن اقباس باشد و سبب  
 که ذات او مجموع این صفات بود و چون یک جسم از این تضایل خلق بقوت نظر  
 دارد و این حکمت و حسن باقی خلق بعمل دارد پس مظهر انوار کافیه نفس را طایفه بود و  
 مظهر انوار حسنی فی بدن و چون اغفال صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل تضایل  
 و در غیر میان تضایل و انچه در تضایل بود معرفت حقیقت مغفای و غیر میان انچه  
 آن حالت دیگر باشد غیر تضایل اقباس پس درین فصل بعضی بشرح بیان کنیم  
 اما در حکمت جامعیتی باشد که مایل علوم را جمع و حفظ کنند در انسانی و درت و منافذ  
 بیان هرگز از آنست که مخالف که بطریق تعلیم و تلقین فراموش باشد و روحی ابر او کند  
 که ستمان تعجب نمایند و بنور علم و کمال فضل انکس کو این چند اما در حقیقت شوق  
 نفس و بر نفسی که غمزه حکمت بود در ضایع ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید حاصل  
 محارفات ایشان تشکیک و جبریت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود  
 در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در شری نمودن بیافغان پس انرا پنج نوع  
 و امثال ایشان شبیه بود بآنها حکما و از جهت انکه هر حد حکمت نفس است اطلاع برین  
 حیثیت باشد که گفته اند و همچنین عمل اعضا صادر شود از کسی که عقیقه النفس باشد  
 مانند جماعتی که از جهت شهوات لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار جزایم  
 از آن جنبه در مایهت و زیاده از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل آخرت می یابند

و

انکه از اجناس بعضی از آن اجناس بیاض بود و باشد و ذوق آن در نیافتن و از دست  
 و تجربت آن غافل باشد مانند بعضی انانی صحرای کوچه و بیابانها و در سنای که از زیر و زلفان  
 باشند و بیاض انکه از نو اثر تناول و اومان عروق و ادعیا ایشان با سلاسل گشته  
 باشد و ملالت و کلاله بحاله و الت راه یافته و بیاض غمزه و شهوت نقصان  
 خلقی که در مبداء طریقت از جهت اختلال ترکیب حادث شده باشد و بیاض استعسا  
 جرمی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف الام و امراض که لواحق انرا طوطی ملاوت  
 بود بیاض مانعی و دیگر از موانع جعل اعضا ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود  
 فی اکثر وفات ایشان بصفهت محضت موصوف بود و عقیقه بحقیقت انکس  
 بود که حد و حق محضت نگذاشت و در باعث او با نیا از این تضایل آن بود که در نه  
 فوت شهوتی که بجای بعضی و نوع انسانی و وجود آن منع است که باین علت  
 متعلی باشد با شایسته غرضی و دیگر چون جرمی مانع ضرر از بعد از قدیم این کتاب  
 تناول بعضی از مشتملات بقدر حاجت چنانکه باید و چند نکته است بدین جهت که صحت  
 انفسا که اندام نماید و همچنین عمل اعضا صادر شود از کسی که خواست حقیقی ایشان  
 متعلی باشد مانند کسی که مال اندک کنند و طلب متمتع از شهوات با بجهت برادر و بیابا  
 طبع مریض جاه و غریب باشد و با در طریق دفع ضرر از غرض مال و ضرر و ضرر و مایه  
 انرا که در بر کسی که استعفا فی موم نباشند چون اهل شرباک فی که  
 همچون مضاحک و انواع ملبیات شهوات و با بدلیل از جهت دفع زیاده کنند



و این عمل مانند افعال بخار فانی است و بجهت بود و بسبب بدل اموال نه اشیای این طایفه  
 صدور اعمالی است که انسان آن را بگوید بعضی بطبیعت هر صفتی شریک باشد  
 بچ طلبیدن و تجاوز کردن و میزبان شدن که بدل انسان برسد و برود و بسبب تعلل  
 معرفت بود بقدر مال این حال همیشه در اثر از افتد و پاک می آید از آنکه از غفلت  
 کسب و محبوبت چه چیز باشد جدا می آید و خلص می شود و مخیر می شود و حکما در مثل  
 این سخن صحبت مروی که سنگی که آن بر روی خند بلند بر دو آزار می آید و بکار آید  
 و آورده اند که کسب و دشواری چون بر دهن سنگ که آن است بی فایده و  
 خرج و در آسانی چون فرو گذار شدن آن سنگ بوسیله شیب و حناج به آسانی  
 و در پی عیش و تنافع در اظهار حاکمیت فضیلت و کتاب آن از جود استود  
 مغرور و محاسن جلال آن است و سلوک طاعت آن بر امر از دشواری اما بر غیر  
 احرار که بیالات کنند بکفایت کتاب آسان و بدین سبب بزرگ  
 بزرگ است محلی باشد در مال ناقص خفا افتد از سختی روزگار که نماند و افتاد  
 انسان از جود و بیانات و طرق ناسنوده جمع مال کنند و فراخ دست و خوش عیش  
 و معنوی و مشهود عوام باشند لیکن عاقل را است ساخت از نصیب و نترست  
 عرض از اعضا عرض از اعضا از نوع حیوانات و نبات و تحت از ظلم کفایا اقران  
 با خود ترازان و نیزه از این پسند و فضیلت و عدم و عاریات و خدایا از وقایع  
 بخار و شریک متاعها غیبت بر افتاد و ملوک و سعادت اینان در خواست

و غنیها

طریق

قبا بچ کسب و شتاب و فساد و بربط میل طبایع ایشان و تحفه برون غنود  
 و غنای غیبت و دیگر انواع شرف و فساد و طلب مال بدان از کتاب کسب و شتاب  
 که بر غفلت و راحت که در عوض افعال بد و خواهد رسید بسبب محبت را ملاست  
 و نه از کرم و شرف و زکات و شکرانیه نماید و نه بر چنین متمولان و نعمان حسد و بدلیکن  
 سخن بقیقت آنکه هر که بدل مال بعضی دیگر خردانک سخی است و لذات جمیل  
 است مشوب نکرده اند و اگر نظر او بر نفس غافل باشد و بعضی ثانی بود و باطلات  
 افعالی که جواد محسن است نبوده باشد و کمال خفیه حاصل کرده و همچنین علی سببه  
 بشجاعت هماد شود و بعضی مردمان که شجاعت ایشان موجود نبود مانند  
 کسانی که بر مباشرت عروب و کرب و راه و مال و خطر اقدام نمایند و طلب  
 مالی یا علمی یا چیزی دیگر از انواع رغابت که حاصل نمکن بود و بیاعتن به این اقدام  
 طبیعت شمره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و نبات بر اشیای این  
 اموال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غلبه حرص و منت باشد و نفس شریف  
 را در معرض خطر نهادن و بر کار و خطای اقدام نمودن و طلب مال یا چیزی دیگر که جاد  
 محیر بر مال بود نهایت خسارت تواند بود و بسیار بود که عیار بندگان با غفلت  
 و شجاعت با عفا و شجاعت آنان مشایبه نمایند با کینه و دشمنی همه خلق باشند از  
 فضل و فضیلت نا بجا می که اعضا از ارض سواست و بر عقوبت سلطان از هر  
 سباده قطع اعضا و اضافت جواجات و کتابات که اثر انساب نمود و از





صادر شود و بدانست که با انصاف تمامه العبد برین در بدست و بای او کوشش بریدن چشم بر  
 کشیدن و انواع خدایه کفالت و شلو و ضب قتل و ضا و نه نام و اسم ذکر و میان خود  
 از اینها بمنش و شرکاء خویش که در سوی اختیار و نقصان مناسبت مانند ایشان باشد  
 بانی و مسلح گردانند و همچنین شجاعت نماید که با زلاست نوم و عجزت با  
 از خوف سلطان با از من و جاه و خضر زبانت و با کسی که باره بطریق اتفاق برافران  
 خضر یافته باشد تا نقشش که از نگران ارعابت در بخت او را نسخ بود و عدم معنی که بگویند  
 اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاد و است و با مثل آن حال شود و همچنین  
 عساق و طلب معنی غایت عجزت و خجور یا از فرط حرص بر شمع از من باشد و خجور  
 را در و طمان و خوف اندازند و مرکب بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت نیز بخیل  
 و دیگر جوایز است که در فرشته شجاعت شود و اما نه شجاعت بود و بجهت بر بقوت و نفوذ خود و نفوذ  
 دارد و بر طرفه شرفست بر اقدام او و بطیعت غلبه قدرت با شد و در بطیعت شجاعت  
 باز آنکه در آن غلبه قصد او از از آن مقاومت عارض است و مثل او با فرشته میل سازد  
 تمام سلاح بود که قصد منفعتی از سلاح کند بعد ماکه بجهت شرف و انصاف است در و مقصود است  
 و بیک شجاع بحقیقت آنکه بود که خدا و از از انکاب امر و شجاعت زیاد از خدا و باشد  
 از انکه شجاعت بدین بخت قتل جلیل ابر حیات مذموم ایشان کند هر چند از شجاعت  
 در میادی شجاعت احسان شجاعت که مبادی شجاعت مودعی بود و خوف بملکت  
 و لیکن در عوافت امور احسان افند چه در در دنیا و بعد از وفات خدایا

یا خنور

که نذر

که نذر نفس در حیات حق و در مراد باری عز و جلاد در صحت و در جانی خود و اصل  
 دین کرده و بدانست که این سیرت و اسن که بر او شود و اند که بقاء او در عالم غالی اند  
 چند محدود و خواهد بود و در این سر انجام کار او مرکب است و رای او در صحت حق و عدم  
 او و فضیلت نیابت و تفهیم با نرسین فب از دین مع حیات حرم از دشمن و کلاه  
 که در اندن دست شغلب از باران و عجزت اهل دین و جهاد و در راه خدا  
 غالی اختیار کند و از کجین تنگ دارد و داند که بدو را اختیار فرار طلب است جز  
 سبک که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالی است باز آنکه اگر  
 روزی خیزد و منت باید پیش از نقص حیات او که در بود و در عرض خوار عجزت  
 وقت و منت از کار گذراند پس جلیل مرکب با انصاف شجاعت و ذکر بانی و ثواب  
 ابد و ستر در از ناخبر شرف بدین عجزت و سخت و سخن امام حق شجاعت با اتفاق ابر الدین  
 این اهل طالب کرم الله وجهه که از مختص شجاعت صادر شد است مصداق این  
 است و ان سخن نیست خال ایما اناس انکم ان لا تعلموا و انتم تعلمون فی نفس این اهل طالب  
 بیده لاف غریب با لطف علی الراس اعون من منبه علی الفتن و حال شجاعت در وفا  
 هوای نفس و عجزت از شرف است همین حال بود که گفتا مد و در که در شجاعت که پیش از این  
 با و کردیم تصور کرده باشد و اندک افغانی که بر شرف دیدیم هر چند شرف است شجاعت اما از غف  
 شجاعت خارجیت معلوم او شود که نه هر که بر احوال اقدام نماید از انصاف شجاعت  
 شجاعت بود و چک کی که از ذهاب شرف و صحبت حرمت بآنکه از دنیا از انصاف اهل

کلب



چون زلال سخت و مرطوب و با از امواج علما سز من اراضی موطا با از مقدار باران  
 و دوستان با از امواج و اشوب در یاد رفتی که در محض آن بلیات باشند خایب  
 نشوند بخیر یا و قاصت نزد یکدیگر باشند از آنکه شجاعت و همچنین کسی که در حال  
 امن و فراغت خویش با در خطر افکند بدان و جگر بطریق آرزویش از جای بلند ببرد  
 یا بروی دیواری یا کوی نه خطه ناک شود یا خویش را در گردن افکند و در کسب  
 ماه و دیواری ضروری در محض غرض است با کاردی ناخوشه یا اسبی چند بیاست نیافته  
 شود تا شجاعت هر کس و مقدار خود در مردی و قوت بمردان نماید بخت او و شجاعت  
 و صحت نیز باشد از آنکه شجاعت اما افعال کسی که خوش بین را خیر کند یا نیز ببرد  
 یا در جای افکند از خوف فقری یا از ترس زوال جای یا از محاسن امری شایع ببرد  
 عمل کردن لایق تر از آنکه شجاعت چه موجب این افعال طبعیت چنین بود طبعیت  
 شجاعت از جنه آنکه شجاعت مورد و بکار شداید قادر در حال که حادث شود داخل  
 از حد کرد که مناسب آنحال بود و نه معنی واجب شد دست بکار کسی که شجاعت  
 موسوم بود بکاره قتل و حکمت جان افشا کند که با دست کسی که نیم امور بین و  
 ملک بود بخان که منگند و مضایقه کنند و قدر او شناسد و میان محل او داخل  
 کسی که بدست کشند و از شجاعت بی بهره باشند نیز که شجاعت غیر از وجود  
 خود و استیانت او باشد باید در امور محمود و صبر و بکار و در قایع و سختی و غیره ای که  
 عوام از آن برک شمر خوانند فعل سخت ظاهر باشد بلکه دوی که در آن ناکامی اند

و یکی

و ممکن شود و نه از موی که نگاه حاد شود و خطیب کرد و چون در ششم ششم بود  
 واجب بود بر کسی که شجاعت او باشد در دینی که لایق بود و چون انتقام کشند عین لایق  
 بر انتقام اقدام نماید و حکما گفتند کسی که در محض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود بوی  
 بخت را راه باید که زوال آن جز با انتقام صورت در بند و بعد از آنکه برادر رسد و باشد  
 نشانی که در طبیعت او کمزور بود و باشد حادث کند و این انتقام اگر بکسب شجاعت  
 بود محمود باشد و الا نه موسوم بود و بسیار کسان بودند که بکسب انتقام از ملک یا در خصم غالب  
 اقدام نموده اند که بکسب انتقام نفس خویش را بدان در روز ملاک افکند و اندکی اندک  
 منفردی با اختصاصی بکار آنکه سزاوارت و همین انتقام و بال صاحبی موجب مزید و از مخیر  
 او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت میگویند باید الا از هر حکم و شریاط  
 نام نشود الا حکمت نام هر نوعی بجا خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت به بعضی  
 محض بکار دارد پس بعضی در شجاعت حکیم نبود و حکیم شجاع و عفت بود و همچنین  
 علی بن ابی طالب صادر شود از کسی که عدالت در ایشان موجود بود و اظهار  
 اعمال کنند از جنه بار سمعت نابوسلستان مالی با جای با چیزی مرغوب خدب کنند  
 یا بجزی مقرر می دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل شاید که افعال مثل این خلاف  
 را با عدالت نیست و ضد از هر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتش با عفت  
 و تقویم افعال او ای که از حد صادر شود و از آن قوتها بجا که بعضی غالب شود و تقویم است  
 باشد و بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند محاسن و کرامات و غیر آن

ظاهر



چنین است که رعایت کرده باشد و نظر او در رسوم اوقات بر اوقات فضیلت عدالت بود  
 بر فرضی دیگر و این نکته متشخص شود که نفس را نسبت به نفس که مقتضی ادب کلی بود حال  
 آنکه باشد تا افعالی و انار او در سنگ نظام انحراف باید و در دیگر فضایل پس اعتبارها  
 باید که بنا خفای آن از آنجه بدان مشرب بود و بنا شناسد و الله اعلم بالصواب  
 هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل شرح احوال اقسام آن لفظ عدالت  
 از دو کمال است منجاست از معنی مساوات و تعادل مساوات را اعتبار و حاشیت  
 و خال که در صورت بر تبه نفسی و درجه اعلی از مراتب خارج کمال در شرف مخصوص است و  
 عمار و مریان انا و از منبده اول که واحد حقیقی است در جمعی معدود است مانند  
 فیضان النور و در صورت از عدالت اولی که موجود مطلق است در جمعی موجودات  
 پس هر که بود در صورت نزد دیگر وجود او شرف و بزرگی پس در نسبت به شرف از نسبت مساوات  
 نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل پنج فضیلت که از فضیلت عدالت  
 نیست چنانکه در مضاعف اخلاق معلوم میشود و وجود حقیقی عدالت راست و در  
 چه جزاوست بنسبت با و اطراف اندر جمیع همه با و چنانکه وحدت معقوله  
 شرف بل و جویست و قوام موجودات است که شرف مقوم خاست  
 بل است و عارفان و بطلانی موجود است و اعتدال ظلال و حد است  
 که سمت قیلت و کثرت و نقصانی و زیاده و انصاف میان بر کرد و بحد  
 وحدت آنرا از حقیقتی نقصانی و در قیلت فساد و با و چنانکه کمال و فضیلت

باشد

ثبت رساند و اگر اعتدال بودی و دایره وجود با هم سرسبز و با جود و مواهب نشان از این  
 امر اوج مشروط است با شراجات معتدل و بی الحسد سخن درین باب بسیار  
 و مودی باطنی اعلی اندک یا بر مقصود شود که کونم عدالت مساوات مقتضی نظام  
 مختلف است و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود و در جبهه از وجود  
 انحلال ارجع باینست مساوات شود و الا از حد خاست خارج افتد و دیگر امور  
 و چنانکه نظامی بود و بوجهی از وجود عدالت در موجود بود و الا مرجع آن بانسداد و  
 و اعتدال باشد میان نسبت مساوات و نسبت به آنجا بود که مانند که عبارتست از  
 وحدت در جوهر اکبت حاصل بود و آنجا که مانند منصف بود و مساوات  
 خزان بود که کوی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم با چون نسبت  
 سوم با چهارم است و اول نسبت متعادل گویند و دوم را نسبت منصف و در انواع  
 منسبات بر وجود مختلف چهار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت  
 نابعی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قوام را و تعظیم امر نسبت و  
 استخراج علوم شریف بنو سلطان مبالغی عظیم است پس چون اعتبار عدالت  
 که در امور که مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در ان مدخلی باشد و ان  
 سه نوع بود یکی آنکه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنکه تعلق بقسمت  
 حاصلاتی و مواضعات دارد و سوم آنکه تعلق بقسمت امور می دارد و در کتب  
 را در ان مدخلی بود چون تادیبات و سیاست اما در قسم اول گویند چون











بافتن بآن رضا و بدو که بود که گریه است آن آخر از ناله بدان احسان که در حق  
 ذلک غایت ثبوت را بر آن کتاب آن کرده عمل کند و اما شریک که در حق او غیر  
 کند بر کسی انکار کند و از آن الله او باید مانند کسی که غمزد و حاجت کن نیز یک  
 ظلمه تا بر سر خدا و خست غیرها از آن که نیست بدی آنکه شغفی با و رسد لیکن با و در مکتوبی  
 که با کسی رسد بدی حاصل آید بر وجه شغفی از حد با از سببی دیگر و اما محتاجون سبب  
 اخراج غیر شریک از وجه قصه اختیار بود و نه مقتضی الله او یک قصد بفعال دیگر بود که آن  
 فعل بود که بود بر وجه و مانند شریکی که نه بقتضی شغفی و نه از سببی عزلی و اندوهی نایع آن است  
 بود و اما شایسته فعل است که در کسب خارج بود از ذات صاحبش و او را  
 در آن اختیاری و قصد بر نه مانند آنکه سبب است سبب سببی را یافت نمایان  
 که شخصی بخیر بود یک سبب که آن شخص را در رد بسببی است و او را اهلک کند و  
 چنین شخصی شغفی و در غم بود و در آن واقعه غمزد و اما کسی که سبب بی با خشم  
 غیرت بر چیزی اقدام نماید غفوبت و عتاب از او قطع شود و چه بسیار آن افعال  
 یعنی شاد و سکون و انقیاد و خوف غفنی و غمزد که صد و شصت و شصت آن لازم آید با و  
 و اختیار او بوده است نیست شرح عدالت اسباب آن و اما آنکه شریک را افعال  
 گویم حکم اول عدالت را انقسم کرده است اول آنکه مردم را بدان قیام باید نمود و از  
 حق خالی که واجب خیرات و عین فی کرامات بل سبب وجود هر نعمت که نایع و خوب  
 اوست عدالت بخان افتد که کند که بنده بقدر عطا در امور که میان او و معجز و او

باز

طریق افضل سلوک که در در عاریت شریک و خوب محبوب و بدل کند و مردم را  
 بدان قیام باید نمود و از حقوق اینها محبت و عظیم و رسا و امانت و انصاف و معاد  
 و سبب آنکه بدان قیام باید نمود و از او حقوق اسلام مانند نفاذ درون و افتاد  
 و صدای ایشان و آنچه بدان مانند آنجا معنی سخن جمله آنست که چون شریک  
 عدالت می باید که در اخذ و اعطاء امور آن کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که باز  
 را آنچه با سبب از عطا است خالق غرض و نعمت باشد از حق ثابت بود که بر وجهی از  
 انواع قدرت در او آن حق بدل کند چنانکه کسی باندک مایه اخلاقی مخصوص شود  
 از غیر و از آنجا از آنی نکند و بر وجهی بویست جو مرتوب بود و تکلیف اگر بعد از آنی  
 ناشایق و تعصباتی بی اندازه مخصوص یافته باشد و بعد از آن بر توان و توانی بلوایق  
 ایادی لحظه فاسخ و آنرا امد و بر سر او در مقابل باندیش که نعمتی باقیام بخوبی اداء  
 معرفی مشغول نشود و لا بل سبب عدالت بخان افتد که کند که جود اجناد و محبا  
 ذات و مکافات مقصود و از او در افعال تقصیر و غفلت این را تا خود شناسد و قبل  
 اگر با و شریکی عادل فاضل باشد که از آنرا بسیار است او سالک و مالک است و معصوم  
 کرد عدل او در افعال و افاق ظاهر و مشهور و حمایت هر یک و در آن از جمله ملک و شمع  
 اینها جز آن ظلم بر یکدیگر و تمسید اسباب صالح محاش و معاد خلق و سبب و دفعه محل  
 و تحمل گذارد تا هم خیر و عموم رعایا و بر دستاثر اشغال مردم هم احسان او هر یک از  
 اقربا و عطا علی الخصوص و اصل و اسباب آنکه هر یک از اینها ملک او علی و غیر

۳  
 محبت و عظیم و رسا و امانت و انصاف و معاد  
 و سبب آنکه بدان قیام باید نمود و از او حقوق اسلام مانند نفاذ درون و افتاد  
 و صدای ایشان و آنچه بدان مانند آنجا معنی سخن جمله آنست که چون شریک  
 عدالت می باید که در اخذ و اعطاء امور آن کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که باز  
 را آنچه با سبب از عطا است خالق غرض و نعمت باشد از حق ثابت بود که بر وجهی از  
 انواع قدرت در او آن حق بدل کند چنانکه کسی باندک مایه اخلاقی مخصوص شود  
 از غیر و از آنجا از آنی نکند و بر وجهی بویست جو مرتوب بود و تکلیف اگر بعد از آنی  
 ناشایق و تعصباتی بی اندازه مخصوص یافته باشد و بعد از آن بر توان و توانی بلوایق  
 ایادی لحظه فاسخ و آنرا امد و بر سر او در مقابل باندیش که نعمتی باقیام بخوبی اداء  
 معرفی مشغول نشود و لا بل سبب عدالت بخان افتد که کند که جود اجناد و محبا  
 ذات و مکافات مقصود و از او در افعال تقصیر و غفلت این را تا خود شناسد و قبل  
 اگر با و شریکی عادل فاضل باشد که از آنرا بسیار است او سالک و مالک است و معصوم  
 کرد عدل او در افعال و افاق ظاهر و مشهور و حمایت هر یک و در آن از جمله ملک و شمع  
 اینها جز آن ظلم بر یکدیگر و تمسید اسباب صالح محاش و معاد خلق و سبب و دفعه محل  
 و تحمل گذارد تا هم خیر و عموم رعایا و بر دستاثر اشغال مردم هم احسان او هر یک از  
 اقربا و عطا علی الخصوص و اصل و اسباب آنکه هر یک از اینها ملک او علی و غیر



مکافات قیام باید نمود که نقادان مستحق انصاف بود سبب جور او را  
 حاصل در چند سبب است اول استغای او از منابع رحمت مکافات ایشان  
 جز بخلای باطل و عداوت و دشمنی و دشمنی با مائید شرح سماعی معاف کردن که عیب و محبت  
 صاف و بدل طاعت و محبت ترک مخالفت در سر و عداوت و سبب در انعام برین او  
 بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدار او در بدین شرح از غریب است که نسبت  
 او ایشان چون نسبت ملک است یا ملک نتواند بود انعامش ایشان از اوقات  
 این امر انعام بدین شرح بطریق در وقت و اختیار خیر طاعت و جو حقیقه انعام از سنن  
 عدالت نبود چه از انعام از قانون انصاف خارج افتد و خداوند آنکه اقامه نعمت  
 و اقامه عود و عیش و جور که در مقابل آن باشد فاحش شرح طاعت که هیچ سبب نفس  
 خود اما بعضی از بعضی نمی باشد خداوند از است نعمتی از از است نعمتی و انکار حق از انکار  
 حق شیع زبور و چون ضعیف و کفالت حقوق ملوک و در مقابل طاعت و  
 مکافات محبت و مع صالح تا این غایب ملوک است بنکر که در قیام حقوق مالک  
 الملوک بحقیقت که پس است بل طاعت خداوند نعم و پادای نامشاهی از بعضی خود  
 او بنابر کمالی بنفوس اجسام با برسد که از حد عجز و خیر نتوان آورد و احوال و فاعله  
 تا به غایب ندوم و شکر نتواند بود و اگر از نعمت اول گویم که وجود است از ابدی و در صورت  
 غایب و اگر از هر یک بنفوس و مندرج صورت کویم مضاف بنفوس شرح و شرح  
 و مولف کتاب شافع اعضا زیاده از یک هزار و در احوال و بنفوس و مندرج شرح

مان توان

بدان تواند رسید سیاه کرده و خور از درای انعام و بعضی نعمت نیارد و از عهده معرفت  
 یک نکته چنانکه باید بدون نشانه اند و نکته کیفیت یک دفعه نرسیده و اگر از نفوس  
 و قوی و ملکات و از ادراج و بنی گویم و خواهیم که شرح و هم مددی که از نفس فعل و نور و بها  
 و مجد و سنا و برکات و خیرات او بخش میسر عبارت و البشارت را در آن  
 باب مجال نیایم و زبان و بیان میسر و هم از حرف در حقایق و مطابق آن عاقل  
 و قاهر شمریم و اگر از نعمت بقای ابد و ملک میسر و جوار حضرت احدی گویم که از مدتی  
 تحصیل اقتدار استعداد را اینست باین که او در دست جز عجز و حریت و صورت  
 حاصل نیایم و لا الهی ما تجمل بیده الیهم و اگر باری خدا سزا می بانی نیایم  
 فاحش شیع بود که ما الزام ادا نمی و بدل میسر که بوسیل آن محبت جویم و شیع  
 از شرط است عدل از خود و محبت میسر و سلاطین میسر بیان عبادی که بنده که از انعام  
 باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلافت و انچه مخلوق را بدان مقام باید  
 از حبه خالق تعالی و تقدیر بعضی گفته که او را حجام و صلوة و خدمت میاکل و  
 مصیبات و فقرت بقایا بنما بنماید باید رسانید و قوی گفته اند که برافرا و بر جوی  
 او و انوار با حسان و نجیاد و جریب است و اقتضای باید کرد و طایفه گفته اند که نصرت  
 بحضرت او با حسان باید نمود اما نفس خود نیز که حسن سیاست و اما اهل نوع خود  
 بواسطت و حکم و عطف و جافعی گفته اند حرص باید نمود و بعضی که در تدبیر و سیاست  
 و نفوس در محال و آنکه که موجب مزید معرفت باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطه

شرایط



آن معرفت ابدال رسد و حیدر و حقیقت انجا که در وی گفته اند آنچه خدای را غنای  
 جان و خلق واجب است یک چیز همین است که از انرا لذت منوشند و بر یک نوع شال  
 نیست که بکسب طبقات و مراتب مردمان و علوم مختلف است این سخن  
 نا انچه حکایت الفاظ است که نقل کرده اند و از در صریح بعضی از این اقوال هر  
 بعضی منقول است و بعضی منضم از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی بر سه نوع مخصوص  
 تواند بود یکی انچه علق با بدن دارد مانند مسکوت و میام و وقوف و موافقت شرعیه از  
 دعا و سعادات دوم انچه علق بقلوب و نفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید  
 و تجرد حق و تفکر در کیفیت افعال و کسب و کسالت او بر عالم ازین باب بودیم  
 انچه واجب شود در حشرات و کائنات خلق مانند انصاف و معاملات و مزارعات  
 و مساکحات و ادراکات و نصیحت بندگان و عبادت و احسان  
 هر یک از ایشان که در وی که با اهل حق نزدیکترند گفته اند عبادت خدای تعالی و عبادت  
 غیر است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفضل هر یک در وقت و زمانی  
 و بهر ضایعی و اعتبار با بر وجهی دیگر بود که بسیار و علما مجتهد که در فقه انبیا اند و اهل حق  
 بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انچه دو مسامحت ایشان تا انجا  
 نفلت امر حق جل جلاله کرده باشند و بیادداشت که نوع انسان را در مرتبه  
 بخت است منازل و مقامات است و مقام چهارم است مقام اول مقام اهل  
 بقیع است که این را موفنان خوانند و آن مرتبه حکما بزرگ و علما کبار است مقام

دوم مقام اهل احسان است که این را انچه محبت خوانند و آن مرتبه کسانی بود که بکمال  
 علم بحکایت عملی متجلی باشند و بعضیانی که بر ششم مقام سوم مقام ابرار بود  
 و ایشان جامع می باشند که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق  
 مقصود مقام چهارم مقام اهل نور بود که این را افاضان خوانند و مخصوصان نیز  
 گویند و نهایت این مرتبه منزل انچه بود و ذاک ان نوع انسان را به پنج مقام و مرتبه  
 صورت نمید و استعداد این منازل چهار حضرات باشد اول مرتبه نشاط  
 و طلب و دوم اقتناء علوم و تحقیق و معارف و ثانی سوم جبار از جمل نقصان  
 و ثالثه که شجاعت اهل بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل و عجب طاقبت  
 و این اسباب را اسباب افعال خوانند بجهت عزت و اما اسباب القیام  
 از آنحضرت گفته عبارت از آنست که چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض  
 بود و استحقاق تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضای حجاب بود و استحقاق  
 تبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب خسارت بود و بی دوری از حضرت  
 و بعضی تبعیت لازم آید و اسباب شش علوت آید یکی که بدین انقطاع است خود  
 باشد چهار بود اول کسل و بطالت و نفعی غیر نافع آن اند و دوم جمل و عبادی که از  
 ترک نظر در ریاضت نفس و تعلیم خیر و رسوم و فاضلی که از احوال نفس و خداست  
 او در شمول نوزد کند چهارم از خود را راضی شدن بر ذلالتی که از استمرار قیام و غیر  
 انابت لازم آید و در الفاظ تشریل ربع درین و غشوات و ختم اند است و

در مقام اول  
 در مقام دوم  
 در مقام سوم  
 در مقام چهارم

صیغه

در



و معانی این چهار نقطه بمعانی این چهار نقطه است و هر یکی از این چهار  
 وجهی بود که بعد از این بر وجه جمال با و کرده آنکه انشا الله تعالی انیت سخن حکما و  
 عبارت خدای عزوجل و افلاطون ناموس الهی گفته است چون عدالت حاصل  
 آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشانند و عدالت مستلزم هم فضایل بود و نفس  
 برادر فعل خاص خود بر فاضل ترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت  
 قوی نفس نوع انسان بود از انرا تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت جور  
 است و در دو طرف به فضیلت یک نفر نیست بهائش است که  
 جور هم طلب زیاده و دو هم طلب نقصان چه جابر در آنچه نافع بود خویشی از زیاده  
 طلبد و دیگران نقصان و در آنچه ضار بود خویشی نقصان طلبد و دیگران از زیاده  
 و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیاده و نقصان بود و نفس  
 از دو طرف مساوی عدالت جور است و در چند فضیلتی از از جهت توسط اغراضی  
 لازم است اما عدالت عام و شامل بود و حکمی اعتدالات را و عدالت متنی نفس  
 بود که از و صادر شود و متک نباسوس الهی چه قدر مغایر و معین او ضاع و اجماع  
 ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مفاد و مخالفت صاحب  
 ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همه است او بموافق و معاندت و منافعه  
 او مطوف بود و چنانکه میان او در شخص بود و خبری مشترک میان او و  
 و در وجهی که امکان نیست منحل یا مفصل معین شود و بیاید و انت که این نیست

نفلی

نفلی امری بود غیر فعل و غیر قوت و فعل از غیر عدول مساوی شود و قوت و قدرت  
 نفسین و قدرت نفسین یکی بود اما قدرت که قابل ضدی بود و غیر صافی بود و که قابل  
 ضد دیگر بود و اجماع و حکمی استایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این عالم است  
 و عدالت را با صریح است که است و در باب معاملات و اخلاق و عطا و عین  
 و انکسب مال از غیر بشر الطی و انکسب اخذ بود پس با انفعال نیز دیگر بود و افلا  
 اعطا بود پس فعل نیز دیگر بود و مردمان مستر از عدول و دیگر در این بین است  
 از انکه تعالی نظام عالم به است بیشتر از ان بود که بجز است چه خجسته فضیلت فعل  
 جز است نه ترک سر و خاصیت محبت مردمان و محبت کشتن انشان  
 و در بدل معروف بودند در جمیع مال از سر مال که انکسب بر اسرار و انکسب  
 کند و در اینجه تمام بود و از جو و جمل و کمال کند در کسب چه فوسل او  
 بفضیلت خویش بر فوسل مال است و از نفع و تبذیر و نفع اعتبار از غایب پس هر چه  
 عادل بود اما هر چه بر منور و انکسب است ابر او کند و از ان جعلی گفته اند و ان متک  
 است که چون عدالت امری اختیار است که از جهت فضیلت و استخفاف  
 محبت کسب کنند باید که جور که خدا است امر بر بود اختیار که از جهت  
 تحصیل اولیست و استخفاف نیست کسب خیر و اختیار را قائل اولیست و نه  
 را ایجاد اند و پس وجود جو منع بود و در جواب گفته اند که اگر کسب  
 منعی کند که سود بود و بجزری ظالم نفس خویش باشد از انچه که بقد است بر سر

کسب و در اینست از ان  
 که در اینست از ان

و غیر

بود



نفس اختیار بر ترک مشاورت عقل شایسته و استوار و ابوعلی رحمه الله  
بتر ازین جوابی دیگر گفت است و آن آنست که چون مردم را قوتی باختلافت ممکن  
بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب  
غضب صاحب شجاعت با فخر و باک که در دست عبرت کند افعال اختیار  
کند بی مشاورت عقل که بعد از معاد و دشمن ایشان شود و بسبب آن بود که در حالتی  
که غلبه تر از آن باشد که مقتضای آن فضا است آن فخل جلیل نماید و چون آن قوت  
استقامت عقل و استعمال او کرد و باشد فعلی انحال اعراض نبود و بعد از سکون سورت  
قوت قیج و فظا هر دو با یکدیگر که فضیلت سعادت موسوم باشند  
بسیج وقت عقل ایشان مغلوب نمیکرد و خود در فعل همین الشانر بلکه شود  
و سوالی دیگر را بر او گفت از سوال اول نکات و آن آنست که فضل محدود است  
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و فضل زیاده و با گفت  
ایم که عدالت جمیع فضایل است و در امر و سن بس ضایع نقصان از  
صفا و دوست زیاده هم ناموس بود پس نفس ناموس بود و این خلاف باشد و جواب  
آنست که فضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و متوسط  
فضایل بر یک سوال نتواند بود چه بیا که در سلاست میان اسرار و بخل زیاده  
در با احتیاط از نزدیک شر از نقصان و عفت بیا که در سلاست میان شرم و خود  
نقصان در با احتیاط از نزدیک زیاده و فضل صورت نه بند و الا الله از رعایت

612

شرایط عدالت که اول آنجه استحقاق واجب کنند و اگر در بابت پس باید نیز احتیاط  
را بیان افادت کنند که اگر مثل جمیع سال بیاستحق در هر سخن از اصابع گذارد متضمن نبود  
بلکه مندرج بود رجحان عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است  
و باید در تفضل عادلیت تمسک از عدالت و سبب او آن بود که در نافع خود را  
کمزد و دیگر از این سخن در درضا خود را بیشتر دهد و دیگر از آن کمتر بصدور معلوم  
که تفضل از عدالت شریفتر است از آنجه که مبالغه است در عدالت نه از آنجه  
که خارج است از عدالت و اشارت صاحب نیکوس بعد از اشارت کلی بود  
ضروری چه عدالت که مساوات گاه باشد که در جرم بود و گاه بود در رتبه بود  
و گاه بود که در کیفیت بود و همچنین در دیگر مفعولات و بیانش آنکه آب و حوا  
شکافی اند و کیفیت نه در کتب که اگر در کتب شکافی بود رندی صاحب هر  
دو یکی مساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت تفضل  
غایت است از هر رندی و افاضه دیگر از نشانی که در عالم نیست شایسته که در زمین  
مادد و تمکین باری عز و علا تفضل و عنایت و رحمت خویش آن تقدیر کرده است  
که هر چهار در وقت و کیفیت شکافی و مساوی افتاده اند تا یکدیگر را یکی افتاد  
کرد و لیکن ضروری که بیطرف ضروری افتاد ضروری که بدو محو شود و اتفاقا تا انوار  
حکمت بیا کرد و و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام انما  
که فرمود است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنکه نامحسوس عدالت

مجلس  
در حضور  
حضرت  
امام



کلی فرمایند تا انقدر که در باب استقامت و فضل کلی فضل کلی نامحصور بود  
 و عدالت کلی محصور از جهت آنکه لای را حدی جبین باشد و زیاده و کمتری  
 بلکه فضل خواند و بر آن حدی و بخرید که در فضل عام و شل خواند و و چنانکه  
 عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفصل احیاء و مبالغه است و عدالت  
 هم قوله عام نیست چنانچه اینها عادل را هر دو نصیب خود خواند و در ملاک  
 حاکم نزد میان دو خصم و هیچ طرف فضل ندارد و هر دو عزت عدل محض و شاد  
 مطابق از قیاس است و آنچه گفتیم عدالت است نفسانی است منافی آن بود که گفتیم  
 عدالت نفسانی است چنانچه این است انصاف را بر سر و جان را بر سر  
 به نسبت با ذات آن نیست و دیگر باعتبار با ذات صاحب و رسوم با غیر  
 یکسانی که عامل بدان نیست با و اتفاق افتد با اعتبار او را اگر آنکه نفسانی خوانند و  
 باعتبار دوم تغلب نفسانی و باعتبار رسوم عدالت و در حکمی اخلاق و ملکات  
 همین اعتبارات رعایت باید کرد و در عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی  
 بر آن وجه که اول نفس خود بکار در روان تبعیض قوی و کمال ملکات باشد  
 چنانکه گفتیم چه اگر عدالت تعدیل قوی نمند شصت او را باعث شود بر برتری  
 ملاک به طاعت خویش و غضب بر امر سرخس آن نابد و داعی بخلاف طالب افتاد  
 شهوات و التواضع کرامات کرد و در از اضطراب و الغلب این احوال و تجاوز  
 قوی اجتناب نشود و مراد است شود و حال همین بود که اگر کسی فرغ نماند بر سرش

فانهم

فانه که از انصاف کم کرد و اندوختن و عدت که ظل الهی است ثبات مقام و بدو از طاعت  
 یکسانی که حال او از دو جانب می کشد نابد و زیاده و از جوانب مخالفت نابد  
 شود و لیکن چون قوت نبرد که خلیفه خدا بر او است در ذات انسان حکم  
 خود کند تا او را بطاعت ابدی و ای کفار بر او برتری خود رسد و سستی نظامی که در  
 کثرت متوقع بود و ترفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فایز شود پس  
 چون انصاف بود و تعدیل در میان و اهل غیرت بهرین صفت بعد از آن  
 تعدیل اجابت و با عدل و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات ناشوف این شخص را نیز  
 مبتدا و ظاهر شود و عدالت او تمام کرد و چنین شخصی که در عدالت نالین غایت  
 برسد و ای خدا بنگاه و خلق خدا را که بود که اول بر خود و بر بعد  
 از آن بر دوستان و دشمنان و بعد از آن بر یاری مردمان و اوصاف حیوان با عدل  
 سیاست چه علم بضدین یکی بود پس برین مردمان عادل بود و برین جابر  
 و حاشی حکما گفتند از قوام موجودات و نظام کائنات بحسب است و انصاف  
 مرد و عاقلان فضیلت عدالت از جهت قوام شرف بحسب که اگر اهل معاملات  
 بهر یک دیگر مرسوم باشد انصاف یکدیگر بدیند و خلاف ترفع شود  
 و نظام حاصل آید و چون این بحسب حکمت و سبب و ترفیع لایق تر است و شرح  
 امر بحسب توفیق اولیتر بود و الله اعلم بالصواب هشتم در تریب است  
 فضایل و مراتب سعادت و علوم حکمت مغررت که میادی اوصاف

و حکایت از تریب است  
 و حکایت از تریب است  
 و حکایت از تریب است







چون از حفظ متخلف متکثر شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکارهای  
 ضاعت نفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سبوم که مبدأ از غلبه غیرت  
 چون در ادراک اشخاص و ضروریات مهملات باید تعقل انواع و کلمات متغیر  
 خود را هم عقل یافته و درین حال اسم انسانیست با فعل بیرونی و واقع شود و کمالی  
 که مغفول بند بر طبیعت بود تمام کرد و بعد از آن نوبت ندر بر ضاعت رسد  
 تا این انسانیت که بر طبیعت وجود تمام یافت به متوسط ضاعت بقا  
 حقیقه باید پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد  
 همین قانون اقتدا باید نمود و در تندیب تو تناسبات و تفریق که از طبیعت  
 استخرا کرده باشد رعایت کرد و اینرا تبدیل قوت شوق است تعقل  
 قوت غضب و خشم بر تعقل قوت نیز کرد اگر اتفاق جان افتاد باشد که  
 در ایام طفولیت ترتیب بر قاعده حکمت یافت باشد چنانکه بعد ازین شرح دارد  
 آید که موی عظیم منتهی حسی باید که در جهت کثر سمات او گمانی بود و حرکت  
 او در طریق طلب فضیلت بسبب او که در مبدأ اعا بر کمال حسی ترتیب  
 یافته باشد در تدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامعیه و حسی باید  
 کرد و بصورت لرغنه نوزیدر نیاید و کمال احوال مستعدی متفاوت ابدی بود  
 و ملا فی افات هر روز مکرر و تدریجاً نزدیک تا آنکه که بدین اشیاء رسد و در تدریج  
 و ناسف جز بر بدست نیاید تا او را با این من سوز غم و تلذذ مایه رضا بهر چه نیاید

دانست که بکار من فضیلت معطر و نباشد چنانکه هیچ اخذ و در اینجا در کمال  
 با ضاعت نیافریده اند و ما کفیم که فضیلت از امور ضاعت است اما بسیار بود  
 که گاهی از زور خلقت قبول فضیلتی انسان شود و در غیر الطبیعه است و در بیشتر  
 همچنانکه گمانت یا طالب تجارت را محاربت آن حرفت که باید  
 کرد تا بهائی و طبیعت او را منح بود که مبد و صدور آن فعل باشد از ویر و حقیقت  
 انگاه او را از جنبه اعتبار آن ملک ضائع خوانند و بدان حرفت نبت و سنجیدن  
 طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود و نایب  
 و ملکه در نفس او بدید باید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بود چه اکل بسبب بود  
 و اگر بهیست آن فضیلت موصوفه باشد و چون چنانکه گفته آید و ضاعت  
 اقتدا بر طبیعت می باید کرد و مناسب ترین ضاعت بدین ضاعت  
 ضاعت طبیعت است که بر پنج بدین مقصود است چنانکه این ضاعت بر  
 تکمیل نفس مقصود است پس اقتدای که درین ضاعت طبیعت لازم باشد  
 شریعتا و طبیب بود و درین ضاعت طبیعت و از تدریج بعضی  
 از حکما این ضاعت را طریقه حالی خوانند و همچنانکه طریقه و ضروری بود یکی  
 آنچه مقتضای حفظ صحت بود و دیگری مقتضای ازاله غلبه بود و همچنان این  
 نیز و فنی باشد یکی آنچه مقتضای حفظ فضیلت بود و دیگری مقتضای ازاله  
 زلیلت بود و ما هر خبر را بغایت حسیان کنیم ان الرغالی پس ازین مباحث

مقصود



چون بخت با کبر و دیوار از آن  
بخت از حال نفوذ است

روشن شد که طالب فضیلت در اول بخت از حال قوت غلبه و نگاه کردن  
ناخال هر یکی در حفظ بر قانون اعتدال است بامعروفه آن اگر بر قانون  
اعتدال برود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن حد در آنچه به نسبت با آن عمل بود  
از کوشید و اگر از اعتدال منتهت گردد اول سرور و اعتدال پس تحصیل آن ملکه  
اقدام نمود و چون از ترتیب این دو قوت فراغت باید تکمیل قوت نظر  
مشغول باید بود و ترتیب در آن رعایت کرد و اول که در تعظیم شروع نماید خوض در تعظیم  
باید کرد که زمین را از ضلالت صانست کند و بطریق اقتباس معارف هدایت  
کند پس در وقتی که همراهم را بخیال در قوانین آن مساعده است مانند بخت و جود در آن  
محال نه تا زمین را در ذوق بقیض حاصل شود و ملاصقت حق ملکه کند و بعد از آن بخت  
بر معرفت اعیان موجودات و کشف خفایه و احوال آن مقصود باید گردانید و  
انتهای از مبادی محسوسات کرده و به معرفت مبادی موجودات این بخت با  
نهاد رسیده و چون بدین برسد از ترتیب این سه قوت فارغ شده باشد  
و بعد از آن بر حفظ توازن عدالت توفیر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن  
طبیعت مقرر کرد و این در حقیقت رعایت کند انسان با افعال خود  
باشد و اسم حکمت و حمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواست که در سعادت  
فارجی و سعادت بدنی اتمال نماید نورانی نور بود و لاماری معامات محض که از انچه  
باشد و بفصول مشغول نبوده و سعادت بر سه چیز است یکی سعادت نفس

دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدرسه که با اجتماع و تمدن مخلوق بوده اما سعادت  
نفسانی است که شرح داده اند و ترتیب آن برین وجه است اول علم تهذیب  
اخلاق و دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی ترتیب تعلیم  
سبقت باید کرد و نافع آن در هر دو جهان سرودی حاصل آید اما سعادت  
بدنی علوم بود که نظام حال بدن باز کرد و چون معالجات حفظ صحت و علم  
ترتیب که عبارت از آن علم طب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت قیامیه  
و در راه سعادت مادی عمومی بود که نظام حال است و در وقت و امور معاش  
و جمیع تعلق دارد مانند علم نجوم و از فتوح کلام و اخبار و تشریل و تامل و  
و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتب و حساب و مساحت  
و استنباط و آنچه بدان مامور و صنعت هر یکی بجهت تهویه باشد و اولی علم بالصواب  
والله المرجع و المآب نهم در حفظ صحت نفس که آن برمی افکند و تحصیل  
سعادت متوفی و باطنی علوم حقیقه و معارف حقیقه و سعادت واجب بود  
بر صاحب اقبال با موری که سند صحت این شرایط و اقامت این  
بر اسم باشد و بدانکه قانون حفظ صحت در طب استعمال ملائم مزاج بود  
قانون حفظ صحت نفس از آثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در  
فضائل مذکور باد و شکر کل و شکر که باشد جمیع چیز را در نفس تاثیر زیاده از  
تاثر حجاب و غلبه بر نور و در همین احراز از موانع مبی السک که

نفسانی  
حقوق  
بشری



بدین مناقبت متعلق نباشد و علی الخصوص از اخلاط اهل شهر نقص مانند مردی که  
 منجمی و مخون شهرت یافته باشد یا بهت یا صابت قیاح شوال متعلق  
 فواحش لذات مصروف گردانیده چه بخت ازین طایفه حافظ این  
 صحت را بهم ترین شرطی و واجب ترین چیز بود و همچنین اگر از غیظ الطین  
 صدر واجب بود از اخلاط احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجاریات  
 و روایت اخبار و زعفرات و حضور مجالس و محافل ایشان خاموشی که با شفا  
 نفس منطبعیت منسوب خواهد بود و در واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از  
 از استماع یک مآذره یا از دانسیک است در آن نبوده چنانکه شیخ و جنب  
 نفس خلق کبر که نظایر آن خبر برود که در از و معالجت و شوا و برنگرد و در سید  
 بود که امثال آن حال بسبب فساد فاضلان برز و ماده فواست عالمان مستقر و  
 باشد تا بخواهان مسند و متخللان منشر شده رسد و بسیار است که محبت  
 لذات بدین و شوق بر احاطت جسمانی و طبعات انسانی مکرر است  
 از جهت نقصان نامی که بحسب جبلت اول در و خطور است و دست واکرنه  
 از مامع و غیر حکمت بودی که نوع بدین بدست دارند و افضای افاضه  
 قناعت سعادت و امثال بر مقدار ضروری متمسکند و بایک دالری باشد  
 که موانعت و دستان حقیقه و مداخلت بیاران موافق و رضای محض  
 و حکایت منطاب و نکاح است محمود و کمال است لذت مباح و محض بود

بود چه که قدران عقل باشد شست و از حد وسط بدرجه اسراف یا برتنه نقص  
 ناخاسب بود داخل نباشد و آنچه از ان احتراز فرمودیم جانب طریقت و کمال اخلاقی  
 و وطرف بودی که با جانب افراط و سبب مجنون و خرافات و فسق و موم بود  
 و دیگر بجانب تفراط و تعریف فداست و عیسیت و بد خوئی و شادی محرو  
 و موم در بر و عطا که بر اثر ایضا اعتدال مشتمل بود و بد نباشد و طلاق حسنه  
 عزت مشهور بود و استحقاق اسم طوائف بر صاحب این رتبه مقصود و از  
 اسباب حفظ صحیح نفس التزام و طایف افعال مبدیه بود و بعد از تسلیت  
 بود چه که بر فرد نفس الخروج از عده وظیفه از هر یک میباید که  
 و اخلاص از اجمال آن بهیچ وجه جایز نشود این معنی بجای ریاضت بدلی است  
 و رطب جسمانی و مبالغه اطباء نفس و تعظیم اسرار این ریاضت از مبالغه  
 اطباء بدن و تعظیم نفوس آن ریاضت پیشتر است و نفس چون از مواظبت نظر  
 معطل شود از فکر و حقایق و خوض در معانی اعراض کند و بدو ملاذت گراید  
 و سرادج برات غایب شود و قطع شود و چون از حد عمل عاقل سرور یکسر  
 الفت گیرد و در هلاکت نزدیک شود و عطلت و تعطیل مستمر است  
 از صورت انسانیت و رجوع باریه بهایم بود و انکاس حقیقه است نفوذ  
 باره اما چون طالب بر امور ارتباط با امور فکری و ملاذت علم امور  
 چهارگانه عادت کند و صدق الفت گیرد و موزن نظر و موزن الیک



شمر و بخت مناسب شود و طبعش از باطل و شمعش از دروغ متفرک و ناهنجار بدو  
 کمال نرسد و یک شود و نظردقیق بمطالع حکمت و از بر سر تردعات و ذخایر المرد  
 و خواص آن علم ظهیر باید و بدو جراتی برسد و اگر این طالب در علم و برایت  
 بکارت و ذور کار و بر سر مکره اقراران شود باید که عجب از علم خویش او را از موطن  
 بر و بیغیر معناد و طالب زیاد و منع نکند و بجز و مقرر دارد که علم را ننماید نیست و  
 فوق کل ذی علم و باید که در محادوت و در سراجی مکتوب میشود و غفلت از  
 و نکر و زندگاری را از ملک کند که افت علم بسیار است و سخن حسن بصیرت از  
 علمیه هر وقت یاد میکند که از عواهد النعوس فاشا طلعه و جادوینان فاشا  
 سر و نه الدور چه این کلمات بغایت مروت و عاید مضامین و استیفاء  
 بشرابط بلاغت منتهی است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر  
 بود که غنمای شریف و ذخیره غطیه و مواهب نامشای را محافظت میکند  
 و کسی که پندار اموال در چشمش نهاده و تکلف موی تا بخیرین کرامت نیست  
 مخصوص شود پس با عرض اغراض و فاعل و کاسل اثر ایجاد دهد و عاری و خالی بماند  
 حقیقت ملوم و معینان باشند و از رشت و نوبت بد بهره و محروم خاصه که می بیند  
 که طایبان نغمهای عرض و خالجان نواید مجاری جگر و نخیل شانی سفر با دور قطع  
 بیایان و خوف و عیبه کردن و در و ریا با مضطرب و عرض انواع مکر و واسطه  
 تلف نفسی **در دفاع الطریق و غیر آن** ایضا میکند و در اغلب احوال با

باقی است این احوال خابن و خاصر نماید و سدا مات مغرور و حسرت مملک  
 که مستعدی قطع انقاس و قطع ارواح بود و مبتلا میگردد و اگر بر چیزی از مطالب  
 غفیر باشد اسب زغال و اشتغال بر عصب و متغیران و توفی و انتظار می باشد  
 چه در دوران از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم است و حاجات  
 از حوادث سلامت نیاید و طواری زمانه را بدو طریق بود و خوف و استیفاء  
 و تعب نفس و خاطر که در مدت بغایب محافظت ظاهر شود خود نا  
 نامشای باشد و اگر طالب این نوع باشد بی باکی از خواص و مقربان حضرت  
 او بود انواع مکاره و شایسته و رباب و تضاعف پذیرد و علاقه و اهمت از خدا  
 و متاع حسا و جوار و در وجه از نزدیک حاجت باشد بکثرت مواد و ثروتان  
 که در اصلاح نعم چشم در عایت جانب او بپا و اعلا ضروری باشد مضامین شود  
 و مع ذلک است لادت و اعتراض نیست و تقصیر و عیب از نزدیکان و مضلانی که بر  
 از صای یکی از ایشان قادر بود و نایضای همه جماعت چه بر سر بیرون و نولانی متصل  
 و بر سر از احض خراسان بل از اولاد و مردم دیگر خواسته و خدمت استماع کلماتی کند  
 که از صورت و شایسته و به غبط و غضب چه عدم ممکن از اخبار و تفسیر سبب  
 رعایت مصحح می که باز و خواهد و باین جمله الحاس و متنازع احوال و انصار  
 و مکتوبات اعدا و مواعظت اضداد و بر جان نا ائمن بود و چند آنکه زیروستان  
 و جنود زیاد و باشند دل مشغول بکار ایشان و حفظ و تشریب و جود از راقی در



بود چنانچه موم بهیچ صورت کفایت ناکرده بقدر سبب نزدیک بود حیرت مکرر است  
 می نمود و چنین که اگر چه در تصور خلق بود که علی بن ابی طالب را ماد حقیقت از سهروردی  
 نریاست درجه در رتبه عبارت از احتیاج است و احتیاج بالذات محتاج الیه  
 پس که او در رسد حاجت او نمود و نیاید و می شود که در رتبه او بیشتر بود  
 و اگر حاجت او بمنافع مواد دنیاوی کمتر بود و لو که می از باره بود و از حاجت است که  
 اغنی الاغنیای تعالی است که او را بهیچ جنس و حیاتی احتیاج نیست و ملوک  
 محتاج ترین خلقند بقنیات و اسوال پس می بینیم که درین خلق ایشان با خند  
 و بی از خلقا گفته است در خطبه که استغنی الناس فی الدنیا و الاخرة الملوك یعلمون  
 صفت ملوک کرده است و گفته که هر که بدرجه با و شاهی رسد خدای تعالی  
 رغبت او را بچیز در تصرف او بود و عرف کند تا بطلب آنچه در تصرف دیگران  
 بود و هر چه کرد و در اسباب انقطاع حیات او پس با خود و استعاضه بدو او  
 ایشان را باید بهر آنکه در دوازده بسیار و خشم شود و اسلامت است نماید و از  
 ادراک لذت و شادمانی و محروم ماندن از چیزی اعتبار کرد و در کبر استعاضه و مانند  
 در هر دو کشیده و در اسب فریبیده بطا هرش دی نمای و در باطن اندوه قمری  
 باشد و چون دولت او با خیر رسد و ماده عمرش قطع شود حق سبحانه و تعالی  
 بر مقتضای عدالت با و در حساب مناقش کند و در محض مضایقه الا ان  
 الملوك هم المرحومون نا انچه سخن او است و الحق در صفت احوال ملوک نیز می شود

و شکر است

مواجر

صواب رده است و استاد ابو علی رحمه الله علیه که بدید از بزرگترین با و شایان  
 روزگار است بدیده کرده ام که این کلمات را استفاوه میکرد و از مطایفه ایست  
 با احوال خویش در باطن تعجب می نمود که سنگ در ظاهر احوال ملوک نگینند و  
 زینت هستند و سر بر دوش می خندند و غلامان و بندگان و دیوانه و حجاب خدم  
 و چشم مواجب و جناب و گوید و بدید ایشان بنشیند که این غل  
 و بخت ایشان از احتیاج و دست و تنگ و لذت پادشاهان باشد لا اله الا الله که  
 ایشان در ایشان این احوال از سحر و نظر کبان غافل باشند و باید بهیچ صورت  
 از بزرگترین کار خویش چنانکه بعضی شرح داده اند مشغول و اگر چه خواهد  
 که از حال ملوک خود و اگر چه اندک بود دلیل تواند یافت بر حال ملوک و ملک  
 او اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس با بعضی اعتبار کرد و نا انچه گفته ام و واضح شود  
 و تواند بود که اگر کسی ناکاه بر پادشاهی رسد و فری در ایند از ان انداز  
 باید و چون جنبش بر پادشاهان اسباب نیست نیند بعد از ان انرا چون و دیگر  
 طبع شمر و الفاظ بهر چیز کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر افتادن در صحن  
 نماید تا اگر نشانی و نیاید و در دنیا نیست بدو منتهی وجود عالمی که کند یا نیست  
 طالب بقای ابدی و ملک محققه شرفی نماید و حکم امور پادشاهی و اسباب جهانداری  
 هر روز بال شود فی الحقیقه ملک و حفظ ملک در غایت صعوبت بود و از جنبه  
 افلاکی که دنیا و طبیعت دارد و نداشتی و تصرفی که استیجاء و خایه و کسور و انجماع

انکار



عکس که وجود در وقت است و اوقات واحدانی که در یک اضافه است و در وقت  
منطقه مشروط است حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که در ذات  
افاضل و نفوس ارباب فصیل موجودند و مفاقت آن هیچ وجه صورت نمید  
چون است حیثیت ربوبیت از وصیت است و در وقت باشت و خفا که گذرانند  
قویتر صریح نیستند نقش اله جودان مانند و این باب جزئیات باب ششم  
اگر کرده است که اگر اشتغال نماید هر لحظه یعنی دیگر شتره و دیگر نا اگاه که در عین کبر حاصل شود  
و اگر ضایع که از یک تفاوت و ملاک خویش رسانداده باشد که او عین و جزان  
بود و شتر از آنکه ضاعت جواهر نفسانی فی دانی خاصه کنند و در طلب اغراض خبیثه  
فانی غرضی غایب باشند تا اگر بعد الدنيا و التي چیزی از آن در این دنیا از برشی  
از یاد از این شغل آن بر گردند و جای از سطح طالب کفایت است که بر کفایت قادر  
بود و به مقصود زندگانی نواند کرد و نشاید که بغیر طلبیدن مشغول گردد و در این دنیا  
نبود و طالب آن مکارهی بیند که از اینها فی بنوع و ما پیشتر یک کاف و اقصا  
اشاره کرده ایم و گفتیم که غرض صحیح از آن در اوقات الام و اسقام است  
مانند جوع و عطش و تحریر از وقوع در اوقات دعا است و تصدیق آن که خطاب  
آن الام بود و اگر چه بعضی از آنست نماید بل مستوفی ترین اندر نصیحت بود و اگر  
از لوازم اقتصاد است پس معلوم است که در اغراض از آن لذت بهر صحت  
و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت و اما که

افعال

بر وقت ضرورت قادر بر ذات و سعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار  
حاجت مجاوزت نکند و از استیلا و حرص و غرض و کسب و سزاوار نماید  
و در معامله طریق می اندک نماید و در جهان که فراموشد که او را از روی اضطراب و کار  
حسب خوص نمی باید کرد و در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از  
در طلب مایه اعراض کنند تا مل کند بعضی از اضافات حیوانات بنیاد آن چیده  
و بعضی به تناول و روی روزگار گذرانند و بدان قدر که هست ایشان اقد قانع گردان  
شوند و نوع و تنوع جز از اقوات اعتدال خویش مانند جمل و منج انگبین از غذا و دیگر  
نمایند پس چون نسبت به حیوانی با قوت خاص چون نسبت او دیگر حیوانات  
با قوت ایشان تا هر یکی بدان قدر که بخت بقا ایشان و ناگذاشتن قانع و خوشنما  
اند و مردم نیز به سیاحت ایشان و نفس جسد به تغذیه محتاج شده است باید  
که در اقوات و تغذیه همین نظر نکرد و اثر بر فکله که با فروع و دفع آن احتیاج دارد  
در باب ضرورت فصل نوشی و مزیتی نیست و اشتغال عقل و تخیل و افعال  
و نه بدان همچون تکامل و تقاعد از طلب مقصود ضروری نیست و نفس مشتاق  
که بفضل مایه و دخل بر مایه و صبر و استخوان سعی و طلب یکی از هر دو بدون دیگری  
از مقصود بلع است نه از روی عقل و طبیعت است اما در دخل از حبه اندک بدل و تحلیل  
از حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که چیزی که جزو کار از بدن خواهند  
مشت می است از ملازم به بشمار و مایه و صبر و اجون صلاح است انجمنی از و از این است



و بسبب منقاره و منقار و خاله کردن چاکه و بدل انقی می کند و متغیر می شود و قوی عقل طبع را  
 در بعضی هم از جنس استخوانی را که احتیاج به شرف را باشد چاکه یا را که قوی باشد که چاکه  
 سخت نفس هیچ قوت شوی قوت غضب می کند و هیچ مال ملک غریب  
 ایشان طبیعت که از او و غرض از این است که بسیار بود که بندگی را که در وقت  
 را ندانند شوی را در حال غفلت رهایی احساس کرده باشد شوی با عاده شل  
 آن وضع است که در آن شوق پیدا می شود و در وقت را در تحصیل معنی که  
 منظور غفلت بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در از احتیاج غلبت نفس  
 حیوانی استخوانی را که در وجه متصل مفصل و جبریدن و در دو این حال  
 بود که کالی که که شوی را با کسی درنده را هیچ کند پس بندگی را که در وقت از غفلت  
 کرد و در وقت که جزیو بود که در چنین حرکات اقدام نمایند و یکس چون عاقل  
 جهان این دو قوت با فرائض گذارد و در احوال طبیعت خود کفایت این همه قیام  
 کند چنانچه از این باب بدو و محنت فکر و ذکر زیاد و حاجی مقید و چون  
 در وقت جهان مقدار را که حفظ صحت بدن بداند و در وقت غرض مزه  
 باشد و در وقت فکر و بدین معنی که تا در استعمال تجا در حد لازم نیاید مضایعات  
 ربانی و مثبت مقضای نیست او بتقدیم رسد باشد و همچنین باید که نظر در  
 قیاس بر اضافت حرکات و سکنت و افعال و انفعال و تدابیر و تصرفات مقدم و  
 تا هر چه از عاقل مخالف اراده غلبه جبری از او صادر شود و اگر که در وقت

ان عادت است باید و فعلی مخالف غرض از او وجود دارد غرضی باطل است  
 که از التزام باید نمود مثلا اگر نفس طعونی بر نفس مبارک کند در وقت که احتیاج به قیام بود  
 را اما شل و در با شاع از طعام و التزام صیام جدا کند صحت بند و در وقت و غیره و با  
 انواع اعلام مبالغه کند و اگر در فضیله بجایگاه ساعت کند و در آن بعضی سستی  
 که هر چه او کند یا بندل صدقه که برود و غرض را باید نادیده کند و در وقت حکما او روانه  
 که او اقل پس صاحب هندرسه صفای نه خویش را در سر نیز در کفری تا بر ملا او را  
 هیچ کردندی و نفس او از آن مانده باقی و اگر از وقت خویش بیرون می شود  
 کند و در این غفلت نیز اعمال ضایع و تقاضای نفس را باید بر سر خود تکلیف کند  
 فی السجده امور و در پیش خود نه که اختلاف در حقیقت را در آن محال نمی کند  
 تا نفس غفلت عقل در باقی نگذارد و از رسم او جابجاست و باید که در عمو  
 اوقات از غلبت زوایا و صفت اصحاب آن احتیاط نماید و  
 صفای بسیار را جعفر بن محمد و در کتاب آن طالب رخصت نشود و این  
 معنی نیز بر سر کتاب که بر باعث کرد و اگر کسی در مبدع جلاله غلبه نفس  
 از شهوات و علم نمودن در وقت صورت غضب و محافطت زبان  
 و کل از اقران عادت که فرقی باشد ملائمت این ادب برود و غرض از بند  
 چه بر سر آنی که نیست مضایعت نشوند و بر سبب غایت و ششم و احوال  
 فرموده که در استماع انواع فحاح بر ایشان آسان شود و بعد از آن من شکر شود



بل کاه بود که برایشان آن کلمات فنده بی تکلف از زبان صادر شود و  
 بهشت داشت و خوش طبعی یافتی نماید و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال  
 احتمال جایز نشود و باشد و از انعام بکلام و تشفی بجواب نمائی نموده  
 همچنین بود حال کسی که فضیلت الفت کبر و از مجازات نعمان  
 محاوره ایشان اجتناب نماید و باید که با خود صبر و حلم پیش از حرکت  
 شهوت و غضب استظهار و عفت حاصل کرده باشد و بیادش آن  
 حازم که پیش از هجوم عاری و در دست مهلت و امکان مجال دوست با  
 صفات است و استقامت و صبر و مقاومت ایشان شوند و افتخار خود  
 و باید که حافظه صحت نفس و عصب خویش را استقامت تمام طلب کند و بر  
 و بر آن انقباض نماید که جالبیوس حکیم گفته است در کتابی که در معرفت مردم عبود  
 نفس خویش را ساخته است که چون شخصی نفس خویش را دوست دارد  
 معاصی او برود و نفسی ماند و اثر اگر چه ظاهر بود و در آن ننگ است و در اندر پیران  
 خلل گفته است باید که دوستی فاضل کامل اختیار کند و بعد از طول مواظبت  
 و تدارک اخبار دهد که علامت صدق مودت او است که از عصبوب  
 نفس این شخصی علامت واجب دانند از آن نخب نماید و درین باب  
 عمده استوار بر و کبر و بدان را ضعیف شود که گوید بر نوبت عیب نمی بینم  
 بلکه یاد و اعتبار در آنکه و استقامت این سخن اظهار کند و او را اصلاح

بجایز نیست نمک کند و با سوال اول معاودت نماید و حاج زیاد و بجای آورد پس  
 اگر در اخبار نا کردن احوال کنند و بی تمام ازین سخن و طبعی صریح از ضمیر نماید و بجز  
 از آنچه مقتضی تغییر و انداختن کند و چون بدین مقام رسیده انکار می نماید و در  
 مواجاضی و کثرت بی فراخ خویش بخار و بل مباشرت و تسبیح و سبوت اثر نامعی کند  
 و در آن برزگار روز و اوقات خلوت مواظبت میکند و مانند دست بر  
 و تحفظ و اعلام از عصبوب شهرت پس این عیب دیگری که انقباض محو آثار و قیام بر  
 کند مواظبت بتقدیم رساند تا ثقت اندوست بقدر او و با کمال غرض او و اصلاح  
 نفس خویش مقصود است حکم شود و از معاودت نصیب او انقباض می نماید  
 تا اینجا سخن جالبیوس است اما چنین دوست عزیز الوجود و توانا بود و در  
 اکثر اوقات طمع از انتفاع بچین مروت شق قطع نکرد و میباید که دشمن از  
 در انجام با نفع نبرد و دشمن و ماطها عیب احتشامی نگذارد  
 و در آنچه و انداختن و کمال عیب معاودت حد و ننگ با نوع افترا و ایشان  
 نیز است حال کند پس مردم را بر عصبوب و خونی نیست و در آنچه گفته اند و استقامت  
 ستم شناس و احتیاط غلطی که متوقع بود و بجای آورد و هم جالبیوس در سخنانی دیگر گفته  
 است که قیام بر دامن را با اعتدال انتفاع باست معنی است که باید کردیم و  
 یعقوب کند که از حکما و اسلام بوده است میگوید باید که ثواب فضیلت  
 از صورتها و اشتیاقان خویش آید و زنا از هر صورت وضع که مستحب است بداند

مقت



است قافله و بر سبب است خود اطلاع باید یعنی تعقل سبب است بر همان کند  
و بر یکی از آن خود را نهد و غلبه است که در جانش که می ملک آن فعل  
از و صادر شده است و در آخر هر شب از روی کرده باشد سبب تعصبی احوال  
فعلی تعلیم رسد جز نیست باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده  
باشد از تنگ بارها و یکبار و سبب نای خشک که بعد از آن خبری از  
ماندن نشود و اجتناب کنیم در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بجا می آید  
فیران معده است و فناء ما بقدر آن مقصود احوال نماید و چون بر سبب و فواید با یک  
در علامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی بروی افادت کنیم که در وضع آن سخت  
را در اندیم چه اگر چنین کنیم نفس از سبب آن آفتاب و اندام نماید و اجتناب  
افتد کرد و همیشه باید که فحاشی در پیش خاطر ما بود تا اثر را فراموش نکنیم و چنین  
فطر و حساسات عالیست کنیم تا از ما فواید نشود که گفتن است و باید که بدان  
فناست کنیم که مانند فطر و کما بها افتاده حکمت کنیم و بیکر از وجود را از آن یک  
نقص یا مانند سنگ فسان باشیم که همین را نبرند و خود نتوانند بر بدیل باید  
که چون آفتاب فاضله نور کنیم ز ذات خویش بر ما قاتا و از اجزای نبته  
و بعد اگر چه نور از آفتاب فاضل بود و حال ما در افتاده فضایل همین حال  
تا اینجا سخن یعقوب کند که است را سببها از سخن دیگران بمبالغه نکرده  
است و این باب در علم بالصواب و هم در حالچه اراضی

نفسی

که آن بر از است زوایل قدر بود و همچنانکه در علم طب بدان از آن مرض نبض کند  
در طب نفسی از آن زوایل هم باشد و آن زوایل باید کرد و همیشه از این  
اجزای فضایل هم کرده ایم و اجتناب از ابل که نشان از احوال آن او ساطع  
بر شمرده و چون فضایل چهار سبب زوایل نیست و یک چیز ایک فخر پیش  
نموده و بدان دو موجود باشد در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار زوایل  
را احضار فضایل ندان گفت الایجاز ما هر دو زوایل که از یک باب با  
بر یکی در غایت اول بود و دیگری در غایت تفریط اثر احضار یکدیگر ندان گفت و  
باید است که قانون ضاعی در معالجه امراض آن بود که اول اجناسی است  
بدینند پس سبب و علامان آن باشند پس معالجه آن مشغول شوند  
و از اراضی اخراجات اندر چه باشد از اعتدال و حاجات و آن با اعتدال یک  
ضاعی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سببها که گفته قوت  
و دیگر قوت نفع و سبب قوت جذب و اخراجات یکی از این دو قوت صورت  
شد و یا از خلطی که در کتب قوت باشد یا از خلطی که در کتب قوت افتد  
و خلطی که با از مجاورت اعتدال بود و در جانب نقصان پس اراضی هر  
قوتی از حسی تواند بود یا محسوس یا محسوس یا محسوس یا محسوس یا محسوس  
قوت اما اثر او در قوت نفع مانند جفت و کبر سبب و در آن بود و در آن  
بعلی دارد و مانند تجاور حد نظر و حکم بر مجرای قوت او هم در حواس



بهمچنین بر محسوسات در آنچه خلق بنظر او آید تا آنکه بطریق و چون ملازم و ملازم  
در عملیات و تصور نظر از خدا واجب باشد اجزاء احکام محسوسات بر  
مجردات و نظریات و آثار ذات قوه چون شوق بجلو می که مشرب به کمال  
نفس بود غلا چون علم چول و خلاف و غلبه نسبت به کمال از جای تغییر  
استمال کند و چون علم که نسبت به فال گرفتن و شجره و گیاه به نسبت که در عرض  
ادراک و وصول بشهرات حسیه بود و اما افراط در قوت دفع چون است  
غیر و قوت انعام و غیرت نه موضع خلیت و نش نمودن بسایع و اما انفریط  
در و چون پله جمشی و در طبع دیدنی و نش نمودن با خلق زنانه و کورگان و  
اما در است قوت چون شوق با انتقامات سده مانند قوت کشف  
بر جاد است بهایم یا بر نوع ان و لیکن سببی که موجب غلبه شوق  
در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن  
بر اکل و شرب و عشق و شغلی بیک سنگ محل شوات باشد و اما انفریط  
در و مانند قوت از طلب اقوات ضرورت و حفظ نفس و نمودن موت اما  
روا است قوت چون اشتها اکل و غیبت متعارف نمودن و کور و یا اشتها  
غیبت و حی که از قانون واجب خارج باشد اینست اخلاص امری از شرط  
که در قوی نفسی حادث شود و از انواع بسیار بود و از ترکت است ان و غیره  
بسیار بر خبر که مرجع به این اجناس بود و از این امراض مرضی جذبات که

انرا امراضی

انرا امراضی مملک خوانند و اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل  
بود و قوت نظری و غصب و بدوی و خوف و مزین و حب و اهل و عشق و ابط  
در قوت نهایی دیگر و نکات این امراض و نفسی عظیم تر بود و معالجات آن مهم تر و  
بعموم نفع نزدیک و بعد از شرح هر یک بجا یکا و خوش باید انرا رعایت و اما اسباب  
انحراف و کور بود یکی قوت لذت و دیگر حب و شغلی باشد است که چون  
غایت بر ذلتی نفس انسان بر بندیت جسمانی بر بود و اضربه است و غایت  
یکما از دیگر شیب خود عذر اسیر شود که دانسته تا اثر هر یک از طریق سببی با علنی موجب  
تغیر دیگر یک می شود و شد تا انز نفس از قوت غصب یا استیلا عشق یا انز اند  
موجب تغیر صورت بدن شود و با انواع تغیرات مانند اضطراب و ابعاد  
در نزدی و تزاری تا اثر بدن از امراض و استقام خاصه که در عرض شریف حادث  
شود مانند دل دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان مغز و قوت  
و قیود و اسعال قوی و مملکت پس معالج نفس باید که اول قوت حال کند  
تا اگر تغیر نیست بوده باشد اثر با نباتات معالجات که کتب طب بر آن مکتوب  
بود و از ان مشغول شود که چون سبب ترفع شود لا محاله مرض نیز ترفع شود و اما  
کلی طب با سعال جهل و غلبه و غذا و او سم کی با قطع در امراض نفسی  
سبب است اعتبار باید کرد برین طریق که اول فیج زد بلندی که دفع و از انکال مطهر  
بود بر وجهی که شک را در ان مجال مداومت نبات معلوم کنند و انکال



که در میان آن منظر منقح بود در امور دین و دنیای و دایم  
شوند و از آنرا بخیل ستم کنند پس باراده عقلی از آن بجنب نمایند که مقصود حال  
شود و فخر الابداء و مست فضیلتی که باز آن از ولایت باشد بر سر منقول  
باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد و بر وجه افضل و طریق اعمل مبالغه  
کنند و این معالجات جمله از آن علاج قدرتی بود و نیز یک اطباء و اگر بدین نوع  
معالجه عرض نایل شود و توخ و ملاست و فواید من نفس بر آن فعل جم بطریق  
فک و ج بفعول و ج بجمال استعمال کنند اگر کفایت نبفند در طلب و مقصود و فک  
یک از دو قوت جمعی یعنی بعضی باشد و یا استعمال قوت دیگر از آن  
و یکس کنند بر هرگاه غالب شود و صاحب منقول کرد و در اصل فطرت  
همچنانکه قوت شهوی بقوت عقلی غلبه نماید قوت فطرت را که سرور است  
شود و نتایج آن نشان شکافی شوند و قوت فطرتی را که محال نیز بود و این صفت  
علاج بنده معالجات دوی بود و نیز یک اطباء و اگر بدین هم عرض نایل نشود  
در نسخ و استحکام رویت بغایت بود و بار کتاب سبب از سبب جمعی  
که خدا آن رویت بود و فواید آن است و مانند سبب و شریعت و فک و فک  
یعنی چون رویت روی و در انظار اند و بر سبب سبب که مقام فضیلت بود و نیز  
رسد و ترکان آن کتاب باید گرفت تا از اعتدال و طوین و دیگر بایل  
شود و دوی و دیگر ادکن و این صفت علاج نیز از معالجه همین بود که تاطیب

نظر

مضطر شود به آن شک کنند و در شک احتیاط تمام واجب شد تا نا احوال  
مزاج بطرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج کم کافی نباشد و به قوت نفس معاد  
عادت را نسخ با و زت کنند و بر او را یعقوب و تغذیه و تکرار افعال  
صعب و تعلیل افعال شاق و اقدام بر بدوی و عهودی کفایم بدان مشکل بود  
با تقدیم افعال بر اسم آن نادیب باید کرد و این منف معالجه مانند قطع  
اعضاد و اع کردن اطراف بود و در طب و اخرا لد و الکی است معالجات  
کلی در زانست امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب  
نا انچه معلوم کرده باشد و نیز غیایل و در دایم قوت یافته متغیر شود و باز  
بیاثر است و قوت علاج مرضی چند از امراض مملکه نباده ترین امراض نفس است و نشان  
که نیم تا قیاس از آن و دیگر امراض و اعتبار معالجات آن شود و اند  
الوقت و المعین اما امراض قوت فطرتی را که چند مراتب بسیار است و عجیب  
بطلت و در بجهت شریک و لیکن نباده ترین آن انواع سه نوع است  
جبریت و دوم جمل بر طبع و سوم جمل مرکب و انواع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم  
از جنس اعتدال و نوع سوم از جنس علاج جبریت اما جبریت از غایض اول و خبر و در  
مایل مشکوک و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق از است این است  
که مملکت نیست بن خوار است که اول ندگر این قضیه از فضا اما اولی که  
در دفعه داشت و یک حال محال بود و مملکه کند تا بر اجمال هر مملکه کرد و در



متفاوت است که خلق انسان را که از طبقه خلق است و در میان او نیز تفاوت است  
که انسانیت ایشان یعنی تفریق نسبت استعمال آنست که در میان او درین است  
از نوع اسم انسان بر خود و خلط متغیر چه گویا که گندم را گندم میخوانند و بر وجهی اند  
مراد است و قبول صورت گندمی باشد و همچنین مثال هم را گویند بطریق  
تشیب یعنی ببرد و بنماید و صورت بلکه اگر انصاف خود دیده اند که در وجه  
از انصاف حیوانات ناز و نرمیست چه در جوانی بران قدر ادراک که در ضرب  
امور معین و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بیکای که غایت  
وجود او است منظور و جاهل بخلاف این پس بچنانکه در اعتبار خواص نوع  
خویش که در خود مفقود است خود دیگر حیوانات تشبیه را اعتبار خواص  
نوع خویش و دیگر حیوانات خود را بجمادات مناسب تر باید و بیاض است  
باضاف جمادات و رعایت تشبیه لاجل آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و علم  
جبر الی استعمال فاین پس خون و قوت برین فکر بر نقصان نسبت  
و خاصست چه در کاکت بلع خویش که آنست که نیات و قوت باید  
اگر در وی اندک بسیار انفاشی مانده باشد در طلب فضیلت عدم  
کند و کل هوس را خلق له علاج جبل حب و حقیقت این جبل آن بود که نفس  
از صورت عالم خالی بود و بصورت اعتدای باطل و قیوم بر آنکه عالم است  
مشغول بود و هیچ زوایت نباه تر ازین زوایت نبود چنانکه اطباء ابدان از تشبیه

متفاوت است حکم غیر کم و کیف و یک طوط از دو طوط متعاضد از آن نتج  
فواکین منطقی و تصفیه مقدمات و تفحص از صورت قبایس با تفصیاتی  
بلع و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خلط و منشا و غلط و قوت  
باید و غرض که از علم منطقی و خاص که مناسب قیاسات و سوسطی است که در صورت  
مغالطات مثل است علاج این مرض است علاج جبل حب و حقیقت  
جبل حب آن بود که نفس از فضیلت عالم عاری باشد و باعث غفلت و آنکه عالم  
کرده است ملوث است و این جبل در مبدا و مذموم نبود و شرط فعلی است که  
این جبل حاصل باشد از آنکه آنست که دان و بیند که در میان او از علم خارج  
باشد و شرط نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین  
جبل و حرکت ناکردن و طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود و نبیاء  
ترین نزدینی موسوم کرد و در هر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات شامل  
کنند تا قاف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بطلد و غیر نسبت و جاهل  
که عادم این فضیلت بود از عداد دیگر حیوانات بودند از این نوع و صدق این  
سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث و علوم عفو کرد و باشت و حاضر  
خاصیت این نوع یعنی خلق یکی باز کرد و در بجهت و بیک که از سخن گفتن  
حاضر باشند شبر نماید و چون درین حال فکر کند او را نبیاء فیض بران که آن سخنها  
که در فطرت انجاء یعنی اهل علوم می توانند گفت بیان کند و دیگر جانوران مناسب



بعضی امراض بر علل مزمنه عاجز باشد چه با وجود این آن علم صورت کتبش نباشد  
 و تا منتهی شود طایفه ای که این علم بود که جمیع از آن علم بنده و بسیار عونا  
 فخرین تدبیر که درین باب استعمال خوان کرد و تخریص صاحب این جمل بود  
 بر افتنا علوم ریاضی جذبه رسد حساب و از ریاضی پیر این آن که اکثر  
 این اثرات و قبول کنند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت  
 و بر نفس جزا شود و در این انتفاشی در ذات او حادث کرد و بسیار  
 با معتقدات خویش افند و لذت یقین از آن منفی بایست که ساد مغنی معین  
 شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باید که یوزکاری بر خط عقیده  
 و قوت باید و بر نه جا بلی الیکه جمل او ببط بود پس بر اسم علم قیام نماید  
 و چون این امراض قلعی بقوت نظریه دارد و حکمت نظریه شمل است باید  
 است امراض از آن قوت و ضاعت برین قدر افتاد که نیم در درجات  
 امراض دیگر فو که برین ضاعت مخصوص باشد دست مزید شرحی بکار داریم  
 و اما امراض قوت دفع اگر چه نا مخصوص باشد لیکن بنیاه ترین آن امراض سه ضعت  
 یکی غضب دوم حسد و خوف و اول از امراض اوله که دوم از غرر طایفه سوم  
 با ذات قوت مناسبتی دارد و تفصیل درجات اینست علاج غصه  
 غصه که کتی بود نفس اگر مبداء آن انتقام بود و این حرکت چون بغف  
 باشد از ششم افروخته شود و خون دل در غلیات آید و مانع و غریبات

از دغالی

از دغالی نظام منتهی شود و تا عقل محبوب کرد و در قتل و ضعیف چنانکه حکما گفته اند  
 است این مانی مانند غار کوهی شود محال و یقینا شش محقق پ و دغان که  
 از آن عاجز او از و بانکه و غلبه و غلبه است حال صبری معلوم نشود و درین حال محال  
 این بغیر و طغاه این تا بره و در غایت تغذیه بود و در طغاه است حال شود که استمال  
 کنند ماده قوت و سبب زیادتی استمال شود اگر چه غلبه شک کند خشم  
 و اگر نکین جلد نماید پس و شعله باوه کرد و در استیاض بحسب اختلاف  
 از جهات مختلف افند چه ترکیب باشد مناسب ترکیب سوغن که اشتغال  
 از اسبسی بنیاید و همچنین مناسب ترکیب جوب خشک و جوب تر با تر  
 کسی رسد که اشتغال آن در غایت تغذیه بود و این غرض با اعتبار حال غضب  
 بود و در غرقوان مبداء حرکت اما انگاه که سبب متواتر شود و انصاف است  
 مادی نماید چنانکه از اندک آنست که از احتیاط که ضعیف متواتر و رجوع  
 حادث شود و نه سببای غلبه و در غرقان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته که در و نامل  
 باید کرد در حال شیوه صافه که چگونه از احتیاط و در غار طایفه با پس بر یکدیگر  
 اشتغال بیرون و قوت صواعق که بر کوهها است و سنگسار خار که در بلاد  
 میشود و همین اعتبار در حال تسخیر و کفایت او اگر چه سبب که تر کله بود  
 که در آن سفر طایفه حکیم کوبید پس بدست آن کشنی که با و سخت و شدت است  
 در با انرا با فکند که بر کوههای غلبه منتهی شود و بر سنگسای سخت از مبداء و از نرم



از آنکه سبب غصیان مانند حب ملا حازه و غلبه حال آن گشتی بحال استعمال الغصیان  
 حیلان است و هیچ حلیت نیست که پیش از غلبه زبان نیرند نافع نماید و چنانکه غلبه  
 و تضرع و خضوع پیش از کاه درازند مانند آن گشتی که بزم خشک است و انگشت سر و پیشتر  
 ناید و اسباب غضب و هست اول عجب و دوم افتخار سوم مزاجی و چهارم  
 طبع و تخم مزاج پنجم کینه و شتم ششم غم و ششم غم و ششم غم و ششم غم و ششم غم  
 عزت موجب مناقشت و محاسن شود و شوق با انتقام غایت  
 این اسباب بود پس بسیار است که دلواحق غضب که اعراض این مرض بود  
 هفت خف باشد اول ندامت دوم توبه مجازات عاجل و اول  
 سوم مقت در دستان و چهارم استناده از اول تخم شمانت اعدا استنم  
 غیر مزاج هفتم تالم بدان هم در حال چه غضب جیون یک است بود و ابر  
 ابر للموتی علی این ابلی طالب کرم الله وجهه فرمود هست الحمد نوع من  
 الجنون لا صاحب خد من فان لم یهدم فخره سحانه و کما بود که باحق حرارت  
 دل و اگر در ازان اراضی عظیم که موجب است تبخیر و کند علاج این اسباب  
 علاج غضب بود در ارتفاع سبب موجب ارتفاع سبب بود و قطع موانع  
 از است مرضی که بعد از علاج اسباب بنادر ضعیفی از این مرض حادث شود  
 بنده بر غفلت آن سهل بود و در نفس چون خویشتن را استخوان مترنجی شود  
 که سختی آن بود و چون بر عیوب نقصانات خویشتن قیوت باید و اندک

و غلبه زبان نیرند نافع نماید و چنانکه غلبه

بفرز

نصبت میان خلق شتر گشت از عجب این شود که کسی که کمال خود با و بیک  
 آن باید محبت نبود و اما افتخار و آن مبادت بود و بجزای خارجی که در بعضی  
 افتخار و اضافت زوال یافت و بنیاد شتاب آن و توفیق نتواند بود اگر خیر  
 مال کنند از غضب و نیت آن ایمن نباشند و اگر به نیت کنند صادق تر  
 این انواع انکار بود که شخصی از بداران او بفضل موصوم بود و ما باشد پس چون  
 تقدیر کند که آن بدر فاضل او را خرابید و گوید این شرف که توفیق عوایدی  
 سهل استبداد مراست نه ترا اثر این فخر و نصبت است که بدان  
 مفاخرت توانی کرد از جواب او را جز آنکه بدست خود این غلبه آورد و است  
 این فخرت بابا و خواستفا فالوا صدقت و لیکن پیش ما و لدی  
 و غیر صلوات الله و سلامه علیه فرموده است لا تاتقوا بان ابکم و الله  
 باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسای دیوان بر غلام حکیم افتخار نمود  
 غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من باین جامه است که  
 خویشتن را بدان سپار است حسن در نیت جاست نه در توفیق اگر موجب  
 است که بر شتر است جایکی فراست در است است نه در توفیق اگر  
 موجب فضل بداران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه توفیق چون این  
 نصیب حکیم بود حق و نیت اگر صاحب هر یک حفظ خویشتن است و اگر در کمال  
 خود نصبت حکیم را از توفیق استغفال کرده است تا بر در حاجت افتد پس



نکره باشی و همچنین بگویند چکمی رنزدیک صاحب شمس بود که بنزیت و بخیل گرفت  
 مال عادت مبادات نمودی در اثنای محاورت خواست که آب وین  
 پسند از رز است و جب بکمرست موضع نیافت که از اشراف بیزاری  
 که در وین پیش جمع کرده بود بر روی صاحب خاندان اخف حاکم آن عا  
 و ملاست نمودند چک گفت داب خان بود که آن وین با خست و اتبع  
 مواضع افکنند من خلد که از جب و راست نگاه کردم هیچ مواضع خیس  
 نرو هیچ نزار روی این شخصی که بکمل موسوم است نیافتم و اما مراد لجاج موجب  
 از انت الفت احد و ث نیایی و بنا غرض و فحاصت باشد و قوام عالم یافت  
 و محبت است خا که بعد ازین شرح داده آید بگویم لولجاج از فساد و با بود و اما فرام  
 اگر بعد از اعتدال استعمال کنند محمود بود و کان رسول الهی صلی الله علیه و آله و سلم  
 و ابراهیم بن علی که در وین جبراج بودی تا بحدی که مردم او را بدان عیب کردند  
 و گفتند بولاد و عایت و سلمان پارسای رضی الله عنه او را گفت و رضای که با و میکرد  
 با و بگویم رضی الله عنه کرد و اما فکر ابله و لطف اما و قوت بر حد اعتدال لغایت و شوال  
 و اگر مردمان قصد اعتدال کنند مناسب و حست شود و غضب کاسن را ظاهر  
 کند و عود و دسار اسح کرد و اندک سبب را بر که که انضا و نگاه و تواند داشت منظور  
 بود که گفت اندر دست جد و دال و جب حدیثی بود و اما که از راز و اما بگویم چیزی یک  
 نزار و و فرق آن بود که معجب با نفس خود و رنغ میگوید بکالی که بدو در و در و میگویند

و این شاه نظام عالم را

و این شاه نظام عالم را

با و بگویم

با و بگویم و رنغ میگوید که در آن کمان خال بود و علاج آن نزد یک بود و علاج  
 عجب و اما استخوانان افغانی و منکر که باشد و کس بر آن افتاد که  
 که با خمال مثل آن مبادات نماید و مذلت منار و انکاب نه ابل و دیگر که موجب  
 حاکم اصحاب ثروت و ترفوت بود و بسیار عیشت خویش سازد و کس  
 که برست و فضل موسوم بود و غرض و غرض خویش را کرامی نزار آن دار و در که و غرض  
 یک خواست سفیدی آرد و اگر چه در مقابل آن خود و خزان با و نشان بود و  
 و در و اما عذر را و وجه بسیار بود و استعمال آن هم درجه و تهم در مودت و هم  
 و صرم اتفاق افتاد و هیچ وجه از وجه عذر نزدیک که که او را اندک سالیان  
 بود محمود و بنا شد از اینجا است که بکالی بدان معزف نشود و این خلاق  
 در هر کان و بود و پست بود از آنکه در دیگر اضافت اهم و خا که ضد عذر است در  
 روم و جنبش نشود و در و است عذر ز ماده از انت که محتاج فضل شری  
 بود و اما غم و آن و آن تکلیف تحمل ظلم بود و غرض را بر و جان نظام هم هیچ اوج نظام اضا  
 که گفته آمد و است معلوم شود و حاصل باید که بران نظام اقدام نمایند و اما که بصری بر که  
 نزار و عذر او است و آن بعد از مشا و است عقل و تدبیر را که بود و حصول این خال عذر  
 حصول انضات حلم تواند بود و اما طالب نظامی که موجب منافست و دست  
 بود و نشان بر خطای از که عظیم که باعث قدرت موسوم باشند  
 تا با و اما اناسه که در بادشاه را که در خزان او حاکم بغیر با و



شریف باشد و معرض خوف قوت و خبری که به طبیعت لازم بود افتاده باشد  
 و طبیعت عالم که کون و فاعل و مقدر بر بقا و احوال و افسان و اشیاء  
 الا بطریق افات باضافت مرکبات چون باد است و بقدر ضرورت  
 الوجود و بکار که در عالم کما صیای صلیب احاطت شود و در وقت که در وقت  
 و دشمن را بر غنای اندوه او و قوت افند و ضرورت حاجت او در طلب نظر آن قاتل  
 شود تا قوت و خطر او در راه که کرد حکایت کند که قیاس بر او در غایت صفا  
 و اتفاق بطور است و است تمام موضوع بود و اضافت اسطین و تانیس  
 بدقت ضاعت کمال کیا است از و بر آن کجاست بود و در بعضی نفوس و در بعضی  
 تجارب است از آنکه اوقات در معرض خطر آورده بود یک با و شایه هر یک بودند  
 چون نظر او بر آن افتاد بدان تعجب و عجاب به اندازه نمود و نظر مودتا  
 در خزانة خاصی نهاده و در وقت بهشت به آن میگرفت تا بعد از آنکه  
 مدتی بود که این طبیعت خویش را در اینلاف تعلیم رسانده خدا ان خبر داد  
 بر ضرب آن ملک طاری شد که از آنکه هر یک و نظر مسامت و بار آوردن مردم  
 باز ماند و خواهی در ارکان و طلب چیزی از طریقه شریک بدان غلبه  
 بذل کرد و چون مرجع و سامی ایشان با خست و حرمان بود و قوت بر  
 تعذر و جویش موجب تضاعف جزع و جبریت ملک شد تا بهیم بود که  
 مانک از صفی و صرف او بیرون آید این حال ملوک است و اما او سر و

}

اگر بیاضی که بر می بادی شیم با جوهری شریف با جامه فاخر یا که کوله فاره یا ملوک صاحب  
 جمال ظفر یا بند بر این شعلبان و هم در آن لطیف و طلب آن بر خیزند که طریق است  
 میگویند که از این بجهت جزع مبتلا شوند و اگر کما لغت و در آنوقت مشغول شوند و خوشی  
 را و در وقت که است و این حال افند اما اگر مایل در افتاد و اشیاء آن رغایب  
 را غیب نباشند از جنسین بیاض و قلع و در این شعله باز از آنکه از آنکه اوقات  
 غیب چون اهل و یاقوت بود و حوله جل که در وقت که دست متوقع باشد و در  
 و بوجود آن انتفاع و دست حاجت فی الحال میگردد و علی الخصوص که صاحب  
 در مقام ضرورت باشد و راجع در معرض غایت و بهشت بود و دست که باد  
 بزرگ را و اوقات انقطاع مواد قریب و اتفاق اتفاق مغرور و غرق جود  
 دریم مثل احتیاج افتاده است و چون افراد معرض سلامت و سزا و افکند اند  
 و بدست و لالان و تجارب باز و او که است را بیافزاند که بهای آن یا نزدیک بهای  
 منتظر بود و اگر که نیز بر آنقدر بسیار قادر بوده باشد و در آن حال از اعتنا  
 بدان شمر شده و حاصل جزو قوت عوام بر عجز و حاجت آنکه شمر و احباب  
 تجارت اگر چنین بیاضی غنبت نماید و حال امن و فراغت از کار  
 و زبان این نباشند و طالب و مخاطب به اشال آن ملوک مغرور بسیار  
 مال باشند و وجود این صفت نیاز در اتفاق افتد و در حال نا امانی و شرف  
 خود جان ایشان از آن و خطر بود و امنیت اسباب غضب و حلاج آن در که



شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را که نفسی کرد و اندر علاج غضب بیرون آید  
 بود و غضب جوهری در خروج از افاضه لطیف افراط است که اندر باد است  
 جلیل صفت کنند و مانند آنکه جاعلی که آن بر نیک شدت غضب از فرط جویست  
 بود و آنرا خجل کاذب بپوشی است شدت و جگر و بغض است نسبت لغو  
 داد خفای که در افعال فحیح کرد و در جوی جوهر نفس خود در بیار آن و متعلا  
 و عید و خرم و صرم و صاحبان خلق اینها را به کسب و سواد غلبه غضب  
 دارند و عورت ایشان افاقت کنند و به بر عجز ایشان را رفت و در و به  
 ساحت ایشان قبول کنند ملک که به سبب زمان دوست را اغراض و  
 اهیام ایشان مطلق کرد و در عید آنکه ایشان بکند و نا کرده اعزاز میکند و  
 در خضوع و انقیاد و گوشه نشینی با باشد که غضب تا به خشم و یکسورت شود  
 کنند در نا هموار گان نمودن و حرکات نامنظم کردن و انداز ایشان مبالغه  
 میکند و اگر در آنی در جوهر غضب با افراط و تقارن بود ازین برتر یکد زوتا  
 بهایم زبان بسیر جاد است همچون ادانی و امتعه همین معاصی و بر پیش کرد  
 بقصد ضرب خور و کاد و قتل گوشت و کرب و کسر آلات و ادوات تشکیلی  
 و بسیار باشد که کسی که بغیر از خودی منسوب باشد ازین طایفه یا بر  
 باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان از دینا فعلی که بر حسب استیصال ایشان  
 کشد و نشود و بکشد و بجا نیند و ربال بدین نام و سخی تا فرجام ملوث کسر طاعت

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

و قیام ملک از شخص یا از کفایت که چون کشتیهای او از سفر و باد بر سر رسید  
 بیست اشکاف و در باختم که نفی و در بیان بهر سخن است و لو بنا بر شستن بگویند بهر کس  
 و استاد علی زعمه که بود که یکی از سلفها و روزگار و صاحب یکم که چون است  
 در مائتات خفه ریخته شدی بر راه خشم که نفی و در باختم و سبب از زبان  
 کردی و در آن اشعاعی همچو کفایت و همچو او ماه را مشهور است نه لایزال  
 این افعال با قوت فحیح بود و صاحب آن سخی و سخریت باشد و سخی و سخت  
 رجولیت و مستوجب مذمت و نصیحت و مشورت و غرض و اگر تا مل  
 افتد این نوع در زمان و کد و کان و میزان و چهار آن بیشتر از آن باشد که در  
 و جوانان و اصحاب و زوایا و غلبت غضب از زوایا و غلبت غضب از زوایا و غلبت  
 طاری شود و صاحب شره چون از مشتی منع کرد و خشم کرد و یکساله که بر سر  
 آن عمل موسوم باشد چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان تخمیرت نماید و خجل  
 را اگر مالی ضایع شود و باد و سنان و مخاصمان همین و حاصل کند و بر اهل نفی تمت برود  
 ثمره این بر نهما جز فقدان احد قاعده نفی اند است و شرط عدالت موجه  
 نباشد و صاحب از لذت و غلبت و محبت و سرور و بر سر محروم  
 نماند با همین عیش و منفصل و هر که بود و بهر شقاوت موصوف  
 و مشوب شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون یکم قهر این طبیعت  
 کند و علم از اسباب آن اغراض نماید و در حال که در خلعت نماید از غف و افلا

و شایان



مواظفت و انتقام بر سر غفلت نگه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود  
 مرضی شمرده از کمترین حکایت که سخی بر بعضی عرضی او ذکر کرد باین  
 اقدام نموده بود یکی از خاصه گفت اگر ملک بر حقوق او اصرار بدارد  
 فعل باز است و موجب اعتبار دیگران شود اسکنه گفت اینجای از  
 در رهنم که اگر بر عفت حقوق خبر که در جبهه که زیاد کند و با عرض و انشا  
 معایب من شغل شود او را آماده در از نبل داد با غنیمت و مردمان را بوجه  
 او ادا کرد و روزی متغلی را که بر و طرح کرده بود وقت زود و بسیار  
 اسکی و ندر پیش او ادا و نداد اسکنه بعباس شاره فرمود یکی از ندما از شرط غبط  
 گفت اگر من نبود می اورا بکشتی اسکنه گفت بس چون من نوسیم و را  
 نمیکشیم این است عظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است  
 و تمهید علاجات آن و چون چسبید او این مرض کرده باشند دفع اعراض و  
 لواحق او سهل باشد چه رویت را در این اشیاء نفسان علم استعمال مکافات یا  
 تعاقب بر حسب استصواب رای محال از نظری شافی و فکر که کافی باین  
 و الله الموفق و اللیس علاج بدوی و چون عالم چند سنه علم است بصد و دیگر  
 و ما گفتیم که غضب منبذ و است و غضب حکمت نفس بود ای که حکمت  
 نفس بود باینکه شست انتقام پس چنین سکون نفس بود ای که حرکت او  
 باشد بسبب بطلان شتوت انتقام و لواحق و امراض این مرض جذبه بود

کتاب فی الفقه  
 فی الفقه  
 فی الفقه

اول صفت ششم دوم سر و چشم که بر طمع فاسد احباب غیر ایشان از این ادلاد  
 و اصحاب محاسلات چهارم قوت ثابت در کار و عجز و محبت  
 راحت که مقتضی ذل بسیار باشد ششم نمک باین طمان در  
 ظلم و غم رضا بقضا محکی که در اهل مال انداخته است ای عجب و فواض  
 از ششم و قوت نمک شش از این که موجب تنگ بود و هم غبط  
 افتادن در سهام و علاج این مرض در عرض آن بفرج سب بود و خاک  
 غضب کنیم آن جهان بود که نفسی است و بهر نقصان و عجز که  
 مدوای غنی هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص و عجز با  
 جگر که متواضع باشد شش و توبت کرد و متواضع بود و بعضی حکما  
 روایت کرده اند که در محافوف و صروب رشتی و نفس را در محافوف  
 است عظیم فکری و بوقت اضطراب در یاد رشتی نشانی ثابت و  
 هر که اسب کند از رویت و کسل و لواحق آن غضب نماید و تحریک  
 قوت غضب که شجاعت فضیلت قوتش تقدیم رساند و زیاد  
 حضور می آید که از قول او این بود درین باب از کتاب که در نفس  
 از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش که بدان حد  
 نزدیک رسیده باید که تا از نگرند تا در طوفان بکشد و در اعلم علاج خوف  
 غضب از توقع مکر و بی با نظار خود می نول کند که نفس بر دفع آن قادر



و توقع و انتظار نیست بجا دانستن توان بود که وجود آن در زمان مستعمل باشد  
و این حادثه را از امور عظام تواند بود یا از امور سالی برود و اندر برافزود  
بود یا ممکن و ممکنان را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او  
و خوف از جهل کلام از این اقسام مقضای عقل نیست پس نشاید که عقل  
بخیر و اسباب خایف شود بپیش آنست که آنچه ضروری بود چون  
دانند که دفع آن از قدرت و وسع بشریت خارج است و اندک در  
استعار آن جز تعجیل بلاد جذب محنت فایده ندهد و اندر جسم که پیش  
از وقت حدوث آن مخدوم خواهد یافت اگر خوف و خیر و واضطرار  
بوج منقوص گردد اندازند بر مصالح و بنیادی و تحصیل سعادت ابدی محروم  
مانند و خسران دنیا باطل اکثرت جمع کند و بدبخت و و جهان شود و چون  
خوف را از کسی و کسی را و او باشد و دل بر روی نماید و هم در داخل است  
بافتن باشد و هم در اجل بر تو اندک کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن را از فعل  
این شخص بود که خوف موسوم است باید که بخود اندک کند که حقیقت  
ممکن است که هم وجودش جایز بود هم عدم پس در خرج کردن بوقوع  
این مخدوم است و خوف جز تعجیل با لم فایده نمود و همان لازم است که از  
منم که شد اگر عین و ظن جمیل اهل قوی و شکر فکری در آنچه ضروری و توقع  
نمود خوشی دارد و بهمت دینی و بنیادی قیام تواند نمود و اگر سبب آن

از فعل این شخص بود باید که از سودا خیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر  
کاری که از او خایف بود عاقبتی و ختم بود اقدام نماید چنانکه بکتاب فایده فعل است  
که بطاعت ممکن جاها باشد و اندک اندک ظهور آن فیه که مستعدی و ضحیت  
بود ممکن است چون ظاهر شود مواخذه او بدان ممکن و هر چه ممکن بود  
فرعش باشد و عاقلان بر این اقدام نماید بسبب خوف در دو قسم اول  
آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بایستد  
حکم کنند اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کنند ازین دو خوف مستلا  
باید علاج خوف مرکب چون عاقلان و سخت ترین خوف است  
در آن باشد باج سخنی احتیاج اندک بوجوب خوف مرکب را بود که بدانند که مرکب  
حسب باندان که معاوضه ناکام است یا کمان برده که با تحلیل اضرار  
بدن او بطلان ترکیب نیست و لازم است که با عالم موجود بماند و از این  
سخن دیگران برود که مرکب را نمی عظیم بود از آن الم ترسید با امر اضی که مودی بود  
معتبر بعد الموت از عقاب حسد و یا بخیر بود و ندانست که حال او بعد از وفا  
چگونه خواهد بود و یا بر ولاد و اموالی که از او باز ماند متاسف بود و اگر از این  
ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منت این جمل شخص بیانش است  
که کسی حقیقت مرکب نداند باید که بداند که مرکب عبارت از استعمال  
ناکردن نفس بود و آلات بدن را مانند اندک صاحب خاصیت ادوات



دلائل خود را استمال کند خاک در کتب حکیمین است در ادل کتاب  
بدان اشارت کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با کمال این  
فانی و منقذ نکرده و اما اگر خوف از ترک سبب آن بود که عارض نفس  
نداند که تا کی است پس خوف او از جهل خویش باشد از ترک و خدر  
ازین جهل است که علما و حکما را بطلب باعث شده است تا  
شک لذات جسمانی در احاطه سلی گرفته اند و بخوانی و رنج اختیار کرده  
تا از رنج این جهل محنت این خوف سلامت یافته اند و چون ارادت  
بدان بود که از رنج بدن را بیابند و رنج حقیقی جهل است پس راست  
حقیقی علم بود اهل علم را روح و بخشی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم  
ایشان حق و بقدر ضلالتی نماید و چون بقا ابد و دوام سرمدی در آن رست  
یافته اند که علم کسب کرده اند و سرعت نوال و انتقال یافتند و قدرت  
بقا و کثرت هموم و التواخ عن مفاک امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی قدر  
ضروری قناعت نموده اند و از فضول بیش دل سیر شده و فضول عیش و شادی را  
که رای آن فانی دیگر نبود و هر یک بحقیقت این حرص بود تا آنچه از آن  
حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که هر که روح بود یکی ارادی و دیگری  
و همچنین جرات بر دوزخ بود یکی در محبت طبعی مفارقت نفس از بدنی  
خواسته اند و بجات ارادی جیات فانی دنیاوی مشروط با کل و شر و بجات

طبیعی جادوی و غیبت و سرور و افلاطون چاکیم گفته است منت بالا  
را ده نیمی با طبیعت و حکما و منصف گفته اند و موافقان آنرا بنوا بیا از آنکه هر  
که از موت طبعی خالیست بود و جانشان بود و از لازم ذات و تمام مابیت  
خویش خالیست بود و جانشان حتی ناطق مابیت پس مابیت که خبر و کار از  
حد است تمام مابیت بود و که ام جهل بود و زیاده از آنکه کسی که آن برود  
که فنا و بجات است اوست و نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان  
منتویش بود و با کمال سناسی بهیبت طالب چیزی بود که او را تمام و  
شریف و باقی کردند و از قید و اسیر طبیعت بیرون آرد و از او کند و دارند  
که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظالمی خلاص باشد و خلاصی و بجات  
بجلاص مزاج و که و رست بر سعادت خود و طفر یافته باشد و بملکوت  
عالم و جوار خداوند خویش و محالطت ارواح با کائنات رسیده و از اضداد  
و افات نجات یافته و از پنجا معلوم شد که به بخت کسی که بود که نفس  
او پیش از مفارقت بدن بالاتر جسمانی و ماده نفس بلزایل و مشتاق بود  
و از مفارقت آن خالیست چه چنین کسی در غایت بود و بعد از قهر که خواهی  
و متوجه بود و معنی که از آن موضع منالیم شربان و اما آنکه از ترک شرسان بود  
طنی کا زبست جالم زندگانی بود و زنده قابل از نفس تواند بود و هر جسم  
که در دافتر نفس نبود و او را از الم حساسی نبود و جاساسی هم بود و نفس



فلسفه است پس معلوم شد که مویست خالقی بود که بدن را بنا نمود آن احساس  
 نمیکند و بدان مثال شود جدا گانه بدان مثال شود و مقارنت کرده باث و اما نگه  
 که از عقاب عرس از مویست نمی ترسد از عقاب می ترسد که بعد از موت  
 بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بیجا چیزی از خود بعد از موت معترف بود  
 و بدو نوبت سیات که بدان استحقاق عقاب بود و مغرور چون چنین بود  
 خوف او از نوبت خود بود نه از مرگ پس باید که بر نوبت اقدام نکنند  
 و بایان کرده ایم که موجب اقدام بر نوبت ملکسای نباه بود و نفس را از دار  
 شاکر و مقلع انار آن بسا گنج درین نوع محسوب است اثر اثری نیست  
 و آنجا اثر اثری است از آن غافل است و بدان جاهل و علاج جعل علم بود  
 و همین بود حال آنکه ندانند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود و هر که جاهل  
 بعد از مرگ اعزاف کرده است بیجا اعزاف کرده است و چون  
 میگوید نمیدانند که آن حال چیست بجای اعزاف کرده و علاج او بهم تعلیم  
 تا چون دلعت شود خوف از و زایل شود و اما آن که استخفاف  
 اهل دولت و مالی و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که چون  
 خون استیصال الی دیگر ویست بر آنچه حزن را در آن فایده نیست  
 و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از نقدیم این مقدمه که گویم مردم از  
 کائنات و دنیای مفرست که هر کاتبی فاسد بود پس هر کاتبی

که فاسد

که فاسد بود بخواسد باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد یافت  
 خود خواست باشد و ناخواستن اوست و کون خواستن او کون نا  
 خواستن اوست و این محال بود و عاقل را بحال انصاف نمیشود و اگر  
 سلامت و ابداً مافات نگردد و مای نوبت وجود یا نرسیدی چه اگر فاسد  
 بودی بقاء و مقدمات یا نیز ممکن بودی و اگر همه مرد مالی که بوده اند با وجود عقل  
 و تولد باقی بودندی و از زمین نیکوچینند و استناد و الوعای و در بیان این  
 تقریری روشن کرده است میگوید نقد گیر کنیم که موی از شاکر که شاکر  
 که اولاد و عقب او مغرور و معصن باشد چون امیرالمؤمنین علی ابن ابی  
 طالب که مراد و جنبه با هر که از دریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او ازین  
 مدت چهار صد سال بوده اند و زنده اندی همانا علی و ایشان از ده باز قرار قرار  
 زیاده بودی و جبهتی که از ایشان امروز در بلاد ربع سکون بر آورنده اند با قتلهای عظیم  
 و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است و ولایت هزار نفر از و کس  
 بود و چون اهل خردن که شکر و کودکان که از شکم مادر زنیافته و باشند با جتم  
 باین جمع در شمار دارند بنگر که حد ایشان خدین هزار باشد و هر شخص که در عهد  
 مبارک او بوده است در مدت چهار صد سال اهل مقدار با تمضاف باید  
 کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال هر که از میان خلق مرتفع شود  
 و ذوال و تناسل برقرار بود و عدد و اشخاص غایت رسد و اگر این چهار صد سال

او است خواستن



مضاعف شود تضاعف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج ضبط  
و جزا صفا در شود بیطرب معکون که نزدیک اصل مساحت مسوح و فخر  
چون بر خیمه است تمت که ده اند فیس در یک اندر سر که قدم بود  
نمید و برای بالین تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستادیم  
باز و نشیده خواهند که بالین بر روی زمین نیکجند تا بختن و نشتن و  
حرکت و اختلاف کردن اجزای و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت  
و دفع و فسادات خالی نماند این حالت در اندک اندک واقع شود و کیف  
اگر است و در ذکر کار و تضاعفات نامحسوس و غیرین است بر یکدیگر  
نشاند از اینجا معلوم می شود که نمی جیات باقی در دنیا و کرامت مرکب  
و وفات و تصور آنکه طبع را خود برین از و تعقل تواند بود از خیالات جهال  
و محالات بلهسان بود و عقاید اصحاب که است خواط و غما بر از  
این فکر مانده دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الی ایضا فضا کند  
مشهدی بران بریدی صورت و بند خود اکتی برین وضع و بهت و خوف  
ست که و رای آن هیچ غایت تصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم  
نیت چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوشت که از جهل لازم  
آمد است اما اگر کسی باشد که بفهمد درست مرکب متنبه شود و از روی  
بقای ابدی نکند لیکن از غایت اصل است بر درونی هم بقدر آنچه ممکن باشد

مقصود

مقصود و او را بر انبیه باید کرد و بر آنکه هر که در خود از رخت کند و بر پی رحبت  
کرده نباشد و لا محاله در حالت بر پی نقصان حرارت غریزی و بطلان  
رطوبت اصلی و ضعف اعضا و ریس حادث شود و وفات حرکت و  
و فقدان نشانه و اختلال الاست جسم و مخطو الاست طبع و نقصان فو  
چون غاذیه و خدام خیار کات او که شجاعت لازم آید و امراض و الالم عباد  
ازین احوال است و عجله موت اجابت و قدر اعز و قدر مرصایب و تطرق  
نواصب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم نایب این است  
افند و خالیف از تجمل مبد راصل که بدر از ای هم رخت مینموده است این  
احوال بوده است که باز و هیچ سیرت و انتظا را مثال این مکاره بدستند  
و چون بقین او حال آید که مرکب مفارقت است و لب و خطا و ابلت است  
از بدن مجاز می عاریتی که از طبایع اربع بطریق تغذیه فراهم آورده اند و نور  
جن محدود و در حال تصرف او آورده تا بر سلطان کمال خویش حاصل کنند و از  
مزاخمت مکان و زمان برید و بخصیص البیت که منزل ابرار و دارالقرار  
اجاست پیوند و از مرکب و استیال و فنا ایمن شود همانا این حالت زیاده  
استغاری بخود آورده و به تعبیل تا چیزی که القات افتد مبالغت کنند و با کساب  
شغلویت و میل بظلمات بزرگ که غایت آن در کات و ذریع و مخط  
باری جزا و منزل مجاور و مرجع استقبالی و اشتراک باشد و راضی نشود و و طاعت



و اما امراض قوت جذب هر چند از چیز مختصا و زیاده باشد اما نه ترین افراط  
 شست و محبت بطالت و خزن و حد است و این امراض یکی از جز افراط  
 و دیگر از جز فقر است و میگویم که خزن و حبس است از جز افراط و در است کثرت  
 باشد و معالجات آن امنیت علاج افراط شست و محبت است و این در  
 البواب که شست و محبت بر ندمت شمرده و حرص که متوجه بطلب باشد و بود  
 از مال و است و شرو با بطلان اجمال اقدیم یا ندمت و دوات است و  
 خاست طبیعت و دیگر و این که به تبعیت این حالت حاصل آید مانند می  
 نقش و شست و محبت و ندمت طفل و زوال حشمت از میان و فقر و محبت غنی  
 و نیز دیگر خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و الام که از اسراف مجاوزت  
 حد عادت شود و گشت طب پسین و فقر است و معالجات آن مدون  
 و محدود اما علاج شست و محبت نکاح و حرص برون از معظمت ترین السبب نقصان  
 و نماند و است و اینها که بدن و املا و مال و افراد عقل و اراقت است و  
 باشد و اما غزاله رحمت الهی قوت شست و محبت را با عامل خراجی ظاهر است  
 کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در خیانت اموال خلق دست مطلق  
 بخشد از سیاست باشد و نفوی و وقت طبعی مانع و در اعجاز همه  
 اموال هست پسند و همگنان از انبوه و حاجت نبلا کرد و از قوت شست و  
 نیز اگر محال باید و تنها بقیه قوت بجز که قوت غصب و حصول فضیلت

عفت

عفت است و این او اتفاق یافت چنانکه مواد غذا و کیموسات صالح و در وجه خود  
 صرف کند و عموم از غذا و جراح را نیز از دفعیت کرد و اندک و کثرت غذا  
 عدالت و مقدار واجب در حفظ نوع یکبار در در دماند و یا یکی بود که به سبب  
 عدل قدر را بخنای از نمود میان خراج حاصل کند و در اصلاح لغو و دیگر خراج  
 جماعت صرف کند و باید که صاحب این شرف و محقق کند که شست  
 الهی میگوید در حد حاجت شست و محبت تا به چنانکه فسخ شود که طعامها  
 لذت بخش و خنده و بخند و خزان خود بگذارد و بطلب آنچه ضرورت جوع  
 او نیست اندک در خانه و روز و کند فسخ شود که از اهل حرمت و جنت  
 حلال خود بخورد و زینت و با قلع و دیگر زبان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن  
 او نمایان آید که در زیر جوار بر و بگذرد و منبرین کرد اندک از مباحث و معاصر  
 او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بیاطل و خدایت این خیال  
 معز و نشود که بعد از تفحص و تحقیق بسیار دیده باشد که از سر مجرب  
 تربیت و چنانکه برون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در حال تصرف است بود  
 شست و محبت شرازان کند که بجز و طلب و سعی و جلد و افند و اگر  
 متابعت حرص کند از مبالغی که در حجاب استوار بود و از نظر این نوع  
 چند آن حرص و مال و فسخ و دلال و ضمیر و تصور کند که روزگار او در طلب  
 آن منقضی گردد و اندک تجربه و اعتنا بسیار و بکیران که پسین خلق در حق این است



یا نه باشد و بعد از کشف نفع برطرف رز و بر و خیال ایشان اطلاع یافته باشند  
 تمایز بجای که اگر در همه عالم فی المثال یکسان پیش نماند که استماع او محرم  
 بود که آن برود که اورا لذت است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است  
 و بر تحصیل و دانی از مایه جمال و جودان حرم و حیل استعمال کند که مصالح  
 جهانی ممنوع شود و این غایت حقایق و نهائات خلالات باشد  
 و کسی که نفسی از شیخ بود و احتیاج نماید به رعایت قناعت کند ازین تعب  
 و مشقت که مستیع چندین زوایات غایت باید و نیازترین انواع انرا  
 نقش بود و آن حرف حکمت باشد باطل یک شخص معین از جهت  
 سلطان مشورت و عوارض این مرض در رعایت رواست بود و گاه بود که  
 بجای نفسی مملکت جابل ادا کند و علاج آن تصرف فکر بود از محسوس  
 خبر اندک طاقت دارد و باشد خال علوم و دقیق و ضاعات لطیف که تفصل  
 روحا مخصوص باشد و بجایست ند ما فاضل و جلا صاحب طبع که هوای  
 و غرض ایشان در غیرا بود که موجب نذکر خیالات فاسد نشود و باطن  
 از حکایات غنائی و روایات اشعار ایشان و تنگین قوت مشورت  
 چه بجا است و چه با استعمال تصفیات اگر این مخالفت نافع نمید شفر  
 و در و غلی شاق و اقدام هر کار سخت نافع آید و اشاع از طعام و شراب  
 بقدر آنچه قوتی بدن را تضعیف نکند که مودعی بنود بسقوط و ضرر مغرور بهم چنین

بکار از است

براز است این مرض علاج لطیف است با محبت لطیف است مقتضی هر مان و در جمل  
 بود از جهت آنکه اهل در رعایت مصاحبت معاش مودعا بود و مملکت نفسی و  
 القطار نوع و دیگر انواع زوایل را خود در معرض این دوخت چه دفع تواند بود  
 لغافل از آنکه اب سعادت معاد مودعا بود با بطل غایت ایجاد  
 که مستعدی اقامت وجود واجب الوجود عزراست و این منازعت و مخالفت  
 صریح بود با نظریات لغو و باری من و چون بطلالت و کسل متضمن این فساد  
 است در شرح و تفسیر و مدت آن باطنی را باید احتیاج نمید علاج ضرر ضرر  
 للمی نفسانی بود که از فقد محبوب یا از فوت مطلبی عارض شود و سبب آن  
 مرض بود بر تعینات جسمانی و شره بشوات بدنی و حسرت بر فقدان  
 و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بفا محسوسات  
 و نبات لذات محسوس شناس و در صول بجمالی مطالب در حصول انفعولات  
 در حکمت تصرف نامتنع نموده اگر این شخصی که بچنین مرض مبتلا شود با عقل آلود  
 و شرط انصاف نکند که در او داند که هر چه در عالم کون و قوت است بنای  
 و بقای آن محال است و ثابت و یاقی امور است که در عالم عقل و متعارف  
 تصرف متضادات خالی بسبب محال الطبع کنند و چون طبع کنند متوقف اند  
 و همین نشود بل است بر تحصیل مملومات باقی مقصود را در و سعی بطلب  
 محبوبیات حافی مشورت و از آنجمله طبع حقیقی است و است از بود اقباب



نماید اگر ملا بس خمری شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قنایت کند و ترک  
 او خوار و استغنا نکرده و داعی مبالغت و افشای ربه و واجب شمرود و بمغافرت  
 آن قناعت نشود و نیز و اول انتقاس شاکنم کرد و چون چنین بود بجائی  
 رسد بفرع و فرع باید نه جزع و سرخی حاصل گشتنی حسرت و حسد  
 و غم و تعین بیاید حسرت والا و ایما اسیر خمری فی انقضای الهیاتی آنها باشد  
 چه هیچ وقت در حال از فو است مظلومانه با فقر محبوسه خالی نبود که در عالم کون  
 و فنا و کون بی فایده نمواند بود و طامع در آن خایب و خاسر شود  
 و من سران الامر کما یسوء فلا یخجل شیخی امت رفقا و افتد العاد  
 چهل آن بود که بموجود نشود و بود از منفق و تلف و ناسف نهادن بامیر  
 مسرور و معجب بماند و اگر کس را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت  
 و انتفاع بدین خلق بسبب نعمت موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف  
 باید که تا مل کند در اضااف خلق و اختلاف مطالب و معاش ایشان  
 و رضایت هر یک بخصیبت و نعمت خویش و سرور و غنای نمودن  
 بضاعت و مرغی که بدان مخصوص بود مانند رفقا و بغیادت بحد که  
 هر یک بعنوان بحقیقت فاقه آن شاعت در انفسا و مجنون علی الا  
 طلاق غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت بر خود آن  
 لذت مربوط دارند و هر مان کی بوقت آن به حیثیت مشروط چنانکه نفس تنزل

فانما یخجل شیخی امت رفقا و افتد العاد

از آن عبارت کرده است که کل مرتب بالذیم فرعون و سبب این اعتقاد  
 و ملازمت عادت و مداومت با شربت باث بس اگر طالب نصیبت  
 در ابتلا نیست و طریقت خویش همین طریق سرود و از اقتضای مناسبت جلال  
 و اقتضا منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول بخوبی بسر و رولت از انجا  
 که بقید جهالت و اسیر غیلاست گرفتارند اولی باشد چه او محقق بود و ایشان  
 مبطل و ادنیقن و مصیب و ایشان تحطی و خالی و ایشان سقیم و شقی و داد  
 هیچ کس عید بیک اودی خدا و ایشان اعدا و الا ان اوسا الله لا خوف من  
 و لا هم یخزنون و کند می رحمت الله در کتاب دفع الاضرار که بگوید بیل بران  
 فین حالتی است که بوم انرا بسوی اختیار خویش بخود خدایت میکند و از امور  
 طبیعی خارج است انست که فاقه هر مغنی و غایب هر مظلومی اگر غیر حکمت در  
 اسباب ان ضرر تا مل کند و بیک فی که از آن مطلوب بیاور عذوب محروم  
 باشند و بدان صرمان قانع و راضی اعتبار کرد و او را روشن شود که ضرر نه  
 ضروری بود و نه طبیعی و جادوب کاسب ان برانی بکالت طبیعی معاد و  
 کند و کون و سلوت یابده ماست ابد کرده ایم جماعتی را که محسب اولاد  
 و اعز و احد قائلان شدند و نند و اخران و مومی میا و از حد اعتدالی بر ایشان  
 طاری شده بعد از انقضای کمز مانی با شربت و مسرت و فرح و غیبت آمد  
 ند و بیک انرا فراموشی کردند و سخن کس را که بفقار و اولاد و بیک ترغیبات



روزی چند با من بود چشم و اندر شت ناخوشی عیش بود و سر جنت ایشان  
 بانس و کسی بد آن گشت و آنجا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه  
 فرموده است که هر چه را کارم و الا نفل و سلوا البیایم هم بینی است  
 از بیغنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند اندک از ایشان مبحث غریب  
 و مختصر بدیع ممتاز نکرد و اما مرض فزون را که جاری محبوی و یکبار مناف  
 است ممکن ندید عاقبت بسدرت که اید از ان است غایب است هیچ  
 و هر مرضی وضعی نزد یک از مرض نشود و هر دانی که سیراضی نکرد و و باید  
 که اندک حال و مثل کسی که بیقای منافع و نواید دنیاوی طبع کند حال و  
 مثل کسی است که در رضاشی حاضر شود که شامه و میان حاضران از دست  
 بدست میکرد اندک و طوط از دست هم را آن تمنع میکرد و چون نوب  
 باور رسد طبع ملکیت در آن کند و بند ارد که او را از میان قوم بملک  
 ان شخصیت داده اند و ان اشما بطریق همه بصورت او که اکثر تا چون از او  
 باز گردند خلعت و حشمت بتاسف و حسرت اکتساب کنند همچنین  
 اضافه مقتنیات و دایع خدای تعالی است که خلق را در ان اشترک  
 داده است و او را هر و جل و لایت است از جاع ان هر کاه که خواهد و بدست  
 هر که خواهد و بدو علامه و غنیمت و عارف و نصیحت هر کس که در دعوت  
 با اختیار باز کند و او را مل و طبع از ان منقطع دارد و متوجه نشود و یک اگر بدان

طبع کند و چون از او برگردد و دستگی نماید که با سنجلاب ناز و ملاست کفران نعمت  
 را از ان کتاب نموده باشد چه کمترین مر است شکر که از ان بود که عادت  
 بخوشد فی با معروضه و در اجابت سعادت نماید خامه ای که غیر فضل و فضل افضل  
 و غنی است و ضایل که دست شمع رمضان بان رسد و متخلایان را در ان طبع غریب  
 نفقه جانی که اقامت بود جمعی که اسر جاع و اسر در ایدان راه بنود با از ان  
 داشتند و اوست در زول که از ما با طلبند هم غرض رعایت جانب ما و عفا  
 نفلت در میان انبیا چیست است و اگر لب فداست هر مفقودی اخلاقی بخود  
 هم باید که همیشه مخزون باشد پس عاقل باید که در اشراف ضامو له فکر صرف  
 نکند و چند آنکه تواند ازین مقتنیات کم کرد و کمترین فلیل المذت نابا خزان  
 مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب است بپایست  
 که عاریت است باینکه که صاحب همه بدن التفات ننمودی و خاک  
 ارباب مروت از استخاره اضافه بخواند و در اندو از سفر و از رسید  
 که سبب فطرت است و فطرت خزن تو حسیست گفت آنکه من ذل بر خری تمام  
 که چون مفقود میشود اندک کمین کردم علاج حسد ان بود که از شرط خرد  
 که بقول مقتنیات ان انبیا حبس ممتاز بود و بهیست او بر ازاله  
 ان از دیگران و جذب بخود مقصود ریاست و سبب این رذیلت از ترکیب  
 جبل و شره بود و جل است جمیع خیرات دنیاوی که بخیعان و حرمان ذاتی موسوم است



یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقاییر امکان کنند استماع او بدان صورت نبند  
 و بسبب جمل بودن استیصال انفرادی بشرح باعث شود و چون مطلوب حصول  
 متمنع الوجود بود جز خزن و تالم وراطای حاصل نیاید و علاج در ذیبت علاج  
 حد باشد و از جهت تعلق حد بخزن در بین موضع ذکر او کرده اند و الاصل  
 حد بر هر چیزی که بر او لیدر باشد و کند که حد فنیج ترین امراض و  
 شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند هر که دست دارد  
 که شری باشد شمن او رسد محبش بود و محبش شر بر بود و شر تر از این که بود  
 که خواهد که شر بر و شمن او رسد و هر که شکی که خبری یک شر خوار تر باشد  
 با کسی که اگر این معامله بدوشان کند شاه ترین و زشت ترین چیز بود و بسا  
 حدود شر بر ترین که باشد و همین اند و همین بود و بجز هر دو مان غشاک  
 باشد و جز خلق منافعی مطلوب بود و در هر جز از اهل عالم نفع و منفعت نشود  
 پس هم دانده او را انقطاع آنها صورت نمیدهند و تبا نه ترین انواع حد  
 نوع بود که میان علما اند و طبیعت منافع و بناوی از تنگی عرصه قدرت محال  
 و ضیق که لازم ماده است موجب حد باشد یعنی راغب را بالعرض فخلق  
 ارادت بنده الی غرض از غرض عارضی شده که جیایم نمی تواند از بالذات  
 مرضی بنود حکما و بنا بر آنکه کوی که روی در از بالا بخود افکند و شکی که دهاند  
 چه اگر سر بران بوشند که سبای او بیرونه شود و اگر بای را محروم نکند و در سر

محرور ماند و همین اگر شنیع ترین از تنگی مخصوص شود و دیگری از آن ممنوع باشد  
 و علم از این مثالی به قدر است حد الفاق و صریح از آن و شکیست دادن  
 اینها جنس در رفع از آن مقتضی زیادت لذت و کمال متبع بود پس حد  
 در آن از طبیعت شتر و طبع خیز و بداند که فرق باشد میان غریبت و حد  
 چه غیبت شوق بود و بحد کمالی یا مطلوبی که از خبری احسان کرده  
 باشد و ذات متعبدی نمی زوال آن از حد حد با تمیزی زوال بود و از  
 و غیبت بر و نوع بود و یکی محمود و دیگری مذموم اما غیبت محمودان بود که  
 آن شوق منو به بشوات و لذات باشد و حکم آن حکم شرع بود و لذت  
 سخن در حد و هر که برین حد که شرح دادیم واقف شود و اثر اضبط کند  
 شیطانی تمام بر و آسان بود و علاج دیگر زایل معرفت اسباب آن و امراض  
 که حادث شود و شلا و کذب چون اندک کند و اندک نمیزان آن از موا  
 و دیگر غیبت است و غرض از اطمینان فضیلت نطق اعلام غیبت بود و از امری که بر  
 واقف نبود که کذب شافی این غرض است بس که کذب مطلق حاصل نوعی  
 بود و باین ابتعاث بود بر طلب مالی یا جاه و دنیا و یا عملی حرام  
 ازین قبیل از انواع آن ذناب آبروی و افسا و همت و افتد نام بر همت  
 و سعایت و فتنه و بهتان و اعتراف و طعن بود و در صحت چون اندک کند و از  
 که سبب آن سلطان منضبط بود و تخیل کمالی که در خود نیافت باشد

در حد و غیبت  
 حد و غیبت  
 حد و غیبت



و از لوازم آن جهل بملک و فقیر در رعایت حقوق و غایط و لوم و جور  
 باشد و در معنی صفت مرکب بود از عجب و کذب و در بخان چون اندیش که در  
 که بسبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا بجنب علور نب ببال یا بشماره نقص  
 و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیش که در اندک آن کذب  
 بود هم در قوال هم در فعل و الحجاز چون حقیقت هر کس نبی است و سبب  
 واقف نشود مع آن اسباب و اضر از ارکان بر منوال دیگر قبایل اسنان شود  
 بر طایفه فیض الی الموفق تمت المتعالمه الا اولی هم در تدریس منازل  
 و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان  
 آن و تقدیم مقدمات آنجه مهم بود درین معنی یکم آنکه مردم در بعضی شش  
 بقدر احتیاج است و غذا و نوع انسان بی تدبیری یا عجز و کندی و در زیر  
 و پاک کردن و نرم کردن و مرشقی و بختن مناسب و تمهید این اسباب  
 چون تمهید و نشت و روز کار در روز در آن صرف کردن صورت نمیشد و  
 نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است  
 تا ابحاث ایشان را طعم علف و آب مقصور و نو و ر و فوق  
 تقاضای طبیعت و چون تکلیف صورت جو و عطش کنند از حرکت باز  
 ایستند و اوقتی مردم بر مقدار حاجت روز و روزی ترتیب غذا  
 که وظیفه هر روز و یک روز ساختن محال است موجب انقطاع

تحقیقه

معاونات آلات و ادوات  
یکار داشتن

ماده و اختلاط حیث بود پس از نخبه با نفع اسباب معاش و حفظ آن از دیگر  
 انبای جنس که در حاجت مناک اند احتیاج افتاد و حیوانات بکمک  
 که غذا و نوبت در آن مکان تبادله شود و در وقت خواب و بیداری و بروز و  
 شب و صبح و طالعیان و غایبان از آن کونا دار و صورت نه بند و پس  
 بافتن منازل حاجت آمد و چون مردم در تنه و راجع به خفا و بی کمال  
 غذا اشتغال باشد مشغول باید بود از حفظ استعدا که ذخیره نموده بود و غافل  
 ماند پس این روی بمعا و کار نیایست که اکثر اوقات در منزل بمانند  
 و در خارج اوقات و غذا و مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب شش  
 است و اما بحسب تقسیم نوع پنج قسم است که تناسب اول در وجود و نبود  
 باشد احتیاج باشد پس حکمت الهی حکم اقتضا کرد که هر روزی بختی کم کرد  
 تا هم محلی نظمت تر که بفرقیام نماید و هم کار تسلسل تسلسل انجام شود و هم  
 در تقلید یک شخص و هم را اثر لطیف محسوس است معنی بود و چون  
 حاصل آید و ضرر زدن از رعایت و حضانت بدو مادر بقایم باید و بشود و بکار  
 مکمل امور و نیز در حاجت و چون جماعتی انزوه شود یعنی هموزن و فرزند  
 و در شب اوقات استجماعه و از احتیاج طالع ایشان بر یک شخص بخوار  
 تواند بود پس با عدوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدینجهت که ارکان منازل  
 اند نظام حال معاش صورت است پس ازین حکمت معلوم شد که ارکان

نور



نماز از آنجا که در روز و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کس در روز و جوار  
 تالیف نوازند بود که مقتضی نوعی از توحید باشد و نظام منزل نیز حاجت بند بر  
 ضامی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد چه از جوار و کور و جاب  
 مثل با تمام آن مهم اولی بود از این روی که ریاست قوم بر و تفرش و سیاست  
 جماعه با و مفوض نشد تا نزد منزل بر و جوی که مقتضی نظام اصل منزل بود و مقتضی  
 رسد و همچنین آنکه شبان را که کوسید و ابر و جبهه صحت بخواند و جاع  
 زار و انبجور موافق بر و و از حضرت کسب و اوقات سخا و اراضی لکها  
 مسکن تالیف و زستانی و نیم روزی و شبان و جبهه صحت که هر وقت  
 اقتضا کند مرتب گردانند تا هم امور حینت او هم نظام حال ایشان حاصل  
 شود و منزل نیز حاجت مصالح اقوات و از ارق تربیت امور حینت  
 و سیاست احوال جماعه بر غریب و غریب و در و عدد و زجر و کفایت  
 در رفی و منافق و لطف و عطف قیام کند تا هر یک که یکی است و جبهه  
 منوجه باشد پسند و همکنان و نظام حال که مقتضی سهولت تعبیه بود و شایسته  
 باشد و میباید دانست که هر دو از منزل برین موضع شایسته است که از  
 قنوت و کل و سنگ و جوب کنند بلکه از تالیفی مخصوص است که میان  
 شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و معمول و مال افند و مسکن  
 ایشان چه از جوب و سنگ بود و چه از خیمه و خروگاه و جبار سپه

و خست و غار و کوه پس مناعت و منزل که انرا حکمت شایسته خوانست و نظر باشد  
 در حال اینجا است که بعضی که مقتضی مناعت و خدمت بود و ترسیل سیاست  
 و توفیق کمالی که یکب است که مصالح و مناعت باشد و چون عموم اشخاصی نوع یکب  
 و جبهه صحت و جبهه صحت و جبهه صحت و جبهه صحت و جبهه صحت و جبهه صحت  
 و در بر و جبهه صحت و جبهه صحت و جبهه صحت و جبهه صحت و جبهه صحت  
 این علم جامع و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 سبب صاحب شایسته و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 کتب ایشان در بین قس و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 مختصره از سنی و سنی که در سبب و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 با بار صاحب و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 است و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 بن عبد الوهید که تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 شرط ای از رعایت کرده است خلاصه از آن رساله این مقاله نقل کرد  
 آنکه تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 موشح گردانیده شد تا انرا تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 شود و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف

راجع و کلام مسوول کلام  
 عن رعبه و قدما  
 حکما و اوری نوع



که بعضی اندک طبیعت در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که یک طرف  
اعضا مجموع هر یک را حاصل آید و آن اعتدال فتنه صحت بدن و مضر  
افعال بود و در وجه کمال اگر آن اعتدال موجود بود و اثر آن فتنه صحت و اگر  
مفقود بود و اسباب قوت نماید و چون در خصوص از اعضا افعالی حادث  
شود در علاج آن عضو مصاحبت عموم اعضا که دارد و خاصه عضو که  
که می آید و او بود بقصد اول و مصاحبت بعد از آن مصاحبت آن عضو  
نمایند که اگر صلاح عموم اعضا قطع و یکی آن عضو بود قطع نظر کند از  
اصلاح آن عضو و قطع و قطع آن مبالغه نکند تا فساد دیگر اعضا اثر  
نکند بر این نسق و در منزل ارباب صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر  
او بقصد اول بر اعتدالی که در نهایت افتد مقصود می فتنه آن اعتدال  
یا استوار و شش بر وجه صواب مقدر و در وجه کمال یکدیگر است خشن و عالم  
که طب یکدیگر عضو را که مقتدی چه هر یک از آن که آن منزل به نسبت  
با منزل به نسبت هر یکی از اعضا مردم باشند به نسبت با مجموع به نسبت  
بعضی شش و بعضی ریه و بعضی خیمه و بعضی شش و بعضی عضو دیگر را اعتدال  
و بعضی خاص بود و بعضی فتنه اعضا مشارکت و معاونت غایت افعال  
بود و همچنین شش را از شش ص اهل منزل طبیعی و خاص بود و با نظر و حرکت  
و موضوع بود بقصدی خاص که از افعال جماعه نظامی که در منزل مطلوب بود

حاصل آنکه بهر منزل که منزل طبیعت بود و در وجه کمال یک عضو که شش بود و از  
اعضا به اعتباری با یکدیگر طبیعت و خاصیت و فتنه و شش و شش از شش ص اهل منزل  
و فتنه بود و بر اعتدالی که از فتنه آن افعال حاصل آید و فتنه شش  
بکمالی که فتنه نظام منزل بود و در وجه کمال هر یکی از اعضا که شش و اگر  
اعضا را حال منزل از وجه ضاعت فتنه فتنه شش و فتنه شش اما افضل افعال  
منزل که کسین بود و جان بود که بنا بر آن استوار باشند و فتنه با ارتفاع  
قابل دور فتنه و فتنه در افعالی که فتنه حاجت فتنه کسین مردم  
از کسین زنجان مفروضه مقام گاه هر فتنه و موسیقی که فتنه فتنه  
و فتنه فتنه است اموال بحضانت موصوف و احتیاطی که دفع افات  
تعلق دارد و مانند هرق و هرق و فتنه فتنه آن و فتنه هرق و فتنه فتنه  
و در کسین مردم آن فتنه فتنه از لازل افضا که فتنه فتنه فتنه و فتنه  
افضا فتنه مردم با وجود کسین فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه  
و از هرق فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه  
طبع بود و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه  
منزل در کسین مردم که فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه  
خواب و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه  
مرا بهر کسین مردم در کسین فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه  
بنا بر فتنه

باشند







منتهی که در هر یک از این ضاعت منعی بود که در کسوم آنچه مقتضی قفرت  
 طبع بود مانند حی و و باغی و کناسی و این ضاعت نیز در مالکان بود و حکیم  
 آنکه احکام طبع را نیز در یک عقل قبول نمود و صفت آنکه از این اصناف  
 در عقل هیچ نیاشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در  
 اول اشیاء بود و از آن منع کنند و ضاعت منوط به دیگر انواع محاسب و  
 امانت ضرورتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی  
 غیر ضروری مانند صیانت و همچنین بعضی بسیار بود مانند در و درگاه  
 و دیگری و بعضی هر یک بود مانند تر از دیگری و کار دیگری و هر یک بضاعتی بود  
 بود و باید که در این ضاعت تقدم نماید و کما طلب کند و هر یک معارض  
 ضاعت نماید و بدینانیت همه راضی نشود و باید دانست که در  
 راجع زینت بگویند از روی خراف نبود و برین اساس بر روی ضاعتی بود  
 که بعد از اشیاء این بر علالت بعفت ضرورت نزد نکش و از زینت و طبع کتاب  
 فوائد و تعطیل اقل شدن و در محلات و در راهها که بغالب و مکاتب و اسکول  
 غیره جمعها و تمام بدین اشیاء و بهر فی و در زیر عرض و مشغول کرد و این  
 مردمان از مقام است باید احترام از آن واجب بود و اگر مالی خطیر  
 بود و آنچه بدین شواصیب ملحقیت بنود از اشیاء و منافع و در این  
 باید که نمی باید شد و اگر بهر مقدار حقیر بود و آنچه بدین اما حفظ مال و غیره

انرا

منتهی شود و خرج ضرورت در این سه شرط رعایت باید کرد و اول آنکه احتیاط  
 بر اینست یعنی اصل منزل را نه ضایع اگر اصل حاجت با وجود ضرورت  
 ضرورت که در دور و بیانت لا یقین بود و اگر از اینها بر گرفت و منع ضمان ضروری  
 اعراض کرد از همه و در برین کسوم آنکه طبع رقتی مانند بخل و حرص  
 نکرد و چون این خرافات رعایت کند و حفظ بهر ضرورت بند و اول آنکه  
 خرج با دخل مقابل نمود و از آن نیز زیاده نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه چیزی که بهر  
 منع بود مانند ملکی که عیارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که بر غیب  
 غیر ضروری بود و صرف نمکند کسوم آنکه در واح کا طبع و سود اندک و اگر  
 متواتر بود و بر منافع بسیار بر وجهی که اتفاق افتاد اختیار کند و عاقل باید که  
 از ضرر نهادن اموال و توان عاقل نباشد تا در اوقات ضروریات  
 و تعدد را کتاب مانند قحط سالها و کمالات و ایام امراض قریب نمند  
 و گفتند اولی جان بود که شرطی از اموال نفوذ و اثمان و بضاعت شنب  
 و شرطی اخباری امتداد و اوقات و شرطی املاک و ضایع و مواشیتی تا اگر  
 خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر چنان منتهی شود و اما خرج و اتفاق باید که  
 در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و فقیر توان جان بود که در اضرات  
 نفق و اهل تنگ فکری که در ابدل معروف و اشیاء نماید و دوم اسراف  
 و تبذیر و آن جان بود که در وجه زیاده مانند شهرت و لذات صرف

آنکه احتیاط است  
 را و نباید

استماع







وزن جایگزین یک مرد بود و مال و نسیم او در کرد خدای و تدبیر نیز از نایب  
 او در وقت غیبت و بزمین زنان از آنی بود که بعتل و بانست و عفت  
 و حیا و رفت در آن گونه زبانی و طاعت نشو و نیکو و در خدمت  
 او و انبیا رضای او و وقار و هیبت نزد یک اهل خویش منجلی بود و عظیم  
 بنود و بزرگوار منزل و تقدیر نگاهداشتن در انفاق و اقیاف و قادر شود  
 و بجا اهل مدارات و خوشحالی سبب موانست و لذت و مهموم و جلای  
 و اخراج شود و در زن از او از بنده بهتر است استان بر نایب  
 بیکانگان و هیبت و احرام و استظهار با قریب و استمالست اعدا و معاود  
 و مقامات و در اسباب معاش و اخراج از دنیا است و در شاکت  
 و در نسل و عفت نیز بود و زن بیک از غیر یک نیز چه بقبول از دست نکند  
 نشود و خلق و عادت و انقیاد و طاعت او نیز بیک و اگر با وجود  
 این او صاف بکلیه جمال و نسب و ثروت منجلی باشد و جمع  
 انواع محاسب بود و بر آن مزیدی صورت نه بد و اما اگر بعضی  
 از این فضائل مفقود باشد باید که عجل و عفت و حیا البته موجود بود چه  
 انبیا جمال و نسب و ثروت برین سه فضیلت مستند علی غیب  
 و عظمت و اختلال امور دین و دنیا باشد و نباید که جمال زن با عفت  
 باشد بر خطیله وجه جمال عفت کمتر مقارن افتد سبب افتد زن

جمیده را را عفت و طالت بسیار باشد و منصف عقل و ایشان نافع و طبع  
 انقباض بود تا بر فضایل اقدام کنند و بر غایت خطیله ایشان با نایب منستی و  
 بر نفع منجلی بود که بر تفاوت و وجه منجلی باشد با انقباض  
 مال و ثروت و مقامات است و صفات اخراج و مهموم پس باید که از  
 جمال بر اعتدال نیست افتضال کند و در آن باب نیز و قیافه انقباض  
 و عی دار و منجبین باید که در مال زن عفت نکند و جمال زن  
 مستعدی است و تسلط و استخراجه و نفوق ایشان باشد چون  
 شود در مال زن نصیب کند زن او را منزه از متکبرای و معاوی نشود  
 و او را از آن بود و وضعی نیز دانست که مطلق لازم آید عافیت و امور منزل  
 و بغیر باز کرد و در عین عفت و مواصالت میان نشود و زن حاصل شود  
 سبیل شود و در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت  
 سیم شغل اما هیبت آن بود که خویش من را در چشم زن بهیب  
 دار و نا امثال او امر و نواهی او احوال جایز نشود و این بزرگترین منظره الط  
 سیاست اهل بود چه اگر اختلافی بدین شد راه باید زن را در مباحث  
 هوا و را و خویش را لفظی کشد و شود و بر آن اقتصاد نکند بلکه شود برادر  
 طاعت خود او را و در سید اوقات خود را زود و منجلی استخدا  
 او مطالب خود را حاصل کند پس اگر مامور شود و طلاع مصلحت کند بر مدب



غایت این حال اتصال حصول عیب و عار خفوت و دمار و دوام و جلا  
 قضای و شایع حادث شود که غلافی و تدارک آن صورت یابد و اما  
 که است آن بود که زن را مکرر دارد و بختی که مستعدی محبت و شفقت  
 بود و چون از دال الخال است شعرا بشخص اتمام امور منزل و وظایف  
 نامی کند نظام مطلوب حاصل شود و انانیت و کلمات درین باشد پس چو  
 باشد اول آنکه در سبزه حجاب او از راستی میل دارد و دوم آنکه در سبزه حجاب  
 او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و خان سار که بلزائش اید او از او هیچ  
 پیکانه را در قوت نیفتد سبزه آنکه در او اهل اسباب که خدای بامش  
 درست کند بشرط ظاهر او را در ظاهر است چون طبع نیفتد چهارم آنکه دست  
 او در تصرف اوقات بروی صحبت منزل استعمال حذرم در محاسن  
 مطلق دارد و پنجم آنکه بخوبی اهل او صدر حکم کند و فانی تعادل نظام  
 بر اصلاحیت شایستگی او احسان کند زیرا و دیگر از احباب و اولاد  
 انشاء کند و اگر اهل او مال و نسب اهل از شهر فتنه غیره که در طلب ابریزان  
 مرکز بود و نقصان عقل این ترافق و قضای و دیگر افعالی که موجب  
 منزل او صورت رکست و ناخوشی عین عدم نظام باشد باعث گرداند  
 و جزو ملک اگر عزیز ایشان از نااهل طالب است و عقب بسیار بود و  
 در خدمت ایشان باشد به پیکان باشد درین معنی حضرت نناده اند

و التماس

دانش از این امر از اولی بود و مرد و منزل باشد و دل باشد و بدن و جانند  
 یکدل منبع حیات و بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم و منزل میسر شود و اما  
 شغل خاطر آن که خاطر زن به کوشش و تکلیف مهلت منزل از نظر و مصالح آن و  
 قیام بدایه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد و چه نفس انسان بی غرض  
 نکند و هر اغت از ضروریات اقتضا نظر کند در ضروریات بسبب آنکه  
 زن از تربیت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدمت فارغ باشد و بهت  
 بر جزئی که مقتضی حمل منزل بود مقصود کرد و اندر خروج و تربیت بکار  
 از جهت فرج و در وقت بنظر او نظر کردن بمردان پیکانه مشغول شود و تمام  
 منزل تحمل کرد و در تمام شهر را در چشم او و فانی بهستی نماند بلکه چون مردان دیگر  
 به بیت او را محروم است و سفر و در اقامت بی قیام و دیگر که است و تمام را خانه  
 بطلب خود بخیر نفس کند و هم تا عاقبت آن بعد از اختلاف محبت و ذلت  
 مرد و حصول نصیب ملک و تفاوت و در جهانی بود و باید که شود  
 احراز کند در باب سیاست زن از هر جز اول از قریب صحبت زن  
 که با وجود آن استیلا زن و انبساط هوا و او نیز مصالح خود لازم آید و اگر محبت  
 محبت او مبتلا شود و از او بپوشید و دارد و خان سار که است و اکتفا  
 پس اگر نتواند که خوشی را از آنکه بدارد و علاصا که در باب عشق نموده اند  
 استعمال باید کرد و در هیچ حال بر اندام نمود و به است اقتضا افساد و ای مکرر



کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود  
 و غیبت نهد و مقدار مال و مایه از وی بپوشیده و در وجه راههای نامناسب  
 و نقصان بپوشاند و این را درین باب مستحبی افادت بسیار بود و سیم آنکه  
 زن را از ملاهی و نظار با جانب و استماع حکایت مردان و از زمانی که  
 بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز نهد چون این جمعی  
 منقعه ضایع و غیظیم باشند و از همه نهاده تر میباشند پس زمانی بود که یکی  
 مردان رسیده باشند و حکایات ایشان باز گویند و راه او پیش آمده  
 است که زبان را از او خنق بفرستد و منع بکند که در استماع ایشان آن قصه  
 موجب افتخار مزاج ایشان باشد از قانون غصه و از شراب هم  
 منع کلی باید فرمود و چه شراب کم بکشد و چه سبب قیاحت و حیوان شریک  
 گردد و در زنان هیچ جنس است بدتر از این و در جنس است بدتر از زنان و در غیر  
 زنای شوهر آن دو نوع افکندن خود را در چشم ایشان هیچ چیز نبود اول لذت  
 عفت دوم اطعام و کفایت سیم و چنانچه فاش شدن از ایشان چهارم حسد  
 نبهت و آخر از تشوفا و عجب غلبت بحاصل و در غرض و حکما گفته اند زن  
 شایسته نشود و در بکاران و در حوضستان و کثیر گاه و زن بد نیست نماید  
 بکاران و در حوضستان و در زمان آفتاب زن شایسته بکاران و در حوضستان  
 بود که قریب و خفوز نشود و خواهند و غیبت او را کاره بود و در هیچ خود در

درین

طریق حصول غنای ادا احوال کند و مادر یا فرزند همین طریق سپرد اما شایسته و ستان  
 چنان بود که با بچه مشغول بود و به قانع بود و او را در آنچه از نیاز دارد دید و  
 نهد و معذور در رد و مال غنیش از او دفع ندارد و در اخلاق بد و موافقت  
 نماید اما شایسته و بختیگان چنان بود که مانند زبیر درستان و بکیرستان  
 نخل نماید و خدمت بفرستد که در بستر خود می نشیند و در افتاد و  
 سرش را بکوشد و لغت او را اسکر کند و در آنچه موافق طبع  
 او شود یا شود عتاب نکند و اما شایسته زن ناشایست بکاران و چنان  
 بود که کسل و تعطیل دوست دارد و خوش گوید و چشم بسیار گردان  
 آنچه موجب خشنودی چشم شود و در غافل باشد و خدم و حاشی را بسیار  
 بچاند اما شایسته را بدستمان چنان بود که شوهر را بفرستد و با او استخفا  
 کند و در شب خودی نماید و محو احسان او کند و از او بیاحتشامت گیرد و  
 شکایت کند و معایب او باز گوید و اما شایسته او بدزدان چنان  
 بود که در مال او خیانت نکند و بیاحتشامت از او سوال نکند و احسان او را  
 قبیح قیصر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح نکند و بدزدی و سر نماند و  
 نفع خود بر نفع او ایثار نکند و کسی که بدین ناشایستی شود بدست طلب  
 خلص باشد از وجه محاورت زن بکار محاورت سبب و افایع میز بود  
 و اگر خلاصی مخدرب باشد چهارم حسد در آن بکار بکشد داشت اول اهل خانه

و بختی طبعی بسیار نهند



نظایف

حفظ نفسی و عروص و عرض نیز از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید  
 کرد و خوشن را از رویا از ضربان مال را جعفر باید شمرد و دو دم آنکه نشوز و بد  
 خوی و بجهت مضایح بر وجهی که عیادی او آنگشتنجا ارد و سوم لطف  
 جیل مانند طریضی عیای نیز شرف او و شرف لبش و بی شرمی و بکبر و غیبت ناممکن  
 اظهار بد و در از منافقت آید کردن تابا شد که او را بر مقارفت جرمی پدید  
 آید و فی الجمله استعمال انواع مسحت و معالجت و ترغیب و ترهیب که  
 موجب قوت بود لازم آید و چهارم آن بعد از عجز بود از دیگر پدر  
 آنکه او را بگذارد و سفری و در اختیار کند و شرط آنکه او را مانع از اقدام  
 بر فضیلت نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مقارفت اختیار  
 کند و حکای عرب گفت انداز پنج زن خدو واجب بود از خانه و خانه  
 و آنان که گفتند القضا و خضر الدمن اما خانه نمی بود که او را فرزندان باشند  
 از شوهری دیگر و بگویند حال این شوهر برایش مهر بانی نماید و اما نکته نری  
 بود و نموله که مال خود بر شوهر منت دهند و اما آنات نمی بود که سریت از این  
 شوهر حالی بزدانست و بشوهر بماند و بگویند از این حاکم و شوهر  
 بشکایت داین بود و اما نکته القهاری بود و غیبت که شوهر او از محل که  
 غایت نبود مردمان بزرگ او را فی بر قهای اند و نموده اما خضر الدمن نمی  
 بود و جمیل از اصل بد و او را امتا بهست کرده اند و بگویند از بل و کس که

الذی

بشرط سیاست زنان قیام نموند و اولی آن بود که عزت بشود و امن از  
 ملاست امور ایشان کشند و در جفا و مخالفت زنان بسوا نظام  
 مستیقات نامتای بود که بی از ان قصد زن بود و سبلا که یا قصد  
 دیگری از حیث زن

و چون فرزند در وجود آید ابتدا تبسم او باید کرد و بنای  
 نیکو که گرنای ناموافق بر و نمند و است همراه از ان ناخوش دل باشد پس از اختیار  
 باید کرد که احسن و معقول باشد چه عادت بد و بدست علما بشیر فخری کنند از دایه  
 بفرزند زنهار که از برای فرزند معلول و لیم و رایه پسند خوبی که بشیر  
 دریدن رفت اندم برود که جان از تن رفت و چون رضاع او تمام  
 شود بنابر سبب یا صفت اخلاق او متغول آید و بدست تر از آنکه اخلاق ناهنجار بود  
 چه کودک شود و با خلق و میمیل نیستند نسبت نفصالی و حاجاتی که در  
 طبیعت او بود در تربیت اخلاق او فاضل الطبیعت باید کرد یعنی هر قوه  
 که حدوث او در تربیت کودک بدست بود و کمیل ان قوت مقدم باید داشت  
 و ادل جتری از ان قوت نیز که در کودک ظاهر شود و باور سبب نگاه باید کرد  
 اگر جایز غالب بود و بدست اوقات سر در پیش افکنده باشند و قاضی نماید  
 دلیل بجایست او بود و نفس او از تنج تحرست و بحکم امل و این علامت  
 استعداد و تادب بود و چون چنین بود و عیانت بنادب او و اجتماع چنین

دخالت



نرمش نبوده باید داشت و حال دیگر که حضرت خدا و اول جنری از تادیب  
 او آن بود که او را از مخالطت اخذ کرد که محالست و ملائمت ایشان  
 مقتضی فساد و طبع او بود نگاه باید داشت چنانچه گوید که ساه بود و قبول است  
 از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت که است نمیزد و خامه  
 گرامی که بخل و نیز و بابت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بآل است بخل  
 دارد پس سنی و و طایفه این در و امور زنده او را بر موافقت آن تتر  
 کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار از نزد یک و مدح که میند و اخیار  
 را اندست و اگر از وجهی صلوات و او را محبت کنند و اگر اندک فتنه صادر  
 شود بلامت و خیریت کند و استانت با کل و شرف و لباسی فاخر و نظر  
 او ترین نمهند و ترفع نفس از خرص بر مظاهر و شرف و دیگر لذت بسیار  
 آن بر غرور و دل او شیرین گردانند و با و تفرس و دهند که جامهای ملون و شرف  
 لایق زمان بود و اهل شرف و ثبات را جایزه انصافی بنویسند و تاج و تاج بران بپوشد  
 و سحر او از آن بر نوز و نکر از دند کار و نواز و نکر و دجاست که در و نکر را که  
 ضد این معالی گوید و خاتم از تراب طاهران او را او دور دارد و او را  
 از ادب و بزرگتر کنند که گوید که در ابتدا نشود و نما افعال فیسیا کند و  
 در اکثر احوال که ذبت و حسود و سروق و نوم و لوج بود و فضول کند و کمید و  
 هزار خود بر دیگران از کتاب ایشان نماید بعد از آن بنادیب و سنی و جی

از آن بگوید و سب باید که در طغیانت او را بدان مواظبت کند و سب بخل و انانیت  
 کند و محاسن اخبار و اشعار که با آب شرف ناطق بود و او را حفظ کنند  
 تا مویک این معالی است و در و اموضه باشند و او را خبر بد دهند  
 انگاه فحیده و از اشعار خف که بزرگتر غزل و عشق و شرب خمر مثل  
 بود مانند اشعار امیر القیس و ابوالواسل و اقرا از قریب و بداند که جاعنی  
 حفظ آن از طرف بنده و کند و کند و وقت طبع بد آن کتاب شود  
 انصاف نمایند و امثال این اشعار مقدار داشت بود و او را  
 به خلقی تنگ که از و صادر شود و هیچ گویند و اگر کم است و به خلوت  
 آن نوح و سرزنش هر یک قرائت نمایند که بر فیج اقام نموده است  
 بلکه او را منع اقل منسوب کنند تا بر خاسته و قدام نماید و اگر سر خود بپوشد  
 بروی پوشیده دارند و اگر معاودت کند و در شمار او نوح و مکافات کنند  
 و در هیچ آن فعل بالغ نمایند و از معاودت بخند و بر بایند و از عادت  
 که فتن نوح و مکافات اخرا را باید کرد که موجب و قافت شود و معاودت  
 هر نفس هر که الانسان هر نفس علی مانع و با استماع ملائمت است  
 کند و از کلب هر قیام لذت کنند و روی تاج سر ملک و سن  
 باب لطایف حیل استحال است و اول که نادیب و شرف و شرف  
 کنند و اب طعام خوردن بسیار و نوزند و خاند بعد از این با و کنیم



و اورا تفهیم کنند که فرض از طعام خوردن صحت بود و لذت جفا  
 ماده حیات و صحت است و بمنزله دوی که بدان مداوات جوع و عطش  
 کنند فلنگه دار و برای لذت بخورند و باز بخورند طعام نیز بهیچین  
 باید و قدر طعام نیز فیک او بفرستد و صاحب بشیره و شکم پرست  
 و اورا در الوان المحرم غریب نیفتند بلکه باقتضای یک طعام یا کم و یا  
 داشته و اورا ضبط کنند تا بر طعام افزون اقتضای یک طعام بکنند  
 نه عرض نماید و وقت و وقت نان حتی خوردن عادت کنند و این ادبها  
 اگر از غیران منکوب و اما از افغان منکوب و باید که شام از جانش  
 متوجه تر و بعد که کودک را اگر جانش نه یا ده خور و کامل شود و خواب  
 کراید و فهم او کند شود و اگر گوشش کم نموند و روحت حرکت شیفته  
 وقت بلادت و انبساط بر نشا و خفت نافع باشند و از جلو او  
 میوه خوردن منع کنند که این طعامها با سنی اندیز بود و عادت  
 او کرد اند که در میان طعام آب خورد و بنید و شرابهای مسکوب و چه  
 نهند تا سنی بنیاید و چه بنیت او فرود و بر غرض و جو  
 و سرعت اقل و و قاحت و طیش باعث کرد از او را بهیچ شراب  
 خوارگان خاطر نکند بلکه کامل بحال با فضل و او با باشند و از نجاست  
 ایشان او را متفقی حاصل آید و از فرمایند طعام نهند تا از وظایف

چه در جبهه  
 چه در جبهه

چه در جبهه  
 چه در جبهه

او ب فارغ نشود و یعنی تمام بدو نرسد و از مفعول غیب که بر شیده کند منع  
 کنند چه باعث بر پوشیدن است و شایع بود و تا بر قیج در نشود و از خواب  
 بسیار منع کنند که آن نوعی فادول و امانت خاطر و خور و اضافا آورد و سرور  
 نکند از آنکه بخشد و از جامه نرم و اسباب منع و تخم منع کنند تا در غیب  
 بر آید و برود و شایع خوی کند و از ضعیف سرد آید بنایان دلوستین و این  
 بنرستان تخت نمائند و رفتن و حرکت در کوب و ریاضت علوت  
 او کنند و او آب حرکت و سکون و فاسن و نشن و سخن گفتن بدو نوز  
 مذها نکر بعد از این با و کنیم و مویش را از ریت نهند و بملابس زنانه  
 او را ازین نهند و اگر کشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو نهند و از خوا  
 حضرت با اقران و سپه سالار و مالک و مالک و مالک و مالک و مالک و مالک  
 به کسی اگر کم کردن یا اقران بدو آموزند و از لفظ اول بر فرود نهند و تعصب  
 و طبع با اقران منکند و از دروغ گفتن باز دارند و نکند از آنکه سوگو کنند یا گویند  
 چه بر است و چه بدو و چه سوگو کنند از هم که شایع بود و اگر مردان بزرگ را بدان  
 حاجت افتد و دینی که در کار اباری حاجت بنزد و خاموش و اندک نکر مدالا  
 جواب در برش بزرگان با استماع مشغول بودن و از سخن سخن و عجب و تمو  
 اجتناب نمودن و سخن بگوید و طریف عادت که رفتن در شام و مزین  
 کرد اند و بر خدمت گفتن معلوم خود و هر که بسل و بزرگتر بود و محضر کنند



و کذب

و فرزندان بزرگان ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین دار  
 بود و بر ریاضت اخلاق و تبحر کلام و کمال و افتخار و شرف سخن و وفای عهد و پیمان  
 و مردت و لطافت و لطافت مشهور و از اخلاق ملک و ارباب مجانت  
 ایشان و مواکات ایشان و محاورت با اهل طبقات مردم با جزو  
 از اخلاق ارباب و سفلیکان محض و باید که کودک بزرگ زاده که با ادب  
 نیک و عادت حمیل متعالی باشد با و در ملکیت بوند تا بچنینکه نشود و ادب  
 از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را اینقدر تعلیم نیست نماید و میباید که  
 و بران هر چه علم در آستانه ادب نثری بتقدیم رسد از فریاد و شفاعت  
 خواستن و قدر فرمایند و این مغل نمالید و دفعه بود و در برابر دل باید که اندک  
 بود و نیک مو لم تا اعتبار کرد و در فعل و دست گیری نکند و او را منع ننند از  
 کودکان را بچگونگی آلفیه و نه اولاد بران مخلص کنند که کودک بزرگ و مکلف  
 جمیل بجا آورد تا سود کردن با بنای دین خود و بقاء دست نگیرد و زود سیم را  
 از این سموم و افای پیشترست و بهر وقت اجازت بازی کردن  
 دهند و بکن باید که بازی او جمیل بود و بهر تفریحی و المی مثل بازی تار و زیت  
 ادب استوده شود و خاطر او نکند و دو طاعت بدر و مادر و معاصی و لفظ  
 کردن با ایشان نرسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر  
 چه تربیت برین قانون مقفیه محبت فضایل و اخلاص از او ابل باشد و

و در این کتاب  
 از کتب معتبره  
 است

ضیافت کند از مشروبات و لذات و در وقت کمردن تا به عالی امور نرسد  
 کند و بر حسن حال و طیب غنچه و شای عیال و قنوت اعدا و کثرت اصدقا و کرام  
 و فضیلتی از او کار گذارند و چون از تربیت کودک بگذرد و او را فرزند مردمان  
 کند و او را تعلیم کند که عرض اخلاص از خود و ضایع و عیید و خیل و خول و طبع  
 و فرشتی ترغیب بدین و فقط صحت است تا مفضل الزاج نماید و در این رضی  
 و افات نیفتد چنانکه استعداد و قابلیت دار البقا حاصل کند و با و نظیر  
 دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این  
 قاعده را التزام نماید و بسبب کمال علم بود و تعلیم علوم بریند و یکی که یاد کردیم  
 اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدی  
 مقبله کوفه باشد و او را روزی شده باشد که آری و اینهاج نماید و او  
 آن بود که در طبیعت کودک نظر کند و از احوال بطریق خراست  
 و کیاست اعتبار گیرند تا اهلست و استعداد و ضاعت و علم در و  
 مغفل و است او را با کتاب این نوع مشغول گردانند چه هم که  
 مستعد ضاعتی بنمود و الا همه مردمان بضاعت اشرف مشغول شده  
 ی و در تحت این تفاوت و نیاس که در طبایع مستعد و تحت سری  
 غامض و تدریجی لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط  
 میتواند بود و لکن تقدیر غیر از تعلیم و هر که ضاعتی استعداد بود و چون



اور ابدان متوجه گردانند در روز و در شماره آن بیان و هنری متجلی شود  
 الا تضیح روزگار و تعطیل عمر و کرده باشد که در هر مری ابراستغفار و ای کج  
 تعلیق بدان فن دارد از جوامع علوم و اداب تحریف کند مانند افک  
 چون بشل مناعت کینست خوابد اموصت بر بخوبی حفظ و نه در ب  
 انطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقبات و محاورات  
 حکایات مستطاف و نواز در ستیج حساب و یوان و دیگر علوم ادبیات  
 فرماید و بر موصف بعضی و اعراض از باقی فنانست نکند چه صورت در  
 اکتساب هنر شایع ترین و بیشه اول آن حضال باشد و اگر طبع کودک در اقیان  
 ضاعتی ضحیح نیاید و اداب و آلت آن مساعده شود و ابرار کفیف  
 نکند چه در فنون مناعت فنیست و بدیگری انتقال کند چه با بشرط  
 آنکه چون خوض و شروعی نیست تفهیم باید ملازم و ثبات استعمال کنند  
 و انقلاب و اضطراب نمایند و از هنری نااموصت بدیگری انتقال کنند و در  
 اثنای فراغت از فن ریاضی که بخیر یک صراط غریزی کند و حفظ  
 صحیح و نفی کسل و بلاغت و جدت و کمال و عین نشاط را مستلزم  
 بود و عادت گیرند و چون ضاعتی از ضایعات اموصت شود و او را ملک  
 و این فرماید تا چون حلاوت اکتساب بیاید از باقی  
 الغایت برساند و در ضبط و قایل آن فضل نظری استعمال کنند

نیز بر طلب معشیت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود و اگر اولاد اقیان  
 بزرگ متغیر و ریاضات و اداب محمود مانند بعد  
 انقلاب روزگار و رندست و در روشی افتد و محل خدمت و شجاعت  
 دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بضاعت اکتساب کند و  
 بود که او را استاجل گردد و در داخل او جدا کند و ملک را رسم بوده است  
 که فرزند را در میان چشم و خدمت تربیت ندانند بلکه با نفعات  
 بطرفی فرستادند تا بدین شیوه و تربیت نمودن در ماکمل در  
 ملاس برانند و از تنعم و تحمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است  
 و در اسلام حادث رویداد و یلم امین بوده است و کسی که  
 بر ضد این معالی که یاد کرده اند تربیت یافته باشد قبول ادب برود و  
 بود خامه چون سن در و انتر کند مگر تفهیم برین عارف بود و تربیت  
 قلم و عادت و اقوف بران عازم و در آن مجتهد و نصیحت اخبار را با نفع  
 حکیم را گفت و جرمی است و بیاد است و تربیت گفت از حقیقه  
 انگشت انهای نرونازک را راست کردن صورت بند و  
 رفت که بر او است آن رفته باشد و دوست خشک کرده باشد  
 یکزاید انیت است فرزند آن و دختر آن هرین نمط و موافق  
 و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و این نرادر ملازم خانه



فصل

حجاب دو قاف و عفت و حیا و دیگر فضائل که در باب زنان بر نمردیم نرسید  
فرمود و از خواندن و نوشتن منع فرمود و هر نهایی که از زبان محمود بود  
بنا نوشت چون بحدید و حبیب بهتری موصلت ساخت و چون  
از کیفیت آن بیت اول و دفعه ششم این نوکر او بهاکم که در آشنای  
نخستین شرح و تفصیل آن در حدیث و اگر آیم تا کو و کانی بیاورند و آن  
متن میخوانند و هر چند باید که همه اصناف مردم را بر این مواظبت نماید  
و نوشتن را از آن نوع مستغنی نشوند و بعضی این نوع بدین اعتبار  
نه نسبت آنست که گوید کانی بدان محتاج تر شد علی سبب آنست  
که ایشان از آن آقا با برتر تواند بود و بر بد او نیست کانی قاف و را حد  
خیر الموفق و المعین  
باید که بسیار نکوید و سخن و دیگری  
بعضی خوب قطع کنند و هر که حکایت را بدو ایست کند که او را آن واقعه  
توقفت و خود را آن اظهار نکند تا آنکه کسی آن سخن را تمام رساند و چیزی را  
که از آن خواور پسند خواب نکوید و اگر سوال از آنجا بکنند که او را بعضی  
بجاست تو در این سبقت ننماید و اگر کسی بگوید که من خود  
و او بر بهتر از آن خواهی قاف و بود و هر چند تا آن سخن تمام نشود پس  
جواب خود بگوید بر وجهی که در مقدمه طعن نموده و در محاوره که گذشت  
او میان هر کس رود و محض نماید و اگر از او پرسید و اندک استرانی

سکه نموده

سمع نکند و نا در خود و در آن ستر مشارکت ندهد و داخل نماید و بهر آن سخن بکنند  
و نهایت نکوید و او از نه بلند و درون بیت ملک اعتدال الی که دارد و اگر  
در سخن او معنی نامفهوم افتد و در بیان آن بمشالها واضح نمیکند و الا شرط ایجاب  
دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکنند و در آن دو تا سخن که باید  
تقریر کنند تمام نشود و بجای آنکه بگوید و آنچه خواهم بگویم در خاطر  
مفرنگه و اندر لفظ نیاید و سخن نکند و بگوید که بد آن محتاج نشود و طعن  
منجرب نماید و سخنش را بر لفظ بگوید و اگر عبارت از چیزی باشد  
مصطخر کرد و بر سبیل تفسیر از آن کنایات کند و مزاج منکر نکند و در هر  
محاسن سخن فحاش است آن محاسن گوید و در آشنای سخن بدست و  
حشمت ابرو اشارت نکند مگر که حدیث افرضای اشاعی لطیف  
کند آنکه از ابرو و پسندیده ادا کند و در راست و در رخ با اهل محاسن  
الحاج نوزد و خلعت نکند خاصه بهتر آن بایست و کسی که الحاح  
باید معین بنویسد و بر دالاح نکند و اگر در مناظر است و محاورات طرف خصم  
را در حجاب باید انصاف بدو از مخاطب عوام و کو و کان و زنان و دلبو الکان  
و مستان تا نواند احراز کند و سخن باریک بینی که فهم نکند نکوید و لطیفه  
در محاورات بکاهد از دو حرکت و اقوال و افعال بچاکشی را  
بقیه محاکات نکند و سخن را موشش نکوید و چوبه در پیش موهتری شود



ابتدا بشنود که بفال پسندیده شود و از اندوخت و تمامی  
 و بهمان و دروغ گفتن بخت نماید چنانکه به حال رانی افتد از خانه بیرون  
 آن در اخلت نکند و استماع از آفات باشد و باید که شنیدن او از  
 گفتن بیشتر بود از حکیم رسید که در استماع تو از فطرت زیاده است گفت  
 زیرا که مرا در گوشش داده اند و یک زبانی بفرموده اند که گوشش  
 باید که در فتنه بسکبی نماید و بخیل شود که آن امارت  
 طبعش بود و رنای از اطاعت نیز با او نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران  
 غراند و همچون زنان و دشمنان گفتند و خواستند که از دست  
 فرود آید و جنبانیدن هم آخر از کینه اعتدال در خود احوال که با دارد  
 چون می رود بسیار باز پس نشکند که آن فعل بمو جان بود و بگویند سر  
 نشد ندارد که آن دلیل خزن و فکر غالب بود و در کوب همچنین  
 اعتدال که با دارد و چون نیستند یا می شود و یک بای می شود و یک می شود  
 خدمت ملوک با استاد باید و یک که بشت با خجاست بود و سر  
 بنالود و دست نمند که آن علامت خزن پاک بود و درون که نمند  
 و با هم ریش و دیگر اعضا بازی کنند و انگشت در پنجه و من نمند و از آنست  
 و گردن و دیگر اعضا با یک سر و دل نیار و از نشا و ب و طبعی از  
 از گردن آب و من و اگر ضرورت افتد خزان کند که حافظ آن آواز آن

خود را  
 و غیره

۱۰۲

نشوند و بدست نمی آورند پاک کند و از خود افکند بسیار نجیب نماید  
 و در محض شود و در سر خود نگاه دارد و نه با لایزال خود نشیند و نه فرود آید  
 بهتر آن قوم که نشسته باشند و بود و حفظ عریض از وساطت بود که هر جا نشیند  
 صدرا نیاید بود اگر غریب بود و نه جای خود نشسته باشد و چون وقت  
 باید باشد خود آید و اگر جای خود خالی نیاید جدا جعت کند و آنکه اخطا  
 یا تا فانی از خود جدا شود و در پیش مردمان خردی و دست بر نه کند و در  
 پیش بزرگان و مهران مساعد و بای بر نه کند و از زانو تا ناف هیچ  
 بر نه نکند و در خلد و نه در حضور کسی و در پیش مردم نجیب و بیست باز  
 نجیب فاعلم اگر در خواب غلط کند چه استقامت موجب زیاده شدن آنی از او بود  
 و اگر در میان جماعتی نجیب بر و غالب شود و بر خیزد اگر تواند و یا خوابش دفع کند  
 بکشد یا فکر کند و اگر در میان جماعتی بود و ایشان نجیب او نیز موافقت کند یا  
 از نزدیک ایشان بیرون آید و بداند این مقام کند و بر جمله جهان سازد که  
 مردمان از او نفرت یا رنج می رسد بر مجلس و در مجلس گران می نماید و اگر بعضی  
 از این عادات برود و نوار آید یا خود اندیشه کند که این سبب اعمالی ادبی او را  
 لازم آید از زنده مت و علمت زیاده را احتمال نیست بزرگانی عاری بود  
 تا مرد آسان شود و اسلیم اول دست و دهن و دینی  
 پاک کند آنکه بکند رخا حاضری و چون بر ماید بنشیند بعلوم خردی می آید

ظاهر



کنند الا که میزبان بود و حشمت و جاه و آلوده کند و زیاده از آنکه شکر خورد  
 و دهن فراخ باز کند و لقمه بزرگ کند و نرد و نرد و بسیار نیز در دهنی نگاه  
 ندارد و الا بعد از آنکه شکر نگیرد و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبود و فکر کند  
 و اگر بهترین طعام اندک بود و بد آن دل و دهن نماید و آنرا بر دیگران ایشا کند و دوست  
 بر آنکه شکر کند از دهن و نمک تر کند و در کس که با او میوه کند و شکر و در  
 او نظر کند و از پیش خود خورد و آنچه بهین بر دهنده است و آنی که در دهن چنان  
 بیفتد که کس بر آن وقوف نماید و آنچه از دیگر میوه نماید از آنکه شکر و شکر  
 چنان دارد که اگر کس خواهد که بقیه طعام او شکر و ل کند از آن شکر نشود و چیزی  
 از دهن و لقمه در کاسه و بنای نفقه پیش از دیگران بدقی دست یا زنده و ملک  
 اگر سر شده باشد تعللی هر آرد تا دیگران نیز فراخ شوند و اگر آنجا حد دست از کفر  
 او نیز دست باز گیرد و اگر چه کس نبوده و مکر و خدعه خود با موضوع که بیکان بخت  
 و اگر در میان طعام با کس جت افتد بهیچ نخورده و او از از دهنی و صلی بیرون نیاورد  
 و چون شکر کند بطرف خود و آنچه بر آن از دندان جدا کند و در دهن و آنچه بخت  
 بیرون آرد و بهیچ افکند که مردم نفرت نکند و اگر در میان جمع بود و در خلقت  
 زلف کند و چون دست خود بدو پاک کردن انگشتان و اصول ناخانی چند بپوشد  
 و همچنین در تفتیب لب و دهن و دندانها و غوغا کند و آب به دهن و در طاعت بیفتد و  
 آب از دهنی بریزد و بدست بپوشد و در دست شستن بوقت کند بر دیگران و اگر

الکی از آنجا

شکر از طعام دست شوند نباید که میزبان بوقت کند بر دیگران و در دست  
 شستن چون در مجلس شرب حاضر شود و نیز در یک افضل است  
 حبس خود نشاند و از آنکه در سبزه که نشاند که سفاهت موسوم بود و اثر از کند  
 و حکایات ظریف و اشعار بلج که بوقت و حال مناسب داشته باشد بگوید  
 خوش دارد از ترش روی و بعضی بجنب نماید و اگر از حاجت سبال یا بر تبه کمر  
 بود یا التماس مشغول شود و اگر مطرب بود در حکایات خوش نکند و باید که سخن  
 بر ندیم قطع نکند و در هر حال احوال قبل بر متر اهل مجلس کند و استماع سخن او را بشود  
 فی الله بهیچان التفالی نکند و باید که هیچ چیز با حضرت شرافت نمی شود و خاتمه هیچ  
 و قنیت و طریقت زیاده از ضرر و مزه و شرباری بنای شکر بس از ضعف شکر  
 بود اندک خورد و با نمز و ج کند یا از مجلس بکسر بر خیزد اگر پیش از آنکه بمقام  
 احتیاط رسد و حریفان دست شوند جدا کند تا از میان بیرون آید یا چنان  
 کند که دست بهت و از میان جماعه بیرون شود و در حدیث مسلمان خوش نکند  
 و بهیچ صلا ایشان مشغول نشود و مکر که بخت است اینجا اندکگاه ایشان را از یکدیگر  
 باز دارد و اگر بر شرب خور دن قادر بود و التماس زیاده بر آنجا کرد و مکر  
 و مکر و اصحاب را بدان که کثیف نفرماید و اگر یک حریت از شرب  
 خور دن عاجز شود بر ضعف نکند و اگر غشبان غلبه کند و مجلس انرا  
 مدافعت کند بر وجهی که اصحاب و قوف بنایند یا در حال بیرون آید

شکر از طعام دست شوند نباید که میزبان بوقت کند بر دیگران و در دست  
 شستن چون در مجلس شرب حاضر شود و نیز در یک افضل است  
 حبس خود نشاند و از آنکه در سبزه که نشاند که سفاهت موسوم بود و اثر از کند  
 و حکایات ظریف و اشعار بلج که بوقت و حال مناسب داشته باشد بگوید  
 خوش دارد از ترش روی و بعضی بجنب نماید و اگر از حاجت سبال یا بر تبه کمر  
 بود یا التماس مشغول شود و اگر مطرب بود در حکایات خوش نکند و باید که سخن  
 بر ندیم قطع نکند و در هر حال احوال قبل بر متر اهل مجلس کند و استماع سخن او را بشود  
 فی الله بهیچان التفالی نکند و باید که هیچ چیز با حضرت شرافت نمی شود و خاتمه هیچ  
 و قنیت و طریقت زیاده از ضرر و مزه و شرباری بنای شکر بس از ضعف شکر  
 بود اندک خورد و با نمز و ج کند یا از مجلس بکسر بر خیزد اگر پیش از آنکه بمقام  
 احتیاط رسد و حریفان دست شوند جدا کند تا از میان بیرون آید یا چنان  
 کند که دست بهت و از میان جماعه بیرون شود و در حدیث مسلمان خوش نکند  
 و بهیچ صلا ایشان مشغول نشود و مکر که بخت است اینجا اندکگاه ایشان را از یکدیگر  
 باز دارد و اگر بر شرب خور دن قادر بود و التماس زیاده بر آنجا کرد و مکر  
 و مکر و اصحاب را بدان که کثیف نفرماید و اگر یک حریت از شرب  
 خور دن عاجز شود بر ضعف نکند و اگر غشبان غلبه کند و مجلس انرا  
 مدافعت کند بر وجهی که اصحاب و قوف بنایند یا در حال بیرون آید







و فضل هفتم از نوم از مقال اول که مقصود است بر بیان شرف عدالت  
بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شد بدان است  
که ذکر نعمت های باری تعالی از شرف و وجوبش که در عبادت او بعد  
الطاعات یازده آن که مقصود شرف عدالت است بیان کرده و بعد از  
نعمت های باری تعالی هیچ چیز و مقابل آن خیرات نیست که از بدیدان و مآوران  
بر فرزند آن میرسد اولاد پدر اول سببی است از اسباب ملاحق بر وجود  
فرزند را و بعد از آن سبب نیست و کمال اصل او است تا هم حق از ثواب  
جسمانی او که هر مغفل نیست کمال است نفسانی چون او است و ضرر و ضایع  
و عموم حظ و نفعش که اسباب بقا و کمال نفس فرزندانش حاصل نمیکند و از  
و با انواع لقب و مشقت و تحمل او از اربع و میاوی میگذرد از عین او و غیره  
نهند و او را بعد از وفات خود قایم مقام خود میسند و و ناسا ماور و بریدر  
وجود مشارکت و ما هم پدر است در سبب بان و چه که انری که پدر خود  
است ماور قابل شده است و لقب حمل نه نام و مقامات خط و لاوت  
و اوج و الام که در آن حال بانگرشده و هم سبب از سبب در رس بندن فوت  
بفرزند که با حق حیات است و مباشرت است جسمانی بخیر منافع با و دفع  
مضار از دنیا که مدتی مدیدند و از فرط الشفاق و محافطت محبوة او را بر  
حیات خود ترجیح داده پس عدالت خبان انضا کنند که بعد از ادای حقوق

الكتاب في معرفة حركات النجوم

خالفی هیچ فضیلت زیاده از رعایت حقوق پدر و مادر و سر نعمت های ایشان و  
تحقیق رضات ایشان نباشد و بموجبی این مسئله از دست اول رعایت اولی است چه  
خالق از مکافات حقوق نعمت های او استغنیست و پدر و مادر بآن محتاج  
اند و زور کار فرزند را نماند و حق کداری ایشان قیام نماید منظور و مریدان  
سنت عاتق فاضل احسان والدین با اعتراف بوجوب انیت و التزام  
عادت و عرض از صاحب شرع البع بر جمعی است که تا کتاب این  
فضیلت کمیند و رعایت حقوق پدر و مادر بر خیزد و اول دوستی خالص  
ایشان را بدو تحری رضای ایشان بقول و فعل مانند تعظیم و طاعت و خدمت  
و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر جمودی نباشد پس از آن مخالفت  
بر سبیل محاببت کردن بر سبیل مناقضه و منازعه دوم مساعدت با ایشان  
در مقتضیات پیش از طلب بدستاری نیست و طلب عوض بعد از امکان مادام  
که جمودی نباشد بخدی و بی بزرگ که آخر از ازان واجب باشد و سوم اظهار  
جز خنوائ ایشان در ستر و تلانیه بدین و آخرت و محافظت و صلاح و اعمال  
بری که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد از وفات ایشان  
و سیمی که در فصل دوم از مقاله سوم که حضرت بزرگوار فضیلت محبت بیان  
خواهد رفت همان است که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی است که  
و محبت فرزند را محبتی است که محبت پدر و مادر را محبتی است که

نصرت خدای باری بخیر  
باجای خود و در آنچه بود



با آباد امهات زیاده از آن فرموده اند که آباد امهات را احسان بایشان  
 فرق میان حقوق پدر و مالی و مادر آن از آنچه گفته معلوم شود و حقوق پدر  
 روحانی تر است و بیان سبب فرزند افراشته بر آن بعد از تحقق حاصل ایکه حقوق  
 مادر جسمانی تر و بیان سبب هم در اول احسان فرزند آن اثر افهم کنند و مادر آن  
 میل زیاده نماید و باین قضیه ادای حقوق پدر آن سبب طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا  
 که روحانی تر است زیاده باید داد و حقوق مادر آن سبب مال و انبار اسباب  
 نعیش و انواع احسان که جمالی تر باشد زیاده باید داد و حقوق که هم روحانی است  
 مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ابدا پدر آن و مادر آن بمقتضای  
 محبت یا با قوال و افعال یا با آنچه موهوب باشد یعنی از آن مانند حقیر که  
 در اشعار و غیر آن دو مخرج و مناقضه بایشان در اموال و اسباب تعبیه باینکه  
 با طلب عوض یا ثبوت نیست یا کمران شمردهن احصائی که بایشان رود  
 سبب امانت ایشان در اشیائی نمودن در زمان یا اشکال را در حال اعیان  
 یا بعد از امانت و خوردن شستن و ضایع و و میای ایشان و همچنین نکر احسان  
 و این تنالی صحت عقیده سبب حقوق نیز مالی و عقیده باشد و کسی که باینجا  
 پدر آن و مادر آن باشند مانند اجدا و اعیان و احوال و برادران بزرگ و  
 دوستان و حقه پدر آن و مادر آن هم بایشان باشند و در وجوب رعایت  
 حرمت ایشان و قبل معاشرت در اوقات احتیاج و اضرائ از آنچه

۲۰۲

موهوب باشد بکبر است ایشان و از دیگر فضول این که است که در بیان کیفیت  
 معاشرت با منافق خلق گفته اند بر مصاد این باب اطلاع تمام حاصل  
 بدانند انرا تعالی <sup>باید دانست که خدم و عیب و منزل</sup>  
 منزل و دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجز عری تنقل  
 کند که با عانت دست در آن حاجت افزای قایم مقام است آن غیر بود  
 باشد و کسی که سعی کند در کاری قدم در آن کار بگذارد و است مشقت قدم  
 کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد و چیزی که نظیر در آن حرف بگوید  
 بخشی از نظر باز و الهی باشد و اگر نه وجود این ملاحظه بود البواب احاطت  
 مس و دیگر در دنیا و مقام و خود و منوات و حرکات و سکنت مختلفه و ا  
 اقبال او با منوالی که مقتضای تعب ابدان و سقوط است و فایده قرار باشد  
 بهمهات قیام تواند نمود پس باید که بر وجود این حاکم که کزاری مشروط  
 بکارند و ایشانرا او دایع خدای تعالی شمرند و انواع رفیق و مدارات  
 و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار و از اینها این منفعت مردم  
 را اینو کمال اول و ثانیه و مانند که با بعضا و جوارح راه یابد و دواهی حاجات  
 و اراحات و در طبایع ایشان مکرر بود پس و قیقه اضاف و عانت  
 رعایت باید کرد و از تعطف و جوارح با نمودن است خدای تعالی  
 تقدیم رسانیده باشد و سکنت او گذارد و طریق انی از خدم آن بود

۱



که بعد از معرفت و معرفت تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند  
 اگر میسر نشود غیر است در خدمت و توهم استغانت نمایند و از آن باب صاحب  
 صور تفاوت و خصلهای مختلف ناشی و اینست که در اغلب احوال  
 خلق تابع خلق اند و در امثال آنرا آمده است که نیکوترین چیزی از زینت  
 صورت او بود و در جزایه است اطلب الخیر عند حسن الوجود و از معلولان  
 چون امور و اشیاء و ابرص و مانند ایشان بخت باید نمود و بر صاحب است  
 و در احوال و کردن از احتیاط و در پادشاه است که بر نری و احوال و دیگر یان  
 دو حضرت مقارن افتد و حیاء عقل اندک بر نفس است بسیار که بود  
 بود اختیار باید که در وجه بهترین خصلهاست و برین باب چون  
 خادم میسر شود و او را بضاعتی که بتسلط است آن موصوم باشد مشغول گردانند  
 و امور او کم نمی کنند و از کارهای بکارهای و ضاعتی بضاعتی بخوبی بفرمانند و بد  
 آنچه طبع او بدان غایب بود و الاست آن او را حاصل قناعت کند چه هر چقدر  
 را بضاعتی خامی خالصی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کنند یا نماند آنکه  
 که با سبب مرث کنند و کار او اندکی فرماید و چون بر کارهای آنکه خواهد  
 نمود نشاید که اگر او عین صرف باشد از آن کارهای این فعل کند و الا  
 و غیر این باشد و هر که صرف کند باید بهر محتاج کرد و حکم بدال همین  
 حکم باشد اما از منفعت خدمت محروم ماند و در خدمت باید که مقرر کرد

باشد که ایشان را به وقت او طریقی و سببی نخواهد بود و بهر سبب  
 تا هم بیروت نرفد یک باشد و هم بوفاد کرم لایق بود و هم خادم شرف  
 و مواد اری و مناصحت و احتیاط یاری و درجه این افعال نگاه از و صادر  
 شود که خود را در نعمت و مال محروم مگر یک و سایر شانس در غزل  
 و صرف امن بود و چون تصور کنند که صاحب او ضعیف رای و دانی  
 و وقت و بهر گوی او را در خواهد که خوشی را در خدمت او عاری نمود و  
 مقام او مانند مقام بر مکنز زبان بودند و بهر کار اندک کند و شرف و منفعت  
 نگاها و دیگر است بر او و در جمع از جهت روز مفاقت و جفا بهر تصور  
 دارد اصل بزرگ در خدمت خدمت آن بود که بافت ایشان بران محبت  
 بودند ضرورت و در خانه بود و خوف تا خدمت تنگ ناچاران کنند و خدمت  
 بدیندگان و باید که اخلاص کنند در امور معاش خدمت از ماکل و ملاک و غیر آن  
 بهر و چنانکه اگر ابرمالا بد خدمت دارند و از راحت علت ایشان  
 در چنانکه با احتیاج بقدیم رسند ایشان را اوقات راحت و استراحت  
 کنند و چنانکه نزنند که اقدام بر اعمالی که بدین منوط بود از رویان است  
 و چه کنند از سر ملاکت و کسلی و اصلاح خدمت را هر است نگاه باید داشت  
 و انواع نادیده و خدمت محبت اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود  
 طریق حضور را بکلیت و در نباید که در اندکی کسی که بعد از تو بهر اجبت گناه کند







بود و این صنعت بدو قسم شود یکی آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت  
مغنی و نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی تغل و اورا غائی  
دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثلاً معونت ماده معونت نبات  
حیوانی را که از غذا یا بدو مثال معونت است معونت است فووت غاویه  
را در بدن غذا یا بعضاً و مثال معونت خدمت بالذات معونت  
مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رعد را  
و حکیم تالی البصر قاری را که اکثر این معانی منقول از افول و تکلف است گوید  
افاضه خادم عن صرته بالذات جانی از ادای معونات که موجب انحلال  
ترکیب ایشان است نفع نیست و تسامخ خادمی بالعرض که عرض ایشان  
از افراس نفع خوش است و انحلال یا غایب و نبات حیوان هر معونتی نوع  
انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق است هم بطریق خدمت و انسان  
معونت ایشان تکرار لا بطریق است و بالعرض جده او نیز بفرست و ایشان  
خمس و شش باشد که هم خدمت اخلاص کنند و هم خدمت است و اما این  
نشانید که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معونتی نوع خود کند بطریق  
خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق است و بطریق ماده خود معونتی هیچ چیز ندارد  
که در از روی انسان جده از انروی که جوهری مجدی است و همچنانکه انسان غایب  
مربکات محتاج است تا بطریق خدمت بکند که را معاونت کنند و حیوانا

بر نوع معونت او و خدمت  
بنوع خود نیز محتاج است

نوعی و اینست حیوانا که  
که در نوازند

بطلب و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد و بعضی  
از حیوانات است که در نوازند با جمیع نر و ماده محتاج نبات است و بعضی  
بیکر نوازند و ایشان را از اجتماع قاید و صورت نه بند و بعضی دیگر مانند  
اکثر حیوانات نوازند و در حفظ شخص بعد از تربیت نوع انسانی ص نر و ماده  
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت جمعیست  
محتاج نبات لیس اجتماع ایشان در وقت سقا و بود و در ایام نما و بعد از آن  
هر یکی علاجه بکار خویش مشغول شوند و بعضی دیگر مانند غل و غل و خدمت از  
طیور معاونت اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع  
و اما نباتات را بعتنا و معد نبات احتیاج بود بهر سه نوع ماده خود و قضا  
و نبات مانند احتیاج تخم بخیزی که او را پوشیده دارد و از آنست سرما  
و گرمای معون تا بر وید و بخدمت مانند احتیاج آن یکو سمانی بود که در منابع  
جسمها مشتمل باشند و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان  
خرما که ماده نر یا نر یا دیگر را ماد و حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباتند الا  
بناد و مرکبات بعنا هر محتاج بود بهر سه نوع و نبات که درین مراتب  
جبارگاه یعنی عن صرته و معادن و نبات و حیوانات بعضی خدمت بعضی  
کنند که در تربیت از و متاخر بود و خاک که در افاضه کفیه اما از انروی که آن چیز  
خمس نر بود و فی الجمله عرض ازین تفصیل است که نوع انسان را که اکثر



موجودات عالم است بمعون نوع خود حاجت است بهم در بقا و شخص  
و بهم در بقا نوع اما بیان آنکه با نوع دیگر محتاج است خود را بر درین مقام  
باستگشتن آن زیاد احتیاجی ندارد اما بیان آنکه بمعاضدت نوع خود  
محتاج است آنست که اگر شخصی را ترست غذا و لباس و مسکن و سلاح خود  
مشغول با بسنی بود تا اولاد و است در و کتری و امنگری بدست آوردی و بدان  
ادب و اب و آلات و زراعت و حصا و وطن و عجم و مغرب و بیخ و دیگر خرفه  
و مضامینا میا کردی پس بدین معات مشغول شدی بقای اولی خدا بدین  
دست و قاتل کردی و روزگار را و اگر کسی اشتغال منوع کردندی بر ادا حق بی  
از جمله قادر بودی اما چون بیکدیگر را معاوضت کنند و هر یکی بمعنی این معات  
زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و با عطا و قدر زیاده از قدر و اخذ  
بدل از هم دیگران قانون عدالت در میانند که بدارند اسباب معیشت  
دست فراهم و بدو عقاب شخصی و بقا نوع میرسد مظلوم کرد و خدا نیکوست  
و همانا اشارت بدیبعی باشد که در احادیث گویند که آدم علیه السلام  
چون بدین اعدا غذا طلب کرد و او را از کار ریاست گردانان بخت  
شد و هر او که آن بود که نان سر کرد و بیکدیگر خورد و در عیارت حکما  
همین معنی یافته شود برین وجه که هر شخصی کارگش باید با یک شخص  
لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون مدار که انسان بر معاوضت بیکدیگر است

و از

و معاوضت بران وجه صورت می یابد که معات بیکدیگر تکافی و تساوی قیام  
نمایند پس اختلاف ضاعات که از اختلاف عزایم صادر باشند مقتضی نظام  
بود که هر یک نوع هر یک ضامت توارد نمودندی و در اول بازار آمدی  
از تجربه حکمت الهی اقتضای بنایین بهم دارا انسان گرد تا هر یک شخصی دیگر  
رعیت نمایند بعضی شریف و بعضی خست و در میان خست آن خست و خوش  
باشند و همچنین احوال انسان در توکلی و در ویشی و کماست و ملاوت  
مختلف تقدیر گردد که اگر هر توکلی باشد بیکدیگر را خدمت کند و اگر همه ویش  
باشند همچنین در اول از جهه پلازاری از یکدیگر و در دوم از جهه عدم قدرت  
بر ادا بعضی خدمت بیکدیگر و چون ضاعات و شرف و ضامت مختلف بود  
اگر همه در قوت نبردند ای باشند بکنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل  
ماند و مطلوب حاصل نیابد اینست آنچه حکما گفته اند و تساوی الزام است  
همچو اولی که چون بعضی بر دیگر ضایب منار باشند و بعضی بفضل قوت و  
بعضی بنوکست تمام و بعضی بخرط کفایت و جماعتی از نیز و عقل خالی و مشابهت  
والاست الهی از امر کار برین وجه که مشاهده می اند مقدار کرد و در قیام  
هر یک بهم جویش توام عالم و نظام معیشتی آدم بفعل آید و چون وجود نوع  
جمعیت صورت نمی یابد و معاوضت فی اجتماع مجاست پس نوع انسان  
بالطبع محتاج بود با اجتماع داین نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند



و مثل مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که با انواع حرفه  
 ضاعتها تعاون میکردند و اگر کسی بخواهد در آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند  
 گفتیم که حرفی از منزلت است و اجتماع اهل آن است و هر چه خاص  
 اینجا نیز حرفی از مدینه است و اهل مدینه است و جمعیتی از آنجا که کوهین الا  
 مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الى الاجتماع المسمى بالمدن و چون دو افعالی  
 فرمان مختلف است و چون هر کس ایشان بجای است متنوع مثل قصد و  
 تحصیل لذتی و قصد دیگر یا قضا که امری اگر ایشان را بطایع ایشان گذارند  
 تعاون ایشان صورت نمیدهد و به متغلب همه اینده خود گردانند و هر چه  
 مقنیات خود را خود بدو چون تنازع در میان افتد یا فساد و یکدیگر متغیر  
 شوند پس با ضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلهای که مستحق آن  
 باشد قانع کرد و اندکی خوشتر است و نیست هر یکی از تعدی و تصرف و حقوق  
 دیگران کوتاه گرداند و بشکلی که متغیر آن بود از امور تعاون مشغول گردان  
 تدبیر است خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت کفیم و  
 سیاست ناموس و حاکم دنیا را احتیاج باشد اگر این تدبیر و نوع  
 و حوسه قاعد حکمت اتفاق افتد مودی بود که کسی که در نوع و اشخاص  
 بقول نیست اگر سیاست الهی خوانند و لا یختری دیگر که سبب آن سیاست  
 بود اخلافت کنند و حکیم اصطلاحات این اسم سیاست بیطوایر خوانند

تعاون

در

سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جهالت  
 اما سیاست ملک و ان تدبیر جهالت بود و بر وجهی که ایشان را تضایل حاصل  
 بود و آنرا است فضل که گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امر را حساب  
 و انرا تدبیر سیاست خست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جهالت بود که با  
 باقیست و کرامات موسوم باشند و اما سیاست جهالت تدبیر فرقی مختلف بود و بر  
 قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشند و سیاست ملک این سیاست دیگر  
 را ابراهامی آن منور گردانند و منتهی را سیاست خاص خود خوانند که در کمال ایشان  
 قوه تعقل است پس این سیاست سیاست است بود و تعقل سیاست ملک  
 و سیاست جهالت یکدیگر برین سیاست وجه بود که یاد کنیم که سیاست  
 بعضی تعقل و تضاع دارد مانند حقوق و معاملات و بعضی تعقل با حکام عقلی مانند  
 تدبیر ملک و تربیت مدینه و بعضی تعقل با حکام عقلی مانند تدبیر و هیچ شخص  
 نرسد که بدار حجاب نمیزی و قضای معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید و قصد مهاب  
 بر خیری بود و سبب ضرورتی است تا نزع و حجاب است که تدبیر و تضاع  
 بشخصه احتیاج باشد که با الهام الهی ممتاز باشند و دیگران نا اور انقیاد نمایند  
 و ان شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و تضاع او را ناموسی  
 الهی در عبارت محمدیان او را انشاع و تضاع او را شریعت خوانند و اهل طون  
 در مقاله پنجم از کتاب سیاست انشاست بدین طایفه برین وجه کرده است

بود



کهیم اصحاب القوی العظيمة المتبقية ارسطاطاليس کفر است که تمام لذت بر خداوند  
 بکشد و در تقدير بر او کام بشخصه احتياج افند که بنا بر اعتدالی و پسر بر مری منازار بود  
 از دیگران تا او را نکمیل و تدبر ایشان مبره شود و آن شخص را در عبارت قهر مملکت  
 علی الاطلاق گفته اند و احکام او را ضاعات مملکت در عبارت محدثان  
 او را امام و فعل او را امامت گفته اند و افلاطون او را مدبر عالم خواند و در بعضی  
 انسان در نام یعنی انسانی که تمام تمدن بوجود او و امثال او صورت نه بندد  
 و در عبارت قوی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس باید که دانند  
 که مراد از این مملکت درین موضع نه است که در این خلق مثنی یا مملکتی باشد بلکه  
 مراد است که شخصی او بود و در تحقیق اگر چه بصورت سبک و انقضا  
 نکند و چون بسیار مدبر نیز او باشد جوهر عدم نظام شایع بود و فی الجمله در هر فرد  
 یا قدری بصاحب ناموس احتياج نبود که یک وضع اهل اداد از بسیار را -  
 کفایت باشد اما در هر روز کار عالم را مدبر یکی باید که اگر تدبیر منقطع شود نظام هر  
 تقع کرد و در بعضی انواع بر وجه اکل صورت نه بندد و بدین حفظ ناموس فیما یجب  
 و در مانر یا قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت شرف بود و در جزو  
 یا ناموس سبب مصاحبت در هر وقت و روز کار و از اینجا معلوم شود که حکمت  
 مدتی دان این علم است که این مقاله منتهی بر دست نظر بود و در قوانین کلی که  
 مقتضی مصاحبت عموم بود از آنجمله که تبعاع و متوجه باشد بکمال تحقیق و موضع

این علم مستحق بود جماعت را که از همه اجتماع حاصل اند و هر قدر از افعال ایشان  
 شود بر وجه اکل و سبب آنکه در ضابط ضاعتی نظور ضاعت خود بر وجهی کند  
 که خلق بدان ضاعت را استوار باشند از اسزوی که چیز باشد یا بشر مثل اطلب  
 نظور و حال دست بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان  
 اعتدالی بر بطریق قادر بود و بدینکه بطریق او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور  
 انتقادات نکند و صاحب این ضاعت را نظور و جمعی افعال و افعال اصحاب  
 ضاعات بود از آنجمله که خیرات باشد یا شرور پس این ضاعت در سبب همه  
 ضاعات بود و نسبت این ضاعت بدیکر ضاعات چون نسبت علم الهی  
 بود بدیکر علوم و چون اشخاصی نوع ایشان در بقا و شخص دفع بدیکر محتاج اند  
 و مصلحت این بکمالی بی بقا جمیع بر وصول بکمال محتاج بدیکر باشند و چون چنین  
 بود کمال و تمام هر شخصی بدیکر اشخاصی نوع او منوط بود پس بر وجه واجب بود که معا  
 شرت و مخالفت اینها نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف  
 کند یا بشدت و سبب جو منصف شده و معاشرت و مخالفت برین وجه الیه  
 تواند بود که بر کیفیت آن و در جوهری مودی بود و نظام و در جوهری که مودی بود و نصیب  
 و حقوق یافته باشند و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرد و در مملکت آن  
 علم حکمت مدتی است پس همه که مضطرب بود و تعلیم این علم تا بر اقتضای فضیلت  
 قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت او از جوهری نماند و سبب ضاعت عالم



کردند و در مرتبه و منزل خود و این روی نمودل مشقت این علم و معلوم شدند  
 و چنانکه صاحب علم طلب چون در ضاعت خود ما هر شود و حفظ صحت مزاج  
 انسان را ازالت مرین قادر کرد و صاحب این علم نیز چون در ضاعت خود  
 ما هر شود و حفظ صحت مزاج که انرا اعتدال تحقیق خوانند و برزالت الحراف  
 ازان قادر شود و او بحقیقت طلب عالم بود و بر جلد نموده این علم انشاءت  
 خیر است بود و در عالم و ازالت منزل بقدر است و انسانی چون کفیت که موضع  
 این علم نیست اجزاء اشخاصی است در معلوم و مخصوص مختص اند پس معنی این  
 اشخاصی بر اختیار می باید که معلوم بود و گویم اول اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد  
 اجتماعی منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماعی دوم اجتماع محله باشد و بعد از آن  
 اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع اهل کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه از  
 جزوی بود از منزل منزل جزوی بود و از محله هر محله جزوی بود از مدینه و مدینه  
 جزوی از امت و مدینه جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیس بود و چنانکه  
 و منزل کفیت و رئیس منزل مرکب بود و رئیس محله و رئیس محله مرکب بود و رئیس  
 باریس مدینه و همچنین تا بر رئیس عالم رسید که رئیس دوسا او بود و او سبک  
 علی الاطلاق و نظاد و در حال عالم و در حال اجزای عالم همچو نظایب بود و در شخص  
 اجزای اشخاص و همچو نظایب که خداوند منزل و در حال منزل و از منزل و در شخص که میان  
 در ضاعتی با علی است که بعد میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی هر یکی از آن

موضوع

اجتماع اشخاص

چنان

و یکو در آن ضاعت که ملزم باشد رئیس او بود و او را و یکو در آن ضاعت که ملزم باشد رئیس او بود و او را  
 تا منزه باشد و کمال و انتهای علم اشخاصی بود که مطاع و متعلق و مقتضای انواع  
 باستحقاق باستحقاقی که در حکم یک شخص باشد از جهت اتفاق اداء ایشان و در  
 مصامت نوع و چنانکه رئیس عالم نادرست در اجزاء عالم بحسب انداز و را  
 تعلقی است مجموع اجزاء رئیس را اجتماعی را نظری باشد و عموم انجماست  
 که او رئیس ایشان بود و در اجزاء ان اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود  
 اولی الاطلاق و مقتضی صلاح هر جزوی و ثانیاً علی الخصوص و تعلقی اجتماعت یکدیگر  
 سه نوع بود اول آنکه اجتماع اجزای بود مانند منزل مدینه دوم آنکه اجتماعی  
 است از اجتماع خادوم و معین اجتماعی بود مانند است و مدینه سوم آنکه اجتماع  
 خادوم و معین اجتماعی بود مانند قریه مدینه و اجتماعات اهل قریه اجتماعی ناقص بود  
 که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تمام مدلی است و ازین وجعا است باطن  
 یکدیگر را با داده و است و قدرت مانند اعانت الواح بود یکدیگر اجتماعت پیش ازین  
 کفیت و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند که از تالیف بیرون  
 شوند و بالقراد و وحدت میل کنند و از تالیف بی بهره مانند اجتماعت و  
 و قدرت و غلبت و اقتباب و اعراض از معاشرت ایشان نوع با اجتماع  
 بتقسیمات ایشان محض جوهر و ملزم باشد و ازین طایفه منبری این فعلی از آن  
 شمرند مانند اجتماعاتی که بلازمست صوامع و منزل و در شکاف کوهها منفرد



شوند و از هر از در و بنا نام شدند و ظاهر است که هر چند معاشرت خلق نشیند و  
 طریق انانیت یکی میسر و کرد و ایند از آنکه کل نام نهند و گروهی که بسبب صیانت  
 از شهر با چشم میگردند و هیچ موضع مقامی و خلاصی که مقتضی موانعی نبرد کنند و  
 گویند از حال عالم اعتبار دیگر هم و اینرا فقیه است و ایند به ان قوم و امثال ایشان  
 از اولی که دیگران بتوانون کس کرده اند استعمال میکنند و در عوض و موی ارات  
 هیچ بدیشان نمیدهند و از ایشان بخورند و بسیار ایشان میگویند و بهمان آن  
 میکنند از آنکه میسر می کمال و نظام نوع انسانست اعراض نموده اند و چون  
 بسبب دشت و غارت رذایل اوصافی کرده و طبیعت بقوت دارند و بغیر از  
 از آن جماعتی قاصر نظایر ایشانرا اهل فضایل می پندارند و این نوعی خطا بود و  
 عفت نهان بود که ترک نشود و بطین و قریح گویند من کل الوجوه بل آن بود که  
 هر چیزی را احیی و حتی که بود که بعد از آنکه از افراده و تصرف این باب نمایند و  
 عدالت آن بود که مردمی را که بسبب بر و طاعت میکنند ببلان بود که حاملان  
 با مردم و محالست نمکذم است و اندک بکند و ماور خود و چون مهربانی بود  
 میسر شد و است که با که رود و چون صورتی نیکی و خوشی میسر شد و عفت او  
 ظاهر کرد و اگر تائی کرده ایند معلوم شود که این صفت مردم نشین و عبادت  
 و مردم کن میکنند و به باطن فضل و تیرجه فضل و تیر از تقدیری که مقدر بر او  
 عزت اسیر کرده باشد و اگر آنرا نطلبند و در سر و عادات بقدر طاقت محبت

در این باب  
 در این باب

در این باب

اوقات گذرد و از روی فو حق خواهد در ان باب از خبر موفقی و معین  
 و فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بند و انتام آن بود  
 مردم میگرد که محتاج اند و کمال و تمام هر یکی نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او  
 ضرورت میسر است و استقامت باشد و هیچ شخص با افراد یکسانی نمی تواند رسد  
 چنانکه شرح داده اند و بسیار احتیاج به اینست که هر اشخاص را در معاشرت میسر  
 احتیاج یک شخص کرد و اند ضروری باشد و چون انرا با طبع منوجه کمال افرید  
 اند و با طبع مشتاقان ان نالیت باشد و اشتیاق به نالیت محبت  
 بود و با پیش از این اشارتی کرده ایم تفصیل محبت بر عدالت علت و در اینست  
 که عدالت مقتضی اتحادی است ضامی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و ضامی نیست  
 با طبعی مانند قشری باشد و ضامی مقتضی بود و طبیعت بسبب معلوم شد که  
 احتیاج بعد از آن که اهل فضایل است و در باب محالست نظام نوع از  
 حیرت فندان محبت است و اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با صفات  
 و انتصاف حاجت بودی و از روی لغت خود و صفات مشتق از نصف  
 بود یعنی نصف متنازع فیہ را با صاحب خود مناصف کند و نصف از لواحق  
 نگیرد باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجود نصیلت محبت بر  
 عدالت معلوم شود و جماعتی از قدباء حکما و تعظیم شان محبت مبانی عظیم  
 کرده اند و گفته که قوام هر موجود است بسبب محبت و هیچ موجود از محبت



خالی تواند بود همانکه از وجودی دو وصلی خالی نمواند بود الا آنکه محبت را از مرتبت  
 باشد و نسبت نیست آن موجودات در مراتب کمال نقصان مرتبت  
 باشد و همانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی و نقصان باشد  
 و طریق آن بر موجودات است بحسب نقصان هر صفتی تواند بود این قوام را اوصاف  
 محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تفریح این مذرب اقدام نموده اند اما  
 بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جمعی کاینات شرح داده  
 و چون حقیقت محبت طالب اتحاد بود یا چیزی که اتحاد بود در تصور طالب کمال  
 باشد و ما گفتیم که کمال در شرف موجودی محبت جدی است که بر وفا ایستاد  
 است نسبت طالب شرف و فضیلت کمال بود و در این طلب و شرف بود  
 شوق او کمال زیاد است بود و وصول بدان بر او مستعد و در صورت نیاز آن محبت  
 و خدمت در موضعی استعمال کنند که قوت فطری را در پیش رکنی بود پس میل  
 غماص را بر که خویش و خشن ایشان از دیگر جهات میل مرکبات میکند که از جهت  
 مشاکلهائی که در امتزاج ایشان افتاد میباشد بنشیند معین و محدود و چون نیست  
 عدادی و مسامح و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدء افعال غریب باشند که  
 از خواص و اسرار طایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیه و اخذ اذان که از جهت  
 تنفرت از جمعی حادث شود مانند نفرت سنگ یا بعضی الخ از سر که از قیل محبت  
 و منفعت نفرت نشترند بلکه از امیل در هر خوانند و هوافت و معاودت

و...

حیوانات غیر ناطقه یکدیگر هم خارج از این قیل باشد و از انالفت و نفرت گوید  
 و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه باشد یکی طبعی و دیگری ارادی اما محبت  
 طبعی مانند محبت مادر و فرزند را که اگر نه این نوع محبت و طبعیت مادر مظهر  
 بودی در ندرت نیست ندای و بهار نوع صورت نیستی و اما محبت ارادی  
 چهار نوع بود یکی آنکه ربح العقد و الا تحلل بود و هم آنکه بطی العقد و الا تحلل بود  
 و سیم آنکه بطی العقد و سربع الا تحلل بود چهارم آنکه ربح العقد و بطی  
 الا تحلل بود و چون مقامه اضاف مردمان در مطالب محبت است مشهور است  
 به شعبه اول لذت در نفع سوم خبر و از ترکیب هر یک که شعبه رابع زلزله  
 کند و این غایات مقتضی محبت گمانی بود که در حصول کمال شخص یا نوعی  
 معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست بسواد یکی از این اسباب  
 علت محبتی تواند بود که زود بیند و زود و کثرت بد جلدت با شمول وجود و محبت  
 تغییر اشغال موصوفت چنانکه کفیم و استر اروز و ال از سبب سبب است  
 کند و اما نفع علت محبتی بود که در بر بند و زود و کثرت بد جلدت با شمول وجود و محبت  
 با غرت وجود و سربع الا اشغال بود اما خبر علت محبتی بود که زود بیند و زود و کثرت بد جلدت  
 زود و سبب از جهت اتحاد حقیقی که لازم نیست چیزی بود و اقتضا استماع افکار  
 کند و اما ترکیب از هر علت محبتی باشد که در بر بند و زود و کثرت بد جلدت با شمول وجود و محبت  
 و دو سبب یعنی نفع و خبر اقتضای برود و حال کند و محبت از صداقت عام

عن بعضی بود از انواع  
 محبت ارادی و طبعی

من که گفت و من که گفت  
 از جهت خبر بود و در بر بند



تر بود و محبت میان جماعتی اینگونه صورت بند و صداقت و شمول بدین  
مرتب نمرد و مودت در رتبه صداقت نزدیک باشد و عشق که افاضت محبت  
سنت از مودت خاص تر بود و چه عشق جز میان درین کیفیت و عست عشق با فطر  
طالب لذت بود با فطر طالب جز و نفع را اندازدی بسط و آنرا از جنه  
ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود و بسبب عشق و توقع بود یکی مرسوم که از  
عقل طلب جز خرد و از جنه انسا سخری میان آن ثبب باشد اخلاقی که میان  
مردم و مدح و دوم عشق بود سبب صداقات اجدادش و کسی که طبیعت  
ایشان داشته باشد طلب لذت بود و بدین سبب بود که صداقت و  
مفاومت میان ایشان منوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی جز با تصادف  
کنند باز متفرق شوند اگر صداقت ایشان از اینهای در بقا بجا باشد سبب و  
فوق ایشان باشد سبب صداقت و معاومت آن حال بخال و هرگاه که آن و  
نوع زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشابه  
و کسی که بطبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک  
یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان منصفی صادر شود  
و محبت باقی بماند و چون علاقه رجحان قطع شود آن صداقت  
مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل جز چون عطف جز باشد چیزی ثابت  
بود غیر متغیر مودت اصحاب آن از بغیر و زوال محزون باشد و چون مردم

بجای

از طبایع متضاد و کبریت میل و طبعی مخالفت میل معنی دیگر بود و بسبب لذتی که ملاطمتی  
بود و مخالفت لذت طبعی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از لذت عادات  
خالص و خالی از تشویش و آفتی که در مفارقت لذات و دیگر بود نتواند بود  
و چون در مردم جوهری بسط الهی موجود است که آنرا اصطلاح دیگرش گفته  
مانست ادر آن نوعی از لذات نتواند بود که سایر لذات دیگرش برین منور  
و محبتی که مضمضی آن لذات بود در غایت افاضت بود و سبب بود در آنرا  
عشق نام و محبت الهی خوانند و بعضی متاهلان دعوی آن محبت میکنند و حکیم  
اول در این معنی از ابوقلمون طیب باز گفته است که او گوید جزئی مختلف را بیکدیگر  
نش کل و تالیفی نام نتواند بود و اما جزئی از من کل بیکدیگر میسر و در مشتاق  
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که خواهر بسط چون منشا کل باشند و بیکدیگر  
مشتاق و متعلق شوند میان ایشان نوعی حقیقه حاصل آید و تقابیر  
مرتفع شود و آن تقابیر از لوازم مادیانست و مادیات را این صفت تلف  
نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالیف میل کنند  
ملاقات ایشان بنیابت و سطوح بودند بذات و حقایق و این ملاقات  
بدرجه انفصال می رسد بسبب عدم انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستور  
عست از کدورت طبعیت پاک شود و محبت انواع شهور است که اوقات  
در وضعی گردد و او را بسبب خود شوقی صادق حادث شود نظیر بهرست بمطالع



خلال خبر مختصر که میگوید خبر است مشغول کرد و انوار را مختصر بر وفا میفرستد  
 بسا ورنه انسانی که انرا هیچ لذت نیست نتوان داد حاصل آید و بدین جهت  
 رسد و در استعمال طاعت بدنی یعنی غیر کمال آن و تفاوتی زیاده نبوده  
 اند که بعد از مفارقت کلی بدان عزت عالی بنزد او نرسد و صفای نام خبر  
 بعد از مفارقت حقیقه نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خبر  
 بیکدیگر می آید که نه نقصان بد و منطوق تواند بود و نه مساوی و در و نانی  
 صورت افتد و نه ملاست و در آن نوع محال مدافعتی باشد و اثر را در و خطی و  
 نفسی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت بلند است افتد اثر را بر اهل با خبر و هم باخبر  
 تواند بود و لا آنکه هیچ الا تفصال و الا خلل باشد از جهت آنکه نافع و لذت را افزون  
 مطلوب باشد و بالذات بسیار بود که مستعدی آن محبتا جمعیتی باشد که  
 میان اصحاب آن محبتا اتفاق افتد و موضوع غریب باشد و سفر و غیر آن  
 و سبب در آن مواساتی بود که در طاعت مردم کم تر است و هم خود مردم را  
 از آنکه بفرمانند و با آنکه در طاعت اذیت مفر شده است و کسی که کفایت  
 و تمییز انسانا آنکه ناس گمان برده است و چون ان طبعی از خواص  
 مردم است کمال از جنسی و در افاضه و خصلت بود و با آنکه بجز موضوع مکرر کردیم  
 بسا کمال این نوع خبر در افاضه این خاصیت بود و با آن نوع خود را این خاصیت  
 مبتدا محبتی است که مستعدی نماند و تالیف باشد و باز آنکه حکمت حقیقه انصاف

این خبر مختصر که میگوید خبر است مشغول کرد و انوار را مختصر بر وفا میفرستد

از

شرف این خاصیت ممکن شریع و کتاب محمود و نیکان دعوت کرده اند و از این سبب  
 بر اجماع مردم در عبادات و نیات نظر میفرموده اند و جمیع آن است  
 از قوت بغل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت است و از این فضل بدین  
 علت نموده با آنکه تا چون در نوری بیخ بار و دمان در یک موضع مجتمع میشوند بیکدیگر  
 مستی میگردند و اثر تراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب  
 نالیدان است و با آنکه از درجه است و در محبت رسد و در این اهل سخن  
 است که چون این عبادات بر اهل کوی و محلی که اجتماع ایشان هر روز  
 بار و سبب میفرستد و با آنکه وضع کرد و در میان اهل شهر کمال اجتماع بر ایشان  
 و خواستند و از این فضیلت نمی شایست عبادی دیگر فرمود که در هر وقت بیکدیگر  
 اهل کویها و محلهها جمع در یک مسجد که همه جماعت بجهت توفیق و جمع من مایود  
 اهل مدینه را نیز در آن اثری بود و چون اهل روستا و دیهوار را سبب میفرستد و اهل  
 شهر و ده و هر جمعی که خلق مشغول به طاعت میفرمود و در سالی از توفیق عباد  
 که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود و بعضی مردم جمیع ایشان را صحرای گشت مال از  
 خام تواند بود و نامزد فرمود و در وضع بنای کعبه قوم را در و جای بود و در سالی  
 بار از آن نفع میگردید مودی که خرج نمود و چون در رحمت قضای همه قوم حاضر بودند  
 اند که بیکدیگر را به نیت و عهده مسجد کردند و از این اجتماع ایشان بر سر میفرستد  
 بیکدیگر را پذیر و بعد از آن محمود اهل علم را با جمعی و در یک موقف و در هر یک موقوفه

از



تکلیف کرد و اگر اوقتی تعین آنکه که موجب مزید نفی و کفایت بودی موسوم نکرد  
 اند تا بر حسب تفسیر این که در مباحث جمع این و آن از آن سعادتی که اصل خبر و محبت  
 را بدان موقوف کرد و ریشه اند خطی انساب کنند و بالنسبه طبعی که در فطرت  
 انسان موجود است نظائر نماید و تعین آن موضع مفعول که مقام صاحب خبر  
 باشد اولی بود و چنانچه آنرا را در قیام بشما بر دست سبک مقتضی وقوع و تعظیم شریع  
 باشد و در و بها و مستند می برعت احببت و مطابقت شود و داعی خبر را بر حمله از خود  
 این عبادات و ماضیات آن سبک که فرضی است در دعوت بکتاب آن فضیلت  
 معلوم میکرد و در احوال عبادت بر قانون مصالح مستقر کردن سبب احتیاج  
 در دو سعادت باشد و باز سر و دست محبت شوم که بگوئیم سبب معنای مذکور  
 بدون محبت ای چون میان اصحاب آن محبت بزرگ تواند بود که از هر دو  
 جانب در یک حال منقطع شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان  
 زن و شوهر مشترک است و بسبب محبت ایشان شد و ممکن بود که از هر دو طرف  
 بسبب محبت یکدیگر بود و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف  
 دیگر بماند و بگوئیم که در طرف مشترک باشد از خیرات منزلی چون در دو در آن شفا  
 باشد سبب مشترک محبت شود اما اگر از دو یکی در جهوز معجز کند مثلا زن از شوهر  
 انتظار انساب این خیرات بعد از دو شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیکی  
 دیگر معجز باشد محبت مختلف شود و شکایت و علامت حادث گردد هر روز

در این باب  
 در بیان محبت  
 در بیان محبت

در بیان محبت  
 در بیان محبت

در تزیین بود و تا علاقه منقطع گردد و با سبب زایل شود و با مقارن سکون و دعوت  
 یکجندی نماید و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد و اما محبتهای که  
 اسباب آن تفاوت بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از  
 دیگر طرف منفعت چنانکه میان معنی و منفعت بود که معنی مستمع را اسبب منفعت و  
 دار و مستمع معنی را اسبب لذت و مسائل عاشق و معشوق همین منط بود که عاشق  
 از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت و پس محبت شکلی و  
 نظام بسیار اندک و در بعضی نصف از اضاف محبت جذبان غلبه و شکایت  
 حادث نشود که در این نوع و علت آن بود که طالب لذت استعمال  
 مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تا خیر افکند و اغذال ایسان  
 ایشان الا ما سائر الذصور است و بدین سبب هر کس که عشق منتهی متعظم  
 باشد و بحقیقت طالب هم ایشان باشند و با استغای منیع از لذت نظر بود  
 سال تمجیل طلبند و در مقامات آن تا خیر افکند یا خود بدان قیام نمایند  
 و این نوع محبت را محبت لوازم خوانند یعنی مقرون بعلامت و اضاف  
 این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لکن مرجع منتهی معنی بود که باید کردیم  
 و محبتی که میان با دوست و در عین و در سبب و در نفس و فقیر باشد هم و معروض  
 شکایت و علامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب غرض بشما انتظار وقوع چیزی  
 دارد که در اکثر اوقات منفعت و بود و فقدان باشد نظر منو حسیب و نیست باشد



دارند و نسبت استبط حاصل بقدر استبط متبع ملامت بود و هر عایت شری و عادات  
 باین صفت در اهل کرده و همچنین مملکت از مولد زیاد از استحقاق توفیق دارند  
 و هوای ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت متعسر نمایند تا ملامت مشغول  
 شوند و توفیق بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت  
 معلوم شود و صحبت معمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت اخراجی از  
 انتظار شفقت و لذت حادث نشود باشد بلکه موجب آن منابت جوهر  
 بود و مقصد ایشان چیز محضی و الهی است و منابت با خداوند متعالف و منابت  
 منزله مانند صحبت یکدیگر و عدالت و معاملت که مقتضای اتحاد بود و طبیعت  
 حاصل اید و این نوع معنی آنکه حکما گفته اند در حد صدق که شتمی بود که اولو باشد شتم  
 و غیر تو شتمی بود که او تو باشد و غرت و جود این صداقت و فطرت و عوام علم  
 و توفیق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر جزافت نمود  
 و از غرض صحیح غافل باشد محبت او سبب انتظار لذتی با شتمی تواند بود و سلب طین  
 اظهار صداقت از انردی کنند که خود را متفضل و منعم بثمرت و بدین سبب صدا  
 القان تمام نمود و از عدالت محرف افتد و بدین فرزند از انردی بدین سبب  
 دوست دارد که خود را بر ذریه تحقیق محبت او نزد یک باشد بدین محبت  
 از حسی و بافتاری دیگر او را محبتی وانی بود بر فرزند که بران مخصوص باشد و ان  
 جان بود که او فرزند را از حقیقت جنس خود دانند و جان بندار که وجود فرزند

نسبت که طبیعت از صورت او برگرفته و مطابق از ذات او بدات فرزند نقل کرده  
 و الحقی این تصور است باین خویش که حکمت الهی از روی کرم دالام بدو ابرائشای  
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ای داد و سیسی نالی گردانیده و از شتم کرد  
 که بدو هر گاهی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر چیز و سعادت که از وفوت متوجه شد  
 بهمت بران که او که فرزند را حاصل کند و بدو سخت نماید که گویند سر تو از وفا نظر  
 است و سخت باید که گویند غری از وفا حضرت اینجا که شتمی که غری بود و کمال  
 سخت نماید که گویند اکنون که ملکزانی که منتر از این بودی بلکه او را این سخن  
 خوشایند پس هیچ بود حال بد فرزند و سیسی دیگر فرزند محبت و الی الله است که خود را  
 سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون بوجود او مشتبه شده است محبت  
 او با شریست و شرف فرزند نماید بوده و اسحق کام در سنج یافت و او را وسیله امان  
 و میراث نموده و بوجود ان توفیق بیفا صورت خود بعد از فساد ماده و ردی  
 گرفته و اگر چه انیمالی نیز یک عوام جان منتهی نبود که در عبارت توانست  
 او را اما ضایع برایشان بران نوعی از وفات بود شتمی بدانکه که خیالی در  
 پس حجاب می نمود و محبت فرزند از محبت بدو فایده بود و معلول سبب است  
 بر وجود خود و خود سبب خود بعد از مدتی بدید ایشان یافت و خود را بدو از  
 در دنیا بدو زورکاری از منافع او تمنع نکرد و محبت او اکساب نکند و تا شتم و  
 استبصار تمام محفوظ نشود بر عظیم او توفیق نماید و بدین سبب فرزند از انرا

اهل منزلت

ایشان



والدین و نیست فرموده اند و والدین را با احسان ایشان دوست نگذرد و اما محبت برادران  
 بیکدیگر از جهت انضمام بود و در یک سب و باید که محبت ملک رحمت را محبت الهی  
 بود و محبت رحمت او را محبت بنودی و محبت رحمت بیکدیگر را محبت اخوی نامند  
 البته انعام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این نیست است که ملک یا رحمت در  
 شفق و شفقت و تعهد و تامل و تکریم و تعلل و طلب مصالح و دفع مکاره  
 و جذب جزو من و تریب و ان مشفق اند و محبت در طاعت و تقوی و عبادت  
 او بر سر کاران عاقله ایشان و احسان و اکرام بیکدیگر برادران موافق هر یک  
 بقدر استطاعت و استیجابی خالق که وقت و حال اقتضا کند تا عبادت توفیق خطا و  
 حق را یک مقام نموده باشند و نظام و نبات یافت و الا اگر زیاده و نقصان  
 را یا با عدالت من نفع کرد و در نظام و ظاهر شود و ریاست ملک را با استیجابی  
 کرد و محبت منصفیت بر است و موافقت مخالفت کرد و در انصاف تفاوت  
 و اتفاق در هر چه جز خود خواهد و اگر چه بر خیزد و بیکدیگر ان مشق بود و انصاف است باطل  
 کرد و هیچ در هیچ که در نظام بود بدیدار و محبتی که از ان بی افلاک و کدورات  
 افاضت منزله محبت مخلوق بود و دعای غفر و بطلان و تمویص و صوف باشد  
 چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بد و عارف نباشد و بر ضرب  
 انعام منزه و وجوه احسان منوالی او که بنفس و بدن بر سر واقف ز جگر مرده  
 بند و بل نوازند بود که در توأم خود بی نصیب کنند و او را خالق و معبود خود

شناختن محبت و طاعت او منقول شوند و انرا محض توفیق و مجرد ایمان نمی گذارد  
 تا خدا بپوش اگر تمام باشد الا در کمال کون و عیان این محبت بسیارند و  
 لیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از آنکه شری و طاعت و تعظیم از این محبت  
 حقیقه مخافت نمکند و قبل من عبادی انکرو و محبت والدین در مرتبه ثانی این محبت  
 باشند و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدی و در محبت نرسد الا محبت معلم نزد یک  
 معلم این چه محبت منوط بود در مرتبه میان این در محبت مذکور و علت است  
 که محبت اولی اگر چه در نهایت شرف جلالت بود و محبتی که محبت سب  
 وجودی است که تابع وجود بود و محبت دوم باین مناسبت دارد که بدرب  
 محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلول که در شریست نفوس اینا ببدان  
 اند و شریست اجناس بوحی که نیم وجود یعنی ذات اند بسبب اول مقتدر اند و بوی  
 که شریست ایشان فرست بر اهل وجود میدان شری بود و بس محبت ایشان دون  
 محبت اول بود و قوت محبت دوم چه شریست ایشان بر اهل وجود منفرعت و  
 از شریست ابان فرزند و بحقیقت معلم بی جسمی و فی روع علی بود و مرتبه او در تعظیم  
 دون مرتبه علت اولی و قوت شریست ابان بشری از اسکن بر سر بند که بدر را  
 و کس و داری با است و در گفت است و الا ان الی کان سببا لحدیة الفانیة  
 و معلی کان سببا لحدیة الباقیة بسبب فضل رتبت نفسی بر جسم حق معلم بر حق  
 بدرب شریست و باید که در تعظیم و محبت معلم معلوم را در طریق شریست از محبت

و در مرتبه بدی و در محبت نرسد الا محبت معلم نزد یک  
 معلم این چه محبت منوط بود در مرتبه میان این در محبت مذکور و علت است  
 که محبت اولی اگر چه در نهایت شرف جلالت بود و محبتی که محبت سب  
 وجودی است که تابع وجود بود و محبت دوم باین مناسبت دارد که بدرب  
 محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلول که در شریست نفوس اینا ببدان  
 اند و شریست اجناس بوحی که نیم وجود یعنی ذات اند بسبب اول مقتدر اند و بوی  
 که شریست ایشان فرست بر اهل وجود میدان شری بود و بس محبت ایشان دون  
 محبت اول بود و قوت محبت دوم چه شریست ایشان بر اهل وجود منفرعت و  
 از شریست ابان فرزند و بحقیقت معلم بی جسمی و فی روع علی بود و مرتبه او در تعظیم  
 دون مرتبه علت اولی و قوت شریست ابان بشری از اسکن بر سر بند که بدر را  
 و کس و داری با است و در گفت است و الا ان الی کان سببا لحدیة الفانیة  
 و معلی کان سببا لحدیة الباقیة بسبب فضل رتبت نفسی بر جسم حق معلم بر حق  
 بدرب شریست و باید که در تعظیم و محبت معلم معلوم را در طریق شریست از محبت



بد بود و نذر را بهیچ نیست از جهت آنکه نیست افضیات تمام و نقدیه ادب حکمت خالص  
 بود و نیست او باید رجوع نیست نفس بود و بهیچ و تا مراد است مجتبه از یک عادل  
 متصور باشد بهر حال عدالت قیام تواند نمود چه آن محبت که آن را واجب  
 بود شرکت و اذن غیر از اذن شرک صرف باشد و غرض اول در باب سبب  
 و اگر ام صدق در حق سلطان و قوای فرزند در باب غیرت و بدو مادر  
 استعمال کردن جمل شخص و محض مطلق باشد و این مختلط است موجب اضطراب  
 و مضرت است و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یک از محبت  
 و خدمت و بیعت با یکدیگر موافقت اصحاب و مخالفات معاشرت بر واجب  
 و توفیق حقوق هر مستحق تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت زور و بهیچ  
 متباه تر بود و حکم اول گوید و بهیچ که محبت مغشوش زود اخیال بدید و چنانکه دم  
 و بنا بر مغشوش زود متباه شود پس باید که عاقل درم بایستد خبردار و وجد و  
 مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدف را بمنزله نفس خود و اندویش را در خبرات  
 خویش هر یک شمر و معارف و اشنا با برافزاید و در میان دارد و چنانکه  
 ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر و در  
 خود و در سایر اهل قنوت و اصدف است که بماند است و بهیچ که از بی سیرت  
 نفور بود و محبت اجمالی است و کس است بر دست و پا از غیر میان خبر و شراف اقل  
 نه خبر بود و خبر دارد در دانت اخلاق که در دانت او متعین بود و سبب اخراج

او شود از نفس او جدا است و سبب غنا بود طبع و چون از نفس خود گریزان  
 باشد از کسی که کل نفس او بود هم گریزان باشد پس بهیچ طالب خبری بود  
 که او را از آنکه با خود افتد مسئول دارد و در دین بخیر نماید که مانند ملائی او است  
 ذات عرضی او را بخود کرد و اندر چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون  
 با خود باشد از خود مسئول شود و محبت او در دست او بود که او را از دور  
 دارند و ولد است او در خبرهای باشد که او را بخود کند و سعادت افشا و شمر و در  
 و امثال آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس افکار بخواب قوتها متفاد  
 غیر ناخوش چون آنما سبب هوائ رویه و طلب کرامات بجا آید سبب حاد  
 شود و امر اضی که از آن بخواب لازم آید باشد خرن و غط و خوف و غیر آن  
 چنانکه در سبب آن بود که تالیف اصداف و در یک حالت صورت نه بندد و  
 انفال از یکایک که اضطراب عبارت از آن باشد مودی بود و مخاطبت و  
 و محاسن اشغال او و مما یست و ملائمت ملائی خیال او را از احساس آن  
 حال مفروق دارند نانی الوقت از آن اذیت خلاصی بند و از رویال نکاح  
 که بجهت لاحق شود و غافل باشد پس بدان حال غفلت نماید تا نرسد  
 و اندر چنین که بحقیقت محبت است خود بنود و الا مفاقت او بختی و  
 محبت بکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود تر است باشد و چون او محبت  
 بکس نبود بکس محبت او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بجا که نفس



او هم نیک خواهد بود و در تمام احوال ندامت و حسرت بی نهایت نیاید  
 بود و اما چیزی فاضل که از ذات خود متبع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را  
 دوست دارد و عزیز او است او را دوست دارد و مصداق است و مواصلت  
 او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این میرت ملازم  
 احسان باشد با هر چه بقصد و چه بقصد و بی آن بود که افعال او لذت و محبوبیت  
 لذت آید و لذت و محبوبیت ممتاز بود پس او را بر میزد و مقتصد بسیار کرد و احسان  
 او همه را شامل باشد این احسان از زوال و فنا مصون بود و چون در دنیا بود  
 احوالی که عرضی بود و مقصد آن حالتی بود معاد و تا زوال آن حالت انقطاع آن  
 احسان اضمحلال کند و انقطاع مستجاب علامت و شکایت بود و در بین علت صاحب  
 احسان عرضی بر تئیب آن موصی و مامور است که رسالت بقیع است و معصیت است ابتدا  
 بهما و چنانچه که عارض این احسان بود و لوازم باشد اما چنانچه که میان محسن و محسن الیه  
 باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن را بیشتر از محبت محسن الیه بود و او را اولیای هر یک  
 است که حکیم اول گفته است که فرض دهنده و معروف کننده اتمام نماید بحال  
 فرضی است و معروف پذیرنده است پس است این مقصود از زوال آن فرضی  
 دهنده باشد که سلامت فرضی است و بجهت اسرار او مال خود خواهد داشت از جهت محبت  
 او یعنی او را بسلامت و بقا و غرور و کفایت و عاقل گشتن باشد که بجهت خود رسد و در دنیا  
 ستاننده را بر فرض دهنده این خاصیت نبود و او را مانند این و عاقل گشتن و اما

و این احسان را  
 در دنیا و آخرت  
 در هر دو عالم  
 در هر دو عالم

و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه متوقع منفعت نباشد  
 از بسبب آن بود که هر که فعلی محمود کند و منفعت خود را دوست دارد و چون منفعت  
 اوستقیم بود محبت او بغایت برسد اما محسن الیه را محسان بود و نه محسان  
 محسن محبوب او را بالعرض باشد و نیز محبتی که با احسان انساب کند و بزرگوار  
 انرا از است و در جاری مجری منافعی بود که بهر منفعت بسیار بدست از بدعتی  
 همچنانکه کسی که مال بمقتضات شد آید و نفع سفره کسب کند و تصرف آن  
 صرفه نکند و در وقت کند چنانچه که مال با کسی بدست آید مانند  
 دارش و آنکس نیز که محبتی بخشنه یعنی انساب کرده باشد بر آن مشفق شود از  
 زوال آن خالیست زیرا که او را کسب که او را انساب آن بفضل فعلی حاجت  
 نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر و کسب از او و چنانچه که او را بداد  
 زیاده بود و بهر چه در تربیت او پیش برده است و شاعر شعر خود را دوست دارد  
 و احباب او بدان زیاده از احباب خرد او بود و همچنین هر صاحب که در صنعت خود  
 زیاده کانی استعمال کرده باشد و معلومست که نسبت منفعل چون نسبت فاعل بزرگتر است  
 این وجوه روشن شده که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و کسی که بود که  
 احسان از روی خیریت کند و کسی که بجهت کسب و تحصیل کند و کسی که از جهت  
 ربا کند از طرف الزام آن بود که از خلق خیریت کند و بهر چه که در دنیا و آخرت  
 عموم مردم خود جمعیت حاصل آید اگر چه مقصود نیست و نبوده باشد و گفتند ای

و این منفعت  
 در هر دو عالم



که اگر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که با کسی که او را دوست دارد احسان کند بگوید  
 هر کس خواهد که نفس خود را احسان بکند چون استیجاب درستی خیر است یا لذت یا  
 نفع و کسی که میان این اقسام تفضل کند و بر سر محال بکشد و بگری واقف شود  
 بداند که نفس خود را احسان بکند و از آنجا است که بعضی مردم با این نفس  
 را بپرست لذت گرامت اختیار کنند و بعضی بپرست منفعت و بعضی بپرست که امنیت  
 جاز طبیعت بپرست خیر جز در این باشد خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود و بگذرد  
 خارج قالی را نمی شود بل بگذرین و غایب ترین و غلبه ترین انواع لذت که نیست و این  
 لذت جز جزو الهی بود و صاحب آن بپرست منفعتی باشد یا بفعل از فقر و جل و متمنع  
 از لذت حقیقی و نافع اصداف و غیره قاسم است و لذت او مواسات و قادر بر  
 آنچه آگاه او از آن عاقبت باشد از فقر و تنگناست و کبر نفس و چون سخن و محبت  
 میگوید و محبت حکمت و خیر و اخلاقی و درین مقام اشاراتی بدان نیز از لوازم  
 باشد که بگویم محبت حکمت و انصاف با خود و غلبه استعمال را با سایر الهی بگوید الهی که در  
 انسان موجود است مخصوص باشد و از اوقات که به بگویم محبت منصرف شود و غلبه  
 نه نیست و بدان را می بود و نه بپرست در آن مدافعتی تواند کرد و بسیار آن خیر نفس  
 بود و جز محبتی از ماده و سرور ماده و مزه باشد و مادام که مردم در عمل اخلاق  
 و فضایل انسانی نبود و اگر بخلاف این بود از حقیقت و فضیلت آن خیر ممنوع  
 بود از سعادت الهی محبب الا الهی است که در تحصیل این فضیلت بدل از فضایل الهی

بود و چون

بود و چون بعد از تحصیل این فضایل فضیلت الهی مشغول گردد و بختیست با ذات  
 خود و جزو اخلاقی باشد و از جای سعادت بپرست و الا لام آن و جای سعادت نفس و ربانیت  
 قوی او قانع نشود و بار روح با کمال و قدرت کمال مغرب اخلاط یافته با چون  
 از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند به عین ابدی و سرور سرمدی رسد و از آنجا  
 که به سعادت نام خالص مقربان حق است و خداوند است و لذت بد که بل  
 الهی بملایکه اضافت کنیم چه ایشان بیکدیگر معامله کنند و نزد یک ایشان  
 بیکدیگر و لذت کنند و تجارت حاجت ندارند تا بعد از لذت محتاج شوند و از خبری  
 نرسند تا شجاعت نزد یک ایشان محمود بوده و از اتفاق منزله باشند و  
 بر و در سبب خود و نشوند و از شهرت قانع باشند تا بعضی منصرف گردند و از  
 اصطلاحات اربعه که نسبتند تا بعد از انشقاق شوند پس این ابرار و مطهران از میان  
 خلق خدا مستثنی باشند از فضایل الهی و خداوند جل از ملائکه بزرگوار بپرست  
 و خیر است و تشریف از امثال انبیاء علی آدی بی وصف او بگری بگوید که امور حق و اضافت  
 خیرات بد و مشرب باشد بشی لایق نزد حق که در آن آریا باشد شود  
 بهر وجه است که او را دوست ندارد و الا سبب و خیر از مرد مالی که بر سعادت  
 و جزو حقیقی واقف باشد و بد و فقر تب نمایند با اندازه طاعت و طلب  
 مرضات او کند بحسب استطاعت و بافعال او افتد کند بقدر قدرت تا بگویند  
 در ضا و جزا را و نزد یک شود و اسحقانی اسم محبت و کتاب کند بعد از آن



تفصیلی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکند گفته است که هر که خدای  
 تعالی او را دوست دارد و تعالی او کند خدایکند و دوستان تعالی بدو وسایل کند و باو  
 احسان کند و از نیاید بود که حکیم را الدانی محبت و حیا و غریب باشد و کسی  
 که بجهت حکمت برسد و اندک که لذات آن بالای همه لذت است پس از آن  
 دیگر انفات نماید و هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکمی  
 که حکمت او را شریقی همه حکمتها بود خدا تعالی بود و دوست ندارد و بحقیقت او را  
 الا حکیم از بندگان او چه شایسته باشد و مان شود از بخت است که این سعادت  
 بلند شریقی همه سعادت فکر است و این سعادت انسانی نموده از خوبت  
 طبع و قوای نفسانی منزله و برابری با آن در غایت مباهلت و بعد بود و دل مشغول  
 الهی است که خدای تعالی کسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن  
 کسی که ورطه سال مجاهده کند و مدت حیات بر غایت مداومت و در آن  
 و اخلاص و شغف مخصوص دارد و چه کسی که بر تقرب مداومت هرگز کند بیاری  
 بنود از حجت آنکه بازمی بار حجت مانند راحت نه غایت سعادت بود و نه  
 از اسباب سعادت و یا بل بر حجت بی کسی بود که طبعی انسانی که بعضی الاشیا بودند  
 بندگان و کودکان و بهایم و این اضافت سعادت مخصوص نشاند بود و ماعقل  
 و فاضل است بلند شریقی مراتب مصروف دارد و هر حکیم اول گویند نشاند  
 که است انسانی انشی بود و اگر چه او را نشاند و نه اندک است بای حیوان

در هر کس که خدای تعالی او را دوست دارد و تعالی او کند خدایکند و دوستان تعالی بدو وسایل کند و باو احسان کند و از نیاید بود که حکیم را الدانی محبت و حیا و غریب باشد و کسی که بجهت حکمت برسد و اندک که لذات آن بالای همه لذت است پس از آن دیگر انفات نماید و هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکمی که حکمت او را شریقی همه حکمتها بود خدا تعالی بود و دوست ندارد و بحقیقت او را الا حکیم از بندگان او چه شایسته باشد و مان شود از بخت است که این سعادت بلند شریقی همه سعادت فکر است و این سعادت انسانی نموده از خوبت طبع و قوای نفسانی منزله و برابری با آن در غایت مباهلت و بعد بود و دل مشغول الهی است که خدای تعالی کسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن کسی که ورطه سال مجاهده کند و مدت حیات بر غایت مداومت و در آن و اخلاص و شغف مخصوص دارد و چه کسی که بر تقرب مداومت هرگز کند بیاری بنود از حجت آنکه بازمی بار حجت مانند راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت و یا بل بر حجت بی کسی بود که طبعی انسانی که بعضی الاشیا بودند بندگان و کودکان و بهایم و این اضافت سعادت مخصوص نشاند بود و ماعقل و فاضل است بلند شریقی مراتب مصروف دارد و هر حکیم اول گویند نشاند که است انسانی انشی بود و اگر چه او را نشاند و نه اندک است بای حیوان

مرد و را نمی شود و اگر چه او را الهی است غایت او مرکب خواهد بود و مل باید که اگر چه  
 مردم بجهت خردوست بجهت بزرگست و بعضی شریف غفل از کمال خدا بنویز  
 کواثر چه است جوهری شریف پس در سنوکی با هر باری تعالی و تعالی که مردم بنویز  
 عالم باشند پس جهانی خارجی محتاج بود و یکی بجهت بدان منصرف و مصروف  
 بناید داشت و در استکبار غرور بسیار چه نموده و مال بفضیلت است  
 و بسیار دوست بود که افعال گریبان کند و از نیاید است این حکما گفته اند که  
 سعادت آنکه با باشند که از خبرات خارج فیض ایشان اتفاقا کند و هر چند ما به  
 ایشان اندک بود و این همه سخن حکیم است بعد از آن که بر معرفت بنیاد کمالی  
 نیست بلکه کفایت و عمل استعمال آن بود و از مردمان بعضی نفسانیان خرد  
 را غایت باشند و مواظفاد را ایشان اثری باشد ایشان بعد از آنکه اندک  
 استماع از درایت و نرد و غیر بر سر با آن طبعی نکند و بعضی مردم از درایت  
 و شرد و بعضی و تقرب و انداز و افکار استماع کنند و خوف ایشان از خوف  
 و خدای نکال او بود و از نیاید است که بعضی مردمان اخبار طبع اند و بعضی اخبار  
 بشری و تعلیم و تربیت این خوف را مانند است که گفته اند که کبر و کبر و کبر  
 مودب نشوند مانند کسی بود که او را آب در کوه کبر و لا محاله ملاک شود  
 من نمرادی پس از آنکه کفایت فیض منفذ عقی بالماء چه در اصلاح ایشان چنان  
 صورت نشاند و پس از طبع و فاضل خبر بر سر محب خدای تعالی بود و از مرد

در هر کس که خدای تعالی او را دوست دارد و تعالی او کند خدایکند و دوستان تعالی بدو وسایل کند و باو احسان کند و از نیاید بود که حکیم را الدانی محبت و حیا و غریب باشد و کسی که بجهت حکمت برسد و اندک که لذات آن بالای همه لذت است پس از آن دیگر انفات نماید و هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکمی که حکمت او را شریقی همه حکمتها بود خدا تعالی بود و دوست ندارد و بحقیقت او را الا حکیم از بندگان او چه شایسته باشد و مان شود از بخت است که این سعادت بلند شریقی همه سعادت فکر است و این سعادت انسانی نموده از خوبت طبع و قوای نفسانی منزله و برابری با آن در غایت مباهلت و بعد بود و دل مشغول الهی است که خدای تعالی کسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن کسی که ورطه سال مجاهده کند و مدت حیات بر غایت مداومت و در آن و اخلاص و شغف مخصوص دارد و چه کسی که بر تقرب مداومت هرگز کند بیاری بنود از حجت آنکه بازمی بار حجت مانند راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت و یا بل بر حجت بی کسی بود که طبعی انسانی که بعضی الاشیا بودند بندگان و کودکان و بهایم و این اضافت سعادت مخصوص نشاند بود و ماعقل و فاضل است بلند شریقی مراتب مصروف دارد و هر حکیم اول گویند نشاند که است انسانی انشی بود و اگر چه او را نشاند و نه اندک است بای حیوان



بدست تدبیر مایه نماید بکمال غلای تمام منور و مدبر کار او بود و ازین مقدمات  
معلوم شد که سعادت صفت انداول کسی که از مبدا آخرت است در ظاهر بود  
چنانکه در طبیعت باشد و نسبت موافق مخصوص گردد و بجا است اخبار و  
موالست و مواصلاست فضلا بکمال کند و از اخلاص ایشان اخرازا نماید دوم  
که اگر از ابتدا حالت بدین صفت ستوده نیابت بل بسجی و حسی طلب  
حق کند چون اختلاف مردمان نیست و بطلب حق مواظبت نماید تا برسد  
حکما برسد یعنی غلام او صحیح و عمل او مصواب گردد و در آن متعلقه الطریق شخصیت  
دست و پیرایه و کمالات که با کمال او را برین دار و دنیا و دین شرعی یا بتعلیمی  
و معلوم است که مطلوب ازین اقسام ششم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت  
در اصل و لاوت و اگر او بر تادب نه از ذات طالب مجتهد بود و دوست  
که محبت خدا و تعالی او را بود و شفی و مالک خدا بود و از اعلم بالحق  
چنانکه در هر کس را حکمی و خاصیتی و معنی بود که بدان  
مستحق و منفرد باشد و اخرا او را با و در آن مشارکت نبود و اجتماع اشخاص  
این را نیز از روی تالف و تکیه حکمی و معنی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در  
اشخاص از اشخاص موجود بود و چون افعال از روی این است منقسم است بدو  
قسم حضرات و سرور اجتماعات غیر منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه  
سبب آن از قبل خیرات بود و دیگری آنچه سبب آن از قبل شرور بود اول

نقص  
کمال

مختص بود که از خیرات باشد  
و سعادت نام حقیقی

الاعراض

را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه عزیز فاضله مدینه فاضله یعنی پیش بود و وجه حق از  
تکثیر منزه باشد و خیرات را طریق پس بود اما مدینه فاضله سه نوع بود یکی آنکه  
اجزا مدینه یعنی اشخاص از استیصال قوت نطفی خالی باشد و موجب تمدن  
ایشان شیع قوت بود از قوای دیگر و انرا مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه از استیصال قوت  
نطفی خالی نباشد اما قوای دیگر استیصال قوت نطفی کرده باشد و موجب تمدن  
شده انرا مدینه فاضله خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قائل و  
در خیال او درده باشد و انرا اقصای نام نهاده بنا بر آن تمدن ساخته و انرا  
مدینه مناله خوانند و هر یکی ازین مدن مشعب شود و شیع نامتساخی باطل و غیره  
بر مایه بود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیره فاضله بود که از اسبابی که بعد ازین  
یاد کنیم از انوایب خوانند و خیراتی ازین مدن فاضلت نادره که در آن را مجید مدینه  
فاضله رساند اما مدینه فاضله اجتماع قوتی بود که مبنای ایشان بر افاضت خیرات و از  
است شرف و منفرد بود و در این میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی ارای و دو  
افعال اما اتفاق آراء ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدء و معاد و خلق و  
احوال که میان مبدء و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان  
در افعال چنان بود که در آن یک کمال همه بر یک وجه است و افعالی که از ایشان صادر  
باشد منوع بود و در قالب حکمت و مفهوم بنده نیست و بعضی مفرد بقوا نیست عدالت  
و شرط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تناسل احوال غایت احوال همه جماعت یکی بود



و طرف دیگر باقی بماند که بگوید نسبت که فوت نمیشود و نطق در همه مردمان یکسان  
نیست بلکه افراد را نسبت مختلف از غایتی که رای آن شوند و بنا بر  
که فرد تر از آن درجه بهایم بود و نسبت که در این اختلاف سببی از اسباب نظام  
شده و خاتم که یاد کرده اند و چون فوت قیامت می شود و در آن کس که جفا می نماید و منتی  
را که بکار کت و بگوید غایت میبایست اندر یک نفس نتواند بود بلکه کسی که  
که بفعل کامل فطرتهای سلیم عاده نسیم مخصوص باشند و نمایند الی و در این باب  
مشاغل بدان ایشان شده و ایشان بعد و غایت قیامت نتواند بود و بجهت مباد  
و معاد و کیفیت صدور خلق از مبداء اول و انتهای همه یاد مرد و حق بقدر آنچه در روح اشغال  
ایشان نتواند اندر رسید و باین در چون نفس انسانی را قوتها و ادراک است که بدان  
ادراک امور جسمانی دروغی نمیکند مانند و هم فکر و خیال و حس و ادراک و صفا و کدورت  
فرستی و تدبیری چنانکه در علم حکمت مقرر باشند و هیچ فوت از این قوتی در هیچ فوتی  
اوقات چه در خواب چه در بیداری معطل و قانع نه و محروم مبداء و معاد قاضی  
بجوهر نفسی شریف خلق دارد و هیچ فوت را از قوتی یاد در آن مشارکت و مدد خلقت  
نه بسبب رانختن که ذات پاک انچه از عهده کور می باشد مبداء و معاد و آنچه بدان  
معلق باشد مشغول بودن حال این قوتها که مستغرق اند به امور دنیای مناسب احوال  
موسوم باشند و محروم و غفلت چون در غایت بعد و تشریف بود و از این امر  
قوای جسمانی و قوای جسمانی بهر مثل و خیالات و عود و ادراک متغیر اند که در بیان

نظام

مثلاً سبب از این مثل بود و اما اثر و الطیف اشک که در حیوانات ممکن تواند  
بود و در قوتی بحسب پاد و مرتبه او از نفس بعقب بعد و یکس فوت عقلی  
بمعرفت حقیقی را حکم کرده اند که آن معروف از این صورت مفید و مبرر  
و این طایفه فاضل حکما باشند و قوتی که در مرتبه ایشان فرو تر باشند از  
معرفت عقلی صرف عاجز مانند غایت ادراک ایشان تصور می شود و بعوت  
و هم که در او نام حکما مثل آن موجودند و باینکه یکس تشریف از آن واجب است  
بسبب چون این قوت را کشفیت معرفت طریقی نبود در اجزاء احکام این صورت  
بر مبداء معاد و خلقت یا بند و یکس تشریف از آن احکام صورتی که در خیال ایشان  
تمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورتی که هر قدر که بیانات نزد یکس مکلف  
باشد و نفی و سلب آن از صورت و بی از لوازم تشریف و مع ذلک یا نکته غیر  
طبقه اول از معارف ایشان که مبرم و معروف و مقربان و این طایفه از اهل  
ایمان خوانند و قوتی که در مرتبه ایشان باشند و این فرو تر باشند و باین صورت  
و بی قادر بر صورت خیالی قناعت نمایند و مبداء و معاد را باشد جسمانی تحلیل  
کنند و اوضاع و لواحق جسمانی از آن سبب واجب دانند و بمعرفت و در طبقه اول  
اعتراض کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاضی نظرانی که درون ایشان  
باشند و در مرتبه ایشان بیاید تشریف کنند و بعضی احکام جسمانی  
نمایند و ایشان تشریف عالیه باشند و ممکن که اگر بهرین مراتب رعایت کنند



نوبت بر بینه صورت برسان رسد فی الجمله این اختلاف یک استغداد باشد  
 و شایسته جان بود که شخصی بر تحقیق چیزی و اعتقاد بود و دیگری بر صورت او  
 و شایسته بر غلبه آن صورت که در این باب ادراک باشد و رایجی بر  
 نشتی که لغزشی بجهان صورت و صفت کرده باشد و برین قیاس و چون  
 غایت قدرت هر یک تا اینجا پیش نبرد که یکی ازین مراد است باز آیند  
 بقدر موعوم تواند بود بلکه توجه ادب بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقدر  
 خدا جل جلاله صاحب ناموس علی قدر عقول تکمیل همه جماعت را معین است  
 بر قضا و حکم و انسانی او از این در فطرت داده باشد تا عبادت کس  
 کرده بود زیادت نشود و به سخن او کاه حکم بود و کاه پیش بود و در توبه  
 وقتی توبه صرفت تواند گفت و وقتی تسبیح و تسبیح در معاد تا اطلاق  
 بحق خود رسد و خط خود بر دارند و حکیم و عیسی کاه قیاسات بر تالی استعمال  
 کند و کاه بر افتاد غناست فنانست کند و کاه بشعریات و تجلیات نمک نماید  
 تا از شاد و کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون محققات قوم از چند  
 در مسلک توحید بکمال منتهی باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مایل  
 که بغافل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کند میان ایشان تعصب  
 و خاند نبود و اگر در مدینه و ملت مختلف نمایند ملک اختلاف ملل و مذاهب  
 که نزد یک ایشان از اختلاف رسوم و تجلیات و امثال حوادث شده است که نهایت

بکمال

بدر

بدر یک صورت است فخر اختلاف طعومات و ملبوساتی بود که بکسی بود  
 مختلف باشد و غایت همه از یک نوع منتهی در بیسی مدین که مقتضای ایشان بود  
 و ملک اعظم در سبب الی و سبب او باشند و طایفه را بجهل و موضع خود فرو دارد  
 و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی دیگر باضافه با  
 قومی رسد که ایشانرا اهل بیت سبح ریاست نمود و خدمت مطلق باشند و اهل این  
 مدین مانند موجودات عالم شوند و در مرتب هر یک منزله مرتبه باشند از مرتب  
 موجودات که میان غایت اولی و محول اجزاقا و ده باشد و این اقتدا بود و نیست  
 الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بجهل بر مدینه تحریف کند قوت غشینی در  
 ایشان حقوق ناملقه نفوق طلب تا تعصب و عناد و محی الفتن مدینه در میان  
 ایشان حادث شود و چون رئیس را منفق و یافت باشند هر یکی بدعوی  
 ریاست بر خیزد و در صورت از آن صورت موسوم و متخیل که بدیشان داده بود  
 صحنی گردد و قومی را در متابعت خود و ارتقا تا نازع و مخالفت پیدا بداند و با قوت  
 معلوم شود که اکثر مذاهب اهل طایفه را مشت از مذاهب اهل حق بود و باطل را  
 و نفس خود و حقیق و اصلی و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در اقصیه  
 عالم بحقیقت متحقق باشند و در لهای ایشان بیکدیگر راست باشد و محبت بود  
 یکدیگر متخیلی باشند و مانند یک شخص باشند و رتائف و تود و جنانک شایع  
 علیه السلام فرما بداللمون بدو احد علی حق سواهم المومنون گفتن در احد و مومنون



ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع توابع و مصالح معاش مقرون کنند تفرقاتی ملایم  
و مناسب وقت و حال اما در اوضاع توابع و مصالح معاشی جزوی را اما در اوضاع  
مصالح تفرقی کلی و ازین باب باشد تعلق دین و ملک یکدیگر چنانکه بادشاه  
عظیم حکم فرستد از شیر یا یک کفنه است الدین و الملک توابعان لایم احدی  
الا با لا تفرقی قاعده است و ملک اگر کان چنانکه اساس پادشاهی خلیع بود  
و در کتب اساسی خراب میخواندین ملک تا متعین بود و ملک بوسع  
دعا و اگر بعد از این توابع یعنی ملوک ضلای و مدبران مدینه فاضله بعد و بسیار باشد  
چه در یک زمان و چه در اتمه مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان  
بر یک غایت باشد و ان سعادت و قسوت و توجیه ایشان بیک مطلوب  
بود و ان معاد حقیقی است بطریق که لاحق در احکام سابق گفته شد مصداق  
مخالفت او نباشد بل تمیل قانون او بود بمنزل و اگر ای لاحق و زمان و وقت معجز  
بودی حال قانون نهادی و اگر ان سابق و برین وقت حاضر بودی همین وقت  
تقدیم بر سبندی که طریق العقل واحد و مصداق ای سخن است که از عیسی  
السلام نقل کرده اند که فرموده است ما جیت لایزال النوریه بل جیت لای  
مکالمهای و از تفرق و اختلاف و عدا و حیثی را تصور فرم  
که صورت درست باشد در حقیقت بی و ارکان مدینه فاضله منع منف باشد  
اول جماعتی که بعد از مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضیل و حکمای کامل باشند

بکون

که قدرت عقل و آراء صاحب در امور نظام از این نوع ممتاز باشد و معترف  
تعالیق موجودات ضاعت ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند و دوم جماعتی  
که عوام و فروتران را بر این کمال اضافی میرسانند و عوام اهل مدینه را با یک  
معقد طایفه اول بود و ثروت میکنند تا هر که مستعد بود بمواظف و فصاحت ایشان  
از درجه خود ترقی میکنند و علوم کلام و فقه و بلاغت و خطابت و شعر و کتب  
ضاعت ایشان بود و ایشان را دوی الاسر خوانند و سوم جماعتی که توانایی  
عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطاء بقدر و اجرت رعایت  
میکند و برستوی و لکافی نظری میدهند و علوم حساب استخواندند و طب نجوم  
ضاعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حاکم  
نیزه اهل مدینه موسوم باشند و از باب مدین فاضل را از ایشان منع میکنند  
و در مقابل مواظف شرایط نجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان  
خوانند پنجم جماعتی که اقوات و ارمقان این اضافت نیست می سازند و چهارم  
جوده معاملات و ضاعات و جواز جویات و غیر آن و ایشان را حاکمان  
خوانند و ریاست عظیمی در بین مدینه جبال بود اول آنکه ملک و الاطلاق  
در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع جماعتی بود اول حکمت که غایت  
همه غایات است دوم عقل تام که موی بود و غایت سوم جود است  
و تخیل که از شرایط تمیل بود چهارم ثروت جواد که از شرایط دفع و ذب باشد

مابیان



و ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر بنود این چهار قضیت  
 در یک متن ظاهر جمیع نیاید اما در چهار متن حاصل بود و ایشان بحث برکت مکرر  
 گفتند که احدی بر مدیون قیام نمایند و انرا ریاست معقود بود اما از بس حاضر بود که  
 بسنی روسا گذشت که با و ضاف مذکور متجلی بوده باشند عارض بود و چون  
 نیز کسی بی خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصلح نیاید و سستی که  
 از آنچه مصلح بود قادر بود و وجود خطاب فاعل و قدرت چهار وجه در ریاست  
 او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه آن اوقات در یک متن بنود اما در چهار  
 متن فرق حاصل بود و ایشان بحث کردند بر بنیاد قیام کنند و انرا ریاست احباب  
 سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در حکمت ریاست عقلی بود و حکمت ضایع  
 افعال اعتبار باید کرد و اتمای همه بر و ساد ریاست با بر بس اعظم بود و اسحق  
 این ریاست را سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس  
 آن شخص برین شخص برین بود بر این سبب و بر کسی که برین و احکام کند و دوم  
 آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر یک غایت از تلقا نفس خود قادر بود  
 و او را عقل استنباط استنباط مقادیر ریاست و دیگر بر این تفاوت فواید بنود  
 اما چون فواید ضاعت را از شخص اول بیاموزد بران ضاعت قادر شود مانند  
 مندرسی بنای شخص اول برین بود بر شخص دوم و درین مختلف اختلاف ریاست  
 بسیار بود و از اوضاع هر شخصی تا کسی که در آن صنعت یا بندگی چیزی راه برد

بسیار در ریاست  
 ریاست بنود

نقد

تفاوت بسیار بود و ضرورتیست که هر یک کسی را بود که او را فواید قدرت  
 استنباط نباشد اصلا و اما چون فواید ضاعت در آن باب حفظ کنند و بنا  
 برین آن و مایا می کنند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست  
 بنود و هیچ اعتباری نبود آنکه هر دو فعل را توجه یک غایت بود که آن غایت  
 به صنعت تر مانند بیام و در باغ و ضرورت و عدالت اقتضا آن کند که هر یک  
 و بر مرتبه خود باشند و از آن مرتبه بخارج نشاند و باید که یک شخص اعتبار  
 مختلف مفعول نکرد و انرا از جهت سه خبر یکی آنکه طایع را اوضاع بود و نه  
 طبع هر عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک ضاعت را و احکام آن  
 ضاعت بر موقتی نظر و شری قمت حفظ حاصل آید بر ذر کار در از و چون آن  
 و نظر منور و منتسم کرد و بر ضاعت مختلف همه بخوبی مانند از کمال قاصر  
 سوم آنکه بعضی ضاعت را وقتی بود که با فواید الوقت فایست  
 نمود و باشد که در صنعت یا اشتراک کند و یک وقت پس یکی از دیگر  
 باز مانند و چون یک شخص دو سه ضاعت دانند او را با شرف و اہم مشغول  
 کرد و انند و از دیگری منع کردن اولی تا چون هر یکی بقاری که مناسب او  
 بان زیاده بود مشغول باشد لغاون حاصل آید و خضرات در شراید بود  
 و شرف و در شرافت و در مدین فاضله شخصی باشند که از فضیلت دور کنند  
 و وجود ایشان بمرکز ادوات و آلات باشد و چون در حکمت ند بر افاضل



کفر و کفران و کفران  
بود بران کفر و کفران

مخامه

باشد که کتب ایشان ممکن بود بکمال برسد و الا مانند حیوانات سر ناهم شوند و اما ملان  
خبر فاضل که ختم یا جامه بود یا سینه یا شال و مین جامه شایسته نوعی باشد که ساطب  
اولی اجتماع ضروری دوم اجتماع اندک سوم اجتماع حست چهارم اجتماع کرامت  
پنجم اجتماع تعلیم ششم اجتماع صفت اما بدین ضروری اجتماع جماعتی بود و قوام  
ایمان از اقوات و مایوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود و بعضی محمود و  
بعضی مذموم مانند قلاحت و ششانی و صید و زوی یا بطریق دیگر و قریب یا  
بطریق مکابره و مجاهده باشد که یک بدین اندک اجتماع انواع مکاسب ضروری  
و باشد که بدین اندک متشکل بر یک ضاعت بینا مانند قلاحت یا جماعتی دیگر و افضل  
اهل این مدین که نزد یک ایشان منزله برسد باشد که بود که بدین وجه و اوقات  
ضروریات بهتر تواند کرد و در اجتماع ایشان در طریق نقل ضروریات بر  
همه جماعت قانی بود و پاک که اقوات بدیشان بیشتر باشد و اما بدین اندک  
اجتماع جماعتی بود که جزئی نبود و بسیار و اسکنان ضروریات از خواهر و ازنا  
در زوایا و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع ای بر قدر حاجت زاید  
بود چه ضرورت و بسیار بود و اتفاق اموال و ضرورت ربانی که قوام ابدان بود  
بود و بجز نشمرند و کتاب آن از وجوه مکاسب که کشند باز و جمعی که در آن مدینه  
معه بود و در سبب ایشان شخصی بود که ندید و در سبب اموال و حفظ آن نام نر باشد  
و برار ایشان قادر نبود و وجوه مکاسب اجتماعی با ارادی تواند بود و چون

طراز

بخار است و اجاره یا غیر ارادی چون قلاحت و غیره و اما بدین حست اجتماعی جماعتی  
بود که بدین نوع از لذات محسوسات مانند مالکات و ضروریات و مایوسات و انسان  
از او بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب نیست بود و قوام بدن و پای  
درین بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار ضرورت بند و وجهی و محمود  
ترین و در میان ایشان کسی بود که بر سبب سبب و بعضی قدر است و زیاده  
باشد و در سبب لذات را مخرج نر باشد و در سبب آنکه بود که با تحصیل  
ایش نر و در تحصیل آن مطلوب معاونت بهتر تواند کرد و اما بدین کرامت اجتماع  
جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول کرامات خوی و فعلی و ان کرامات را با از  
اهل مدین بایند یا هم از یکدیگر کرامت وی بایند یا بر تفاضل و کرامات بر ضروری  
خلاف بود که یکدیگر را بر سبب فوضی اکرام کنند مثلاً یکی در فوضی دیگر بر الوعی از کرامت  
بندی کنند تا آن دیگر او را در فوضی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بگذراند  
کنند تا آن دیگر او را از انصاف آن باز و در آن بر حسب سخفانی بود که  
بیکدیگر موصاف کرده باشند و اهلیت ای کرامت نزدیک ای صافه  
بجای سبب حاصل اندک بسیار یا مساعدت سبب لذت و سبب قدرت  
بر زیاده از مقدار ضروری و غلبت مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و بالا  
بداد همه وجوه مکفی و یا نافع بودن و در طریق ای سبب سبب که خانه  
بیکدیگر احسان کنند یکی از بی سه وجوه و در سبب دیگر بود اسحقان کرامت

مدرسه و مدرسه و مدرسه  
مدرسه و مدرسه و مدرسه

مدرسه و مدرسه و مدرسه  
مدرسه و مدرسه و مدرسه



را نیز بیک کفر اهل مدین جا میزد و این غلبه بود و حب اما غلبه جان بود که کسی را یک  
 کاریا و کارهای بسیار با کثرت غالب آید یا بقیه خود یا بنویسد انصار و اعران  
 از طرف قدرت با از کثرت عدد و شرف بدین معنی غلبه یا بشد نیز و یک انجمن  
 نایبی که معجزه شریفی است از او اندک کسی مگر وی بدو تواند رسیده و او بهر  
 که خواهد تواند رسیده اما حساب بود که در آن او بسیار با کثافت ضرور  
 یاست یا دفعه جز با جلالت و استقامت صورت بر دیگران غالب بوده باشد  
 و معاملات و در کرامت بی وی بشود و معاملات اهل بازار و در پس این  
 مدینه کسی بود که اهل بیت کرامت بیشتر و او را از همه اهل مدینه بوی حبیب  
 او از احسان و محبت بیشتر بود اگر احتیاج رفتی بیک کسی است و اگر احتیاج دفع او کنند  
 بهترین بود کسی بود که مردمان را بر او شرف بهتر تواند رسانید از قبل  
 خود یا از حسن تدبیر و محاسن است بسیار در شرف و برایشان بهتر تواند کرد و بطور  
 آنکه غرض او کرامت بود نه بربودن ایشان از امثال ایشان بود و در شرف  
 رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامت آن  
 بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعلش بایع بود و دیگر مردم او را  
 او بعد از او را بدان مکارم است و باید که در جنبه و در کثرت احوال  
 بسیار محتاج بود به ایصال اهل مدینه بمنافع بسیار محکم بنزد و بعد از آن فعال  
 ای تر است بر کسی بود و احتیاج او بیشتر تا بشد که او را در ضرورت جان بود که اتفاق

و

او از روی کرم و حریت است نه از جهت الهام کرامت و آن مال که صرف کند  
 یا بخران است یا از قوم خود یا بر کسی غلبه میانی را که مضادت ایشان کند  
 و از این افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی و حسد است یا بشد نیز و اموال  
 ایشان در دست احوال خود جمع کند یا بشد نیز و اموال ایشان در دست  
 کند و بدان نسبت و اسم مالک و قایم شود و فرزندان او را بعد از حبیب  
 و اندو ملکی بعد از خود و بفرزندان و بدو تواند بود که خود را شخصی کند یا اموالی  
 که نفع آن بد دیگران نرسد تا آن احوال بسیار سخاوت و کرامت او بیشتر و نیز باشد  
 که یا کفای خود از ملوک اطراف کرامت کند بر کسی معاوضه یا امر را به هر نوع  
 کرامت استیفا کند یا بشد و چنین کسی خوشه را با نسیج و تزیینی که منتهی به بلوغ  
 جلالت و فخامت ایشان او بود از اضاف ملوکات و مفروضات و عظم  
 و شرف و خیل و جنایب متجلی گردانند و واقع او بیشتر بود و مردمان را با نسیج  
 خود باز دارد و ثابت او بفرزاید و چون ریاست او ثابت شود مردمان بعد  
 بگرد که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن حبس باشند و مردمان را بر سر دارد  
 و در است مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامات که اهل بیت او رضا کند مخصوص  
 کند مانند باری با ایشان یا با کسی یا هر یکی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او  
 حاصل آید و نیز دیگر بنی مردمان خدمت او کسی بود که او بر جلالت و معاونت  
 زیاده کند و طالبان کرامت و قربت او جویند و بدین وسیله تا کرامت ایشان



زیاده شود و اهل این مدینه مدین و دیگر برای که غیر ایشان بودند و جاهلند و شرمند و خود را  
 را غلبه منسوب دارند و شریکین مدین جاهلند و مدینه فاضله این مدینه بود  
 خانه که مراعت را بایست بر قنصل و کثرت نفع مفرد دارند و چون که است  
 در امثال این مدینه با فراطر مدینه چهارا شود و نزدیک بود که مدینه  
 که غلبه کرد و اما مدینه غلبه اجتماع بود که نتواند بکدام یک  
 کنند تا این که از دیگران غلبه کند و این اتفاق افتاد که همه جماعت در غلبه  
 غلبه از یک و استیلا باشند و اگر چه غلبه کثرت مفاد است باشند و غلبه غلبه  
 مشروع بود و بعضی باشند که برای مالی کردن و خواست و بعضی باشند که غرض ایشان  
 استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه  
 بحسب افراط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بحسب غلبه بود و در طلب  
 و مایه اموال یا از دواج و نفوس نازد دیگر مردمان استیلا کردند و در این  
 و غیره و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مظلومین ظفر یا بزدنی اندک را آفرینند  
 و بدان مظلوم انتقام نهند و از آن در گذرند و ازین بعضی باشند  
 که قهر بطریق کینه و غریب دوست دارند و بیخفا بعضی باشند که در وطن  
 استعمال کنند و بسیار بود که سکه غلبه مادی اموال بطریق خیر خواهند چون بر  
 شخص خفته رسد و غیر حق و مال او مشغول شوند بیک اولی بیدار کنند و کمالات  
 برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر بود و آن نبرد نفوس

انتهی

ایشان نذیرند و طبیعت این طایفه افغانی قهر کنند علی الاطلاق اندک از قهر  
 اهل مدینه خود استماع نمایند و بسبب احتیاج معاون یکدیگر و در غلبه و بر  
 آن جماعت که بود که تدریجاً و استعمال ایشان از حب و مفاد و مکر و  
 عذر آوردن با لحن نرزد بکثر باشد و دفع غلبه ضحاک از ایشان بهتر تواند  
 کرد و بر سر این جماعت علوات همگی خلق باشند و رسوم و سنت ایشان  
 بر نوازند و بر سر و رسوم و سنت ایشان رسوم دستا بود که چون بر  
 روند و غلبه نرزد بکثر باشد و قنصل و قنصل او کسی را دانند که  
 اعدا و بیهوشی که او غلبه کرده باشند نیز بود و آلات غلبه یا فضا بود و چون بیک  
 یا جماعتی چون قوت یا خارج در دو خون سلاح و از اخلاق این جماعت خبان بود  
 و سخت دلی و دزد و خشم و تکرر و حق و خض بر بسیاری اکل و شرب و جماع و غلبه  
 آن ازو چی که معارف قهر و اذلال بود و بایست که اهل این مدینه همه جماعت را  
 درین سیرت مشارکت بود و بایست که مغلوبان هم بایشان در یک یک باشند  
 و اهل غلبه و مراعت منادی یا مختلف و اختلاف ایشان باقیست و کثرت نفع  
 غلبه بود یا غریب و بعد از یک خویش یا باندست قوت و رای و صنعت آن و با  
 که قاهر و مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند و قهر و غلبه ایشان را  
 بطریق ارادی نبود بدان معنی و بسبب چون آن قاهر امور معاش ایشان مکتفی  
 دارد و او را معونت کنند و این قوم بدینست با و بمنزله جوان و سکن باشند

تبعه  
 جماعت  
 غلبه  
 و غلبه  
 و غلبه



بنیت باها و ولایت اهل مدینه از رانیز نشانی باشد و میگرداند و با عاقبت  
و مزاحمت مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند لذت برسی  
ایشان در لذت جز بود پس مدینه فخر است بر سر نوح بود و یکی آنکه از پیش تعالی باشد  
دوم آنکه بعضی از اهلش بیوم آنکه یک شخص تنها اگر رئیس بود و کسی که تعالی بود  
بجهت تحصیل ضروریات یا برای لذات یا کرامات خوانند تحقیقت راجع باین  
باشند که یاد کرده اند و بعضی از حکما را ایشان را نیز از مدین تغلیب شده اند و این  
هم بر سر وجه باشد و همان قیاس باشد که عرض اهل مدینه که یک از غلبه یکی از این  
مطلوبات بود و بدین اعتبار متعلدان به سه صنف با هم یکی آنکه لذت ایشان  
در قهر تنها بود و معالیه کنند به سه چیز حای قیاس و چون به آن قادر شوند بسیار  
بود که ترک آن کردند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است دوم آنکه  
قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر چه قهر مطلوب بیایند استعمال نمی کنند  
سوم آنکه قهر برفع مقارن خواهند و چون از بدیل غری یا از وجه دیگر  
بهر بایشان رسید بدان اتفاقا نمایند و قبول کنند و این قوم خود را  
بزرگ آستان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول از قهر  
ضروری اختیار کنند و عوام بنده که این را بدان مدح کنند و اکرام  
کنند و مجبان که امت نیز بودند که در انتخاب این افعال کنند و در طریق اکرام  
کرامت و عین محبت یا رجا را از این جهت رجب کرامت بود

یا غلبه

یا غلبه و قهر چنانکه از خواهی مدینه لذت و مدینه بسیار است که جمال ایشان  
و اندو از مدین و دیگر قافله میگردانند از خواهی مدینه فخر است که ایشان از بزرگ  
هست و اندو مدح گویند و باشد که اهل ایام مدینه نمیکردند و دیگران ایشان  
بر قصد و افتخار و عجب مدح اقدام نمایند خود را الفبا و نمینا میگویند و بطبع  
و طریقت خود را شناسند و دیگر مدح را ابله و کفر طبع بنده و حریف را بنیت  
بجو و احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان فلکی باشد و زمره  
جباران آیند و بسیار بود که تحت کرامت طلب کرامتی بکینه بسیار کنند و اکرام  
غیر از روی التماس را می کنند از و با غرور در ریاست و مقام و عت اهل مدینه هم  
بسیار مال خواهند و باشند و باشند که بسیار بکینه لذت و کبر خواهند و چون  
زیاده بود مال بتر بدست آید و با مال بکینه لذت آسان تر توان رسید بطلب  
لذت شد که طالب محنت گردد از این سبب چون او را تقوی و ریاستی حاصل  
شود و بسند ان جلالت بسیار بسیار کند تا بدان واسطه مطلوب مال است و  
مشروبات و شکر حای که در کینه و کینه زیاده از آن بود که دیگر برادست  
و بد بدست آرد فی الجمله ترکب ای اخوانی بیکدیگر و خواه بسیار بود و چون بر  
لذت و قوت اقی و به شد معرفت هر کس است اسان کرد و اما مدینه احرار  
و از راه بنده حرافت خوانند اجتماع بود که هم شخصی در آن اجتماع مطلق و مختار باشد با  
نفس خود تا آنجا خواهند که و اهل آن مدینه می دانند و یکی را بر دیگر می نزدیک



و قتل نمودند اهل این مدینه چنانچه اصرار داشتند و نفوذ می نمود میان ایشان انبیا  
که نزل منزل بود و درین مدینه اختلاف بسیار هم می افتاد و مشورت متفرق می گشت  
شود چنانکه از حضرت عیسی و از بود اهل این مدینه بطول یافت کرد و مدتی می نشست  
بعضی می نایب و هر چه در دیگر مدین شرح دادیم چه شریف و چه خرد و بطول یافت این مدینه  
موجود بود و هر طایفه را از این بود و چه در مدینه بود غالب می شد و هر چه  
را آن باید کرد که ایشان خواهند نمود و اگر نایل کرده شود میان ایشان نه می شد  
بود و نه در دهه الا که محمد و نرین نزدیک ایشان که بود که در صورت صحبت  
گوشه ایشان را می زدند و در از آنکه اندر او در مشورت خود در هر قدر ضرورت  
اختیار کنند مگر نه و افضل و صلاح ایشان کسی بود که باشد این خصال می بود  
و هر چه در اول او از خود میداد و اند چون از چیزی باشند از قبل مشورت  
و دل است خود که امانت اموال و مقایله آن بدو دهند و بسیار بود که در میان  
مدن رتب باشند اهل مدینه را ازین انتمی می بود و اگر امانت و اموال بدین  
میداد از حضرت عیسی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه و طبیعت  
با بر مانی می نمود که بارت بایشان رسیده به نام و بی گفت آن حق اهل مدینه  
بنام مری و جمعی در بسیارترین مقداری حاصل می توان کرد و این مدینه محبت مری  
مدن جا میست که بهر چه و بهر چه مدینه بود مانند جامه و نشی بنامش و امتیاع  
مخون را استر می شد و هم که سال آنجا مقام دوست دارد و هر که می بوی و در حق

و در این مدینه  
چنانچه در این مدینه  
چنانچه در این مدینه

و در این مدینه

نمودند و ازین جهت ائم و طوایف روی به آن مدینه نمود و در کمر می آمدند  
شوند و اول در میان سبب بریدید و اول و نخستین سبب در فطرت و تربیت  
بس در یک مدینه مدینه است بسیار حاصل نمود که افراد از یکدیگر می توان کرد و این  
بعضی و بعضی و اخلا و در هر چه می توان کرد و در این مدینه میان غریب و مقیم  
نمود چون نور کار بر این فصل و یکی در هر چه از اخلا و از اخلا و از اخلا و از اخلا  
که اگر این از اخلا و از اخلا و از اخلا و از اخلا و از اخلا و از اخلا و از اخلا  
و همچنین اهل مشهور و نقصان موجب مدینه از مدین جا میست و نیز در این فصل  
بود و نیز در این فصل بود و در ریاست مدین جا میست و بر تدریج مدین  
و در این فصل است چنانکه گفتیم در سبب بدین سبب خبر ضرورت و نیاز  
یاد است با کرامت یا غلبه یا هر چه و چون رئیس ازین منافع می توان نمود که باید  
که ریاست ازین ریاست بجای که بزرگ کند بخیر و خاصه ریاست مدینه احرار که  
این که اگر کسی ازین ریاست می شود پس ریاست را به فضل ریاست و به یاد و خوبی  
مالی باقی می گذارد و به سبب و به سبب و به سبب و به سبب و به سبب و به سبب  
کرد و اگر کسی می تواند با مضطرب ریاست بر روی و او را در میان  
سبب بود و همچنین در مدین و دیگر ریاست فضل و امتیاز می کند و ازین مدین  
و ریاست از اخلا و از مدین ضروری مدین جماعت است از آن بود که از دیگر  
مدن و با همگان نزد دیگر و غلبه یا ضرورت و بسیار دلت و کرامت اشتراک



کنند و در آن مدینه بجهت مدین که نفوس باقی است و غفلت و جهل است و مرگ  
موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطاعت و مخالفت صلاح و اوصاف است  
لذت را شتره و حرص را باده و رزق را بدو و بلیس طبع و ضعف را ای و سوسم کم و در  
باشد که از غلبه ای برست قوت غلبه در ایشان جان منصف گردد و در آنرا غلبه  
باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غلبه بود و عین خادم منوی بود و عین غلبه  
که شربت و غلبه است استقامت ناطقه که از باده نشینان غلب  
و محرابین ترک باز گویند که شربت و عشق زنانه در میان ایشان بسیار بود  
و زنانه ابر ایشان تسلط بود و مع ذلک خون را بر سر نه و غضب و عدا و در نزد  
انست اصناف مدین جاهلیت و اما مدین فاسقه که افتاد اهل آن مدین  
موافق افتاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالفت ایشان چند جزایست و این  
امانک بدن نمایند و بهر او راحت با افعال جاهلیت میل کنند این امر را  
بود و مدین جاهلیت و باستان است سخن در آن حاجت شفق و اما مدین  
فاسقه بود که سعادت غیر سعادت حقیقه تصور کرده باشد و معاوی  
مخالفت حق نوزیم کرده افعال و آرای که بدان نظر مطلق و سعادت ابدی نتوان  
رسید و در سر گرفته و عدو را شادانی نبود اما کسی که اعدا مدین جاهلیت مقرر  
کنند و بگویند ایشان بیک مقصود شود و را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان  
اسان بود و اما نواب که در مدین فاضله پیدا آیند مانند ذکر کرده و در میان

و در میان کشتزار از پنج صفت باشند اول ابرایان و ایشان جماعتی هستند که غفلت  
فصل ایشان صادر شود و اما بجهت افراطی دیگر جز سعادت مانند لذت یا با کم است  
و در محرابان و ایشان جماعتی هستند که غلبت مدین جاهلیت باطل باشد و چون  
خواهین اهل مدین فاضله یا غلبه بود و اینرا بنوعی از تقصیر و غیر سبوی خود موقت  
و بدین مظهر است پس سوم با غلبه و ایشان جماعتی هستند که ملک فاضله را راضی  
نموده و میل ملک فعلی کنند پس بغیر از افعال از بس که موافق طبع عوام نباشد  
ایشان را از اطاعت او بگردانند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد  
تولید فواید کنند اما از بس سواد فهم بر افراطی فصله و افت نباشد اینرا بر  
معانی و دیگر عمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مخار و اسیر  
شد و بود و از لغت و عدا و خالی باشد و با رشا و ایشان امیدوار باشد  
بود و بجهت سلطان و ایشان جماعتی هستند که تصور ایشان نام بنود و چون بر خفاقی  
واقف نباشند و از حجت طلب کنند بجهل مغرور نتوانند شد بدو و سخنان  
که حق مانند میگویند و آنرا و صورت اول اجرام بنمایند و خود بخیرش و هر چند  
عدو و نوابست زیاده از این اعداد و نوازه بود و اما ابر و ادویه و غیر امکان آیه مود  
بود و بطول است سخن و رافتم اینجا است مدلی که گفته شد و بعد از این سخن  
در جزو باشد احکام مدین گویند و از باری سبحان باری خواهم این جز موقوف معین  
چون از شرح اصناف اجتماعات در اینجا



در بیان

که بدار هر جمعی باشد فارغ شد به اولی آنکه شرح کیفیت معاشرت خبری کسان  
خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گویم سبب است ملک که ربا  
رباسات باشد برود و گویند بود و هر یکی از عرضی باشد که انرا امامت خوانند و  
عرضی از ان تکمیل خلق بود و لا زمی است شرافت و مذمت و سبب اول ملک  
بعد از آنکه در وقت را بجای اهدافت دارد و مدینه را از خیرات عامه  
ملوک کند و خویشی بد املک مشورت دارد و سبب دوم ملک بخور کند و وقت را بجای  
دخول میدهد و در مدینه را بر سرور عامه کند و خویشی در املک مشورت دارد و خیرات  
عامه اسن بود و سکون و مودت بیکدیگر مدخل اعتقاف و لطفت و قفا و امثال آن  
و ضرور عامه خوف بود و اضطرار است متاراع و جو و جری و غفلت و غزو و خاست و  
مسخره و غیبت و مانند آن و مردمان و در دو حال نظر بر ملوک است اشته و غنم و اقتدا  
بسیرت ایشان کنند و از بی کفایت اندک الناس را بی رویی ملوک و اناس نیز با  
نمناشته منم بیا ایندی کی از ملوک گویند بخن الزمان و طالب ملک باید که جمیع  
وقت خلعت بود و بی البوت چه نیست موجب استقامت و لیا و افتاد و دفع  
و همت و در شمه با نند با سالی دوم علویت و آن بعد از تندی فونی بقا  
و تغیر و غیبت و منع شروات حاصل ابد کسرم متانت رای و ان بقدر و فنی و  
تجدد است بسیار و فکر صحیح و بخارت مرضی و اختیار از حال که لشکران حاصل ابد  
جداره و غیبت نام که انرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این قضای بود که از ترکیب

در بیان سبب است ملک که ربا رباسات باشد برود و گویند بود و هر یکی از عرضی باشد که انرا امامت خوانند و عرضی از ان تکمیل خلق بود و لا زمی است شرافت و مذمت و سبب اول ملک بعد از آنکه در وقت را بجای اهدافت دارد و مدینه را از خیرات عامه ملوک کند و خویشی بد املک مشورت دارد و سبب دوم ملک بخور کند و وقت را بجای دخول میدهد و در مدینه را بر سرور عامه کند و خویشی در املک مشورت دارد و خیرات عامه اسن بود و سکون و مودت بیکدیگر مدخل اعتقاف و لطفت و قفا و امثال آن و ضرور عامه خوف بود و اضطرار است متاراع و جو و جری و غفلت و غزو و خاست و مسخره و غیبت و مانند آن و مردمان و در دو حال نظر بر ملوک است اشته و غنم و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از بی کفایت اندک الناس را بی رویی ملوک و اناس نیز با نمناشته منم بیا ایندی کی از ملوک گویند بخن الزمان و طالب ملک باید که جمیع وقت خلعت بود و بی البوت چه نیست موجب استقامت و لیا و افتاد و دفع و همت و در شمه با نند با سالی دوم علویت و آن بعد از تندی فونی بقا و تغیر و غیبت و منع شروات حاصل ابد کسرم متانت رای و ان بقدر و فنی و تجدد است بسیار و فکر صحیح و بخارت مرضی و اختیار از حال که لشکران حاصل ابد جداره و غیبت نام که انرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این قضای بود که از ترکیب

در بیان

رای سبب و نبات نام حاصل اینک است سبب و نبات و اجتناب از سبب و نبات  
تدایق فضیلت بر نشود و خوف اصل باب در مثل خیرات انبست و ملوک متعین  
نرمی خلق باشد بدان و غنیی گویند که در مامون خلعت مشورت کل حوز و در مدینه  
و اثر نکاست آن بر دلا هر خبر و در از است آن با لیا مشورت کرد و اجتناب  
شدند و در علاج این مرضی انراست مداوات استعمال امر نمودند خبری از ان با  
بخل مقررند نباید تا روزی که در حضور او اندیش علاقی میکرد و نذر با خضار  
کسب و ادویات انراست رفت بود یکی از مدینه او و مومسانه بن الاشراف و در  
دن حال مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عمر منم من عزیمات الملوک  
مامون امارا گفت از علاج منم فارغ نمیشد که بعد از این معاودت انجبال  
از من محال باشد و سبب هر خبر مفاست نشد و ملازم است طلب سبب است  
و ملازم است که مفاست همه سبب جبر بود و مفاست که انداختن بزی البصان بخلی  
حاجت و مد منم الفرج الدلویات ان با لیا و سبب بر مد منم اعوان حال و این  
مفاست البوت ضروری باشد اگر چه انرا تا نبی غنیم بود و لیا و اعوان نبوت  
جبار خلعت دیگر یعنی همت در رای و غنیمت و صبر کسب توان کرد و باید  
دانست که ظاهر بعد از تقدیر و دنی را بود و یکی طالب دنی و دیگر مد منم و اسخفا  
ملک و صفت کسی را بود که بر علاج عالم چون جبار شود قادر بود و دیگر حفظ صفت  
ادب و صبح بود و قیام توان نمود و وجه ملک طبیب عالم بود و مرضی عالم از جهت دو

در بیان سبب است ملک که ربا رباسات باشد برود و گویند بود و هر یکی از عرضی باشد که انرا امامت خوانند و عرضی از ان تکمیل خلق بود و لا زمی است شرافت و مذمت و سبب اول ملک بعد از آنکه در وقت را بجای اهدافت دارد و مدینه را از خیرات عامه ملوک کند و خویشی بد املک مشورت دارد و سبب دوم ملک بخور کند و وقت را بجای دخول میدهد و در مدینه را بر سرور عامه کند و خویشی در املک مشورت دارد و خیرات عامه اسن بود و سکون و مودت بیکدیگر مدخل اعتقاف و لطفت و قفا و امثال آن و ضرور عامه خوف بود و اضطرار است متاراع و جو و جری و غفلت و غزو و خاست و مسخره و غیبت و مانند آن و مردمان و در دو حال نظر بر ملوک است اشته و غنم و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از بی کفایت اندک الناس را بی رویی ملوک و اناس نیز با نمناشته منم بیا ایندی کی از ملوک گویند بخن الزمان و طالب ملک باید که جمیع وقت خلعت بود و بی البوت چه نیست موجب استقامت و لیا و افتاد و دفع و همت و در شمه با نند با سالی دوم علویت و آن بعد از تندی فونی بقا و تغیر و غیبت و منع شروات حاصل ابد کسرم متانت رای و ان بقدر و فنی و تجدد است بسیار و فکر صحیح و بخارت مرضی و اختیار از حال که لشکران حاصل ابد جداره و غیبت نام که انرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این قضای بود که از ترکیب

در بیان



یکی ملک لغبی و دیگر تجاری است هرچی مال ملک تجاری قبیح بود لذت آن نفس فاسده  
 را احسن نماید و اما تجاری است هرچی موم بود لذت آن نفس شریکه را احسن نماید و  
 لغت اگر چه شریک بود ملک و یکی در حقیقت عند ملک بود و باید که مقدر  
 باشد نزد یک ناظر در امور ممالک که مبادی دولت از اتفاق رای  
 جماعتی خبرد که بیکدیگر در قانون و نظام بجای افضای یک شخصی نباشد یا اگر  
 آن اتفاق شود بود و دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب افکند مباد  
 دولت لغت آن بود که هر شخصی از اشخاصی انسانی قوتی متحد و باشد  
 و چون اشخاصی بسیار مع ایند قوهای ایشان امتیاز قوت هر شخصی  
 بود و لا محاله پس چون اشخاصی در عالم و احاطا مانند یک شخصی شوند در عالم شخصی  
 بر خاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخصی با چند آن  
 اشخاصی مقاومت نتواند کرد و اشخاصی بسیار که شافع الاراء و ضایق الاموال  
 باشند که قوت کسی که قوت او امتیاز قوت آن یکیک شخصی بود و بر خیزند  
 و لا محاله همه مغلوب شوند مگر که ایشان را نیز نظامی و تالفی بود که قوت جماعت  
 با قوت انجمنه با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند  
 اگر سر است این نظامی بود اعتبار عدالتی کنند و دولت ایشان مدتی بماند و  
 الا زودی مثلانی شود چه اختلاف و داعی و اموا اما عدم آنچه بمقتضای آن بود  
 مستعدی احاطا باشد و اگر دولتها مدام که صاحب آن بغیر مینمایند بود

تذکره

اند و شرا و اتفاق عدالت نهایت مکرده و ترزاید بوده و انوسب و قوت  
 و انحطاط آن رغبت نوم و مقتضات مانند اموال و کرامات بوده چه  
 قوت و دولت اقتضا اسکنا را با دو جنبه کند و چون طلب این است  
 هر اینه ضعیف و قوت بدان رغبت نمایند و آن محال است بهر ایشال بدین  
 سرایت کند تا بهر اول بگذارد و نرفته لغت جوئی و خوشی غنی مغول  
 شوند و او را از هر صوب و دفع نمهند و ملکالی که در مقاومت است بگوید و نمهند  
 قوتش کنند و همما بر ارض و انساب و قوت است بکند پس اگر در انجا  
 حقیقی قاهر ضد ایشان کند اسبیه مال جماعت بر و انشان سلو و الا خود کثرت  
 اموال و کرامات ایشان را بر بزرگو و دار و متنازع و مخالف ظاهر کنند و بگذرد  
 را خبر کنند و همچنانکه در مبد و دولت اگر بمقاومت و منافقت ایشان بر  
 جز و مغلوب گردند و ندر بر حفظ و دولت بدو جز بود یکی تالف او بیا و  
 دیگر تنازع اعدا و در انجا حکما آورده اند که چون سکدر بر مملکت دار  
 اغلبه گردید و حیر ابانک و علی عظیم و مرد مالی جلد و سلا حمای بسیار و عذر  
 اینه یافت و انست که رغبت او باند که مدی از ایشان طالبان نار و ارا  
 بر خیزند و ملک رحم در سرایی کار شود و سبب انشان از فاعده معدلت  
 و دانست و در بود و در بی اندیش میخشد و یکایک از طلب انشاست  
 کرد و حکم فرمود که از بی ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و نواز

سکدر در انحطاط  
 معکوب و شافقت  
 از که بر خیزند



ایشان فرست با ای اسکندر ملوک طوائف را بنامند و از غنای و تاجید  
 و شیر با یک دیگر عجم اتفاق کلیه که بان نظر ثانی مشغول توانند اتفاق  
 میقت دو بر باد شاه واجب شد که در حال رغبت نظر کنند و بر حفظ توانایی  
 معذرت تو فرمایند و چون قوام ملکیت بمعدلت بود در شرط اول و معدلت  
 آن بود که اصفاف خلق را بیکدگر متکافی دارد و به نفعی نگیرد از نفع خدای متعال  
 چهار صنف صورت بند اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها  
 و قضات و کاتب و حساب مندرسان و بجهان و اطباء و شعرا و نویس قوام  
 وین و در بنا بوجو ایشان و ایشان بنابر آئین در طبایع دوم اهل کسب مانند  
 متفکران و مجاهدان و مصلوکان و غازیان و اهل لغو و اهل باسه و شجاعت  
 و اعوان ملوک و عارسان و دولت که نظام عالم بر وسط ایشان بود و ایشان  
 بمنزله اشرار و در طبایع سوم اهل معامله چون تجار که به نفعات از  
 افعی یا فنی بگرد و چون مخزنه دار باب نفعات و احباب خراج که به نفع  
 نوعی تعاون ایشان متبع بودند ایشان بکای میوانند و در طبایع چهارم اهل  
 مزاحمت چون بیدگران و دهقانان و اهل حرث و خلافت که افوات  
 همه جماعت مرتب دارند و بقا و انشی الهی بجد ایشان محال بود و ایشان  
 بکای خاک اند و در طبایع و چنانکه از غلبه یک طرفه بر دیگر طرفه است و امور  
 اجتماع اعتدال و نوع لازم آید و از انظار حکما در بعضی آمده است که فضیلت

منصف است از جماعت  
 منصف است از جماعت

الفلانی

الفلانی منصف است از جماعت و بالاعمال فضیلت و انصاف و تعاون با اموال و فضیلت  
 الملوک منصف است از جماعت و بالادراستی السبب و فضیلت الایمان منصف است از جماعت  
 الرضا منصف است از جماعت و بالعدل و انصاف و تعاون با اموال و فضیلت و شرط  
 دوم و معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کنند و در مرتبه  
 هر یکی بر قدر السبب و السعد و الحسن کنند و در مان پنج صنف بشمار اول  
 کسب که بطبیع جزیشند و جزایشان متعدی بود و این طایفه خلافت و شریعت  
 اند و در جوهرش کمالی است اعظم پس باید که نزدیکی کسی که بیاد  
 بود و انجم است و در عظم و توفیر و اکرام و تجلیل و احترام ایشان هیچ و فیه  
 محل نباید داشت و این سزاوار و سبب باقی خلق باید داشت و صنف دوم  
 کسی که بطبیع جزیشند و جزایشان متعدی نبود و انجم است و در جوهرش  
 و غیره و بعضی فرمودند و بقدر استعداد و کمال ایشان در صنف چهارم بیک  
 شریک باشند و شریک ایشان متعدی نبود و انجم است و انجم است و انجم است  
 و بمواظقت و زوایر و ترغیبات و ترهبات بشارت دانند و اگر توانا که  
 طبع خود باز دارند و جزیره کمر ایند و المراء و الاله و جوان و خواری می باشند  
 و شریک ایشان متعدی بود و این طایفه شریکین و در الوجودات  
 باشند و طبع ایشان منصف است اعظم بود و منافات میان این صنف  
 و صنف اول و این دین نوزم را بر تر است و بولای این طایفه حسیه شریک



خلایق در ذواله موجود است بشند و طبیعت ایشان مندرج است بر حسب انضمام بود  
و منافات میان این صفت اول ذوالی و این نوم را نیز مراد است که ذوالی  
طالعه نیست بر خلایق در ذواله موجود است بشند و طبیعت ایشان مندرج است  
ریشی اخص بود و منافات میان این صفت و صفت اول ذوالی و این نوم را  
نیز مراد است که ذوالی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع مذکور در جبر  
اصلاح باید کرد و الا از شرع نمود و کردی را که اصلاح ایشان مدد الهی  
امیدوار شود اگر ایشان را شایسته بود ایشان مدد الهی رعایت باید نمود  
اگر ایشان را عام دل بود از انکه ایشان واجب باید دانست و از انکه  
شرار است بود یکی پس دان منع بود از مخالفت با اهل مدینه و مومنین و ان  
منع بود از تصرفات مدعی مسیوم نفی دان منع بود از دخول در منزل و اگر  
شرار با تراض بود و مودی یافت و انشاء و برین نوع حکم خلاف کرده اند و انکه  
قبل از او جایز بود یا نه و اظهار اسمای ایشان بر انست که بر قطع عضو از اعضا او  
کائنات شرارت او بود مانند دست بیای یا زبان یا ابطال کسی از خواص او اقدام  
باید نمود و بر قبل انکه شرارت بد جگر نبوده باشد یا کسی که حق خود را خلاصه  
نثار حکمت بران اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و خیران میرسد و از عقل  
بعید بود و این از انست که گفته شد و شرط باشد بدانکه شرار در انصاف حاصل آید اما  
اگر شرار و بقوه بود جبر حسب و مقتضای کرمی دیگر نیست که بدو رسد و فاضد

کلامی

دعای

که درین باب است که نظر بر صحت فاعل بقصد او و در صحت فاعل بقصد  
فعلی مانند طلب که علاج نفی معین یک صحت مزاج همه اعضا و محارث و اعضاء  
شد بر قطع ان عضو اقدام کند و باو التفات نماید و اگر ای فاعل متوجه نبوده  
همست بر اصلاح حال او مقصود دارد و نظر ملک را اصلاح از شخصی بمرین مثال باید  
شرط مسیوم در معدلت ان بود که چون از نظر در ان فی انصاف و تفهیل مراد  
فایز شود و بجهت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و  
استعداد در این مورد ان این که در خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال  
و کرامات و آنچه بدان مانند هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیاد و نقصان  
اقتضای جور باشد بران شخصی اما جور زیاد بود بر اهل مدینه و ان که نقصان  
هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فایز شود و محال نیست ان  
ان خیرات کند بر ایشان و انجا ان بود که کمندار در که خیری ازین خیرات از او  
کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بر شرار او یا ضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود  
عوضی با و رسد از انجا که بیرون کرده باشد و ضرر حق از دست او بایستد یا با  
ده بود مانند هیچ و فرض نیست بانی اراده بود چون عصبه منفرد و هر یکی را  
شرط باشد فی الجمله باید که بدل با و رسد از ان نوع یا از خیران نوع تا خیر  
محفوظ ماند و باید که عوضی بر وجهی با و رسد که نافع بود در مدینه را یا خیر ضرر  
انکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بر مدینه رسد و بیرون شود و منع جویش شود



و غلبت باید نمود و باید که عقوبات بر مقادیر برقرار بود و اگر عقوبت اند  
 جو برقرار بود بمقدار جو زیادت بر جای نداشت و اگر کم بود جو زیادت بر جای نداشت  
 که زیاده بر زمین جو بر زمین در حکم خلاف کرده اند تا جو بر زمین جو بود  
 بر زمین گفته اند بقدر آنکه کسی که بر جو رکود و غلبه عقوبت از جایزه ساقط نشود  
 و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند بار غایب که بعد از عدالت هیچ  
 نقیصه در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل و احسان آن بود که هر چه  
 که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد بقدر اسحقان و باید که  
 مقارن بیت بود چه نزد بهاء ملک از بیت بود و استقامت دلها با حاکم  
 حاصل آید که بعد از بیت استقامت کند و احسان بی بیت موجب بطور برودنده  
 و حاکم ایشان در زیادت بر هر حق و طمع نکرد و چون ظامع و خیر حق شود اگر همه  
 ملک بکنش و بعد از ذرا حق نکرد و باید که رعیت با انعام قوانین عدالت و  
 فضیلت حکمت که بجهانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفیس و  
 نفس تعقل و قوام بدن بملک و قوام ملک سیاست قوام سیاست حکمت بود  
 حکمت در مدینه معارف باشد و ناموس حق مفیدی نظام حاصل آید و نوج  
 بکلی موجود اما اگر حکمت مخافت کند خدا را با ناموس راه یابد و رعیت  
 ملک برود و فتنه بدید آید و رسوم مردود شود و فتنه بنفست بدل  
 کرد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و رعیت ساجد

بود

نه به نشود و البواب خوف در جابر خلق مسدود نکرد و اندو در حق متعبدان  
 و امن را اسباب حفظ شغور و اکر ام ایمل باسی و نسی حق تقصیر جابر ندارد و بی  
 و حق اعلی باسی فضل در ای گمن و بلدلی که فاضل نفس و تعقل دارد انتخات نمایه  
 و ظلم که امانت و غلبات نه با سخنان کند و فکر از اندام امور ملک یک لحظه  
 معطل نکرد و اندو جه قوت فکر ملک در حر است ملک با بیع نرا قوت لشکرهای  
 عظیم باشد و جهل منادی موجب و خامت عاقبت بود و اگر بیع و اندو اخفول  
 کرد و در اغفال این امور کند قتل و دمه و در بدین راه یابد و اوضاع و بدل افتد و  
 در شمرات مخرجی شوند و اسباب آن مساعدت کنند تا سعادت تفاوت  
 کرد و در اختلاف بنا عقل و قوت و بنا عد و نظام مع و اوضاع الهی خلق بدید و استقامت  
 ناپروایان نام حق و ملک تا اول احتیاج افتد و اصل این فن از افت خیر  
 معطل باشد و آنچه تجویز ندید بر یک نیا شد و بر حمله باید که بگوید اندیش کند  
 که چون انعام خلق و عقده عالم در دست تصرف می آید هست باید که در رعیت  
 فراغت و احتیاج بنظر آید که ای شاه ترین اسباب فساد و رای ملک  
 باشد بیک سبب ازان بود که از ساعات نبود و راحت بل از ساعات امور  
 ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل  
 و دلدکا بد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر اندو باید که اسرار خود  
 بپوشیده و در دنیا بر حالت رای قادر بود و از اوقات منقضی است و نیز



آن بود که درت  
ما صاحب نیت  
و عزت نفس و عقل

آنکه در سخن جز باید تجز و حفظ دفع تدبیر از کند و طریق محافقت اسرار با جنان  
بمشاورت و استند و عقول فتدبیر کند که ایشان از احکام رای نکنند و با  
ضعف و عقول مانند زنان و کودکان البته نگویید و چون رای مهم شود و افکار  
که صدان رای اقرار کند با فعلی که مبادی امضای آن رای بود و نتیجه  
کنند از پس سلی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضه آن جانب نماید  
که هر دو فعل قطره نیست و طریق استناد و استکشاف آن فکر بود و باید که  
که مبینان و متحان تنجیص از امور بپوشید و خصوص احوال و شئان مشغول  
باشند و از افعال و شئان و خصوص را بهما ایشان معلوم کنند چه بر کسری  
سلاحی در مقاومت اعدا و وقوف بود بر بند بر ایشان و طریق استناد  
رای برزگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از اخذ غرض و اعداد و  
و ایت و جمیع منفقات و تفریق جمعیات و اسباب از آنکه مباشرت  
آن معهود بوده باشد مانند اختصار غایبان و ایشانت بجنبت خافران و  
سابقه و نقیضه اخبار و حصر نماید نمودن بر استکشاف امور و استنباط  
نقاط و احکام شفیقی نماید بر معهود و محسوس و بر جمله در غیر امور ظاهر نظر  
کنند از مصاد و موارد اموری که از لطافت و خواص چون اهل حرم معلوم  
کرد و در آنچه از خواص کودکان و بندگان و حیوانی ایشان که نسبت عقل و غیر  
موصوف باشد استماع افکار استیلا کنند و بهترین بالای کثرت محادث

بود

بود و هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با دشمنانش بود و احادیث خود چهل و  
وین بار بگوید و چون محاورات و احادیث و محادث بسیار بود و بر  
مکنون ضایع دلیل ظاهر شود و باید که نا اوبار بخواند و کجای از انرا بخاند و بر  
بکثرت حکم نکند فی الحقیقه استماعی طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان  
باشد و در معرفت این فواید بسیار است چه بکینه استعمال آن در وقت  
حاجت و چه بکینه اعتزاز از آن در وقت احتیاج و باید که در وقت استعانت  
اعدا طلب موافقت از ایشان با فضیلتان بکوشد و تا ممکن باشد جناب  
که بمقتضای محاسبه محتاج نکند و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی بود و باید  
بودی بود یا دفع اگر بادی بود اول که غرض او جز خبر نفسی طلب نیست  
و از آنکه استحقاق و تعلب اخرا از کند بعد از آنکه شرایط ضرر و موافقت بتجرب  
رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از توقف بظرف و غش که متفق الکلمه  
بنات البته تجرب نشود و چه در میان و در دشمن رفتن می طرد  
عظم و در ملکات تواند نفس خود و محاربه نکند که اگر شک است باید  
اتر اندازد که نخواهد کرد و اگر ظفر باید از فوری که نوع و قیمت و رونق ملک  
را باید خالی نماند و نند برید که اگر شک است اختیار کند که بکینه موسوم بود  
اول آنکه شیعی و ثوری دل باشد و بدان صفت شمری تمام یافته و میسبغ  
اکتب کرده و دوم آنکه برای صاحب و تدبیر تمام متخی باشد و انواع



جبل و غدا استعمال تواند کرد و سوم آنکه مبارست صروب کمرده باشد  
 و صاحب تجارت شده و تاندر بر جبل و دیگر نظرین اعراض استعمال ایشان  
 میسر شود و استعمال الت صروب از قزم دور بود و در شیر با یک کوبید تا در  
 بعضی باید کرد و آنجا که زیادت کفایت بود استعمال شمشیر باید کرد و آنجا که  
 دلبس نگار توان داشت باید که از همه ندر بر با مجاری بود که آخر الدو  
 الکی و در نظرین حکم اعدا مشک یا انواع حل و ترو بر است تا مباد و در غایت  
 نیست اما استعمال غرضیج حال جایز نبود و بهترین شرایطی که در این  
 میقتضای استعمال جائز بود و صروب بر جای را اعتبار باید کرد و بر  
 نحظه الاست در دمان تا نفع سودی فراوان می شود اقدام نماید و در موضع  
 صروب نظر باید کرد و جای که مردان چنانکه بخصانت و ملاهیت آن کار  
 نزدیک بود و اختیار کند و حصار و خندق استعمال نشاید کرد و در وقت اضطرار  
 به اغفال این شرط و شمنان افزاید و موجب استیلا ایشان گردد و ک  
 که آشنای صروب مبارزنی یا شجاعی متنازع شود و راعط و دملت و شاد و عود  
 او بهالغت باید کرد و ثبات و صبر استعمال باید فرمود و از طبیعتی شور  
 خدر منور و بدشمنی بجهت استقامت کردن و البته در غایت تمام استعمال نکند  
 از قزم نبود که در کیفیت کم من قتیله غلبت فیه کشته یا ذوق الهی چون  
 ظفر باید ندر بر ترک نکرد و از اجتناب از قزم خبری که نکند تا ممکن بود که

را نده

را نده و بر توان گرفت نکند و در این منافع بسیار بود و مانند سی کردن و زینت  
 و استی و مال خود کردن و دست بر نهادن و در قتل سبع فایده بنود و بعد از ظفر  
 البته قتل انفر باید و عداوت و تعصب استعمال نکند و حکم اعدا بعد از ظفر حکم  
 مما لیک در با بالود و در انار حکما آورده اند که بار سلطان باید که یکس  
 بعد از ظفر بر شری شمشیر ایشان باز گرفت و اسطاطاب و عقاب نام  
 نوشت و در آنجا باید کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی و قتل شمنان خویش  
 بعد از ظفر چه عذر داری و قتل زبردستان خویش و استعمال عقود از ملوک  
 نیکو تر از آن که از غرملوک چه عقود بعد از قدرت محمود و شروالحی چه نیکو  
 گفته است سائر مفسی الصبح من کل مذنب و ان کثرت من علی  
 ایم و اما الناس الا واحد من ثمان شریف و مشرف و مثل مقام غاما  
 الذی فوقی فاعرف قدره و ابع فیه الحق و الحق لازم و اما الذی وونی  
 فان قال صمت عن اجابت عرفی و ان لام لایم و اما الذی شلی فان زال  
 اوها فقصت ان الفضل بالحق فاکم و اما اگر در صروب واقع شود و فوت  
 مقاومت دار و جهد باید کرد که نوعی از انواع کین یا شنجون بسو شمنان  
 رود و اگر اهل شهر یا که مجاریه باشند و در بلاد ایشان القان باشد مغلوب  
 و اگر فوت مقاومت ندارد و در پیر حصون و حفر خندقها احتیاط تمام یی  
 او را و در طلب صلح بنی اموال و اضافت جبل و مکاید استعمال کند استیج



و بسیار است ملوک و الله الموفق والمعين  
 و اما معاشرت با ملوک در مملکت مردم را چنان بود که در نصیحت و خدمت و  
 نیک خواهی ایشان بدل در زبان نصیحت و در اوقات محامد و حسن معاشرت ایشان  
 غایب گردد و در اندر ادای حقوق که بر ایشان واجب و منوجه باشد  
 مانند صراح و غیره انصراف صدور و خوشنودی استعمال کنند و البته که اوست  
 و انقضای بخود را نندیشد و راستی او را و نواهی بقدر طاقت استواری نماید  
 و در نکاهد اشخاص اختتام و بهت ایشان با انچه از اندر اوقات قوا  
 و مکاره جان و مال و خاندان در پیش ایشان از روی محافظت و بی دلت و اهل  
 و در خدمت و شربندگی کند و یک نیک خدمت ملوک موسوم بنایبند باید که بطلب  
 قربت ایشان اقدام کند تا بنده صحت سلطان بدخوی در انشغال و بی با  
 سبب بینه کرده اند و کسی که بخواهد معرفت ایشان بشنود بود لذت عیش  
 و تمتع از عمر هر شخص کرد اما کسی که بخیرت ایشان مشغول باشد بی ادان بود  
 که ملازمت کار سازی نماید که بعد از آن کار بود و مواظبت نماید بر وظیفه  
 که متعلق آن باشد باشد و حیدر کند و را که نصیب العین مخدوم باشد به وقت  
 که او را طلبه از او است حضور که مودی بود بملالت هم احوال از گذر وقت  
 از کثرت از و عام مردم باشد و چون زحمت خلق ببرد که او را در دست بود  
 ایشان بملالت مادی باشد و باید که بر او کاری که از مخدوم او صادر شود و او را

تذکره

مخدوم که بعد از آن کار را بر سر می نایبند و چون تمام کنند هیچ کار نبود و در دنیا  
 که انرا او و چه بنود بی نیای و بکنج پسند و بجهل هر کاری طلب کند و از احوال  
 بخدوم کند و در حضور و غیبت او بدگر می انداخته و در احوال او تو می نایبند و اگر در غایت  
 به احوال بود مثلا ای شخص در زیر یا بیشتر یا معلوم بود و تعریف صلاح کار مانی او بود  
 واجب باشد باید که دانند که ملوک در میانند بسیار باشد که از سر کوه در آید و کسی  
 بیکدیگر خواهد که انرا از محبت بی گمراهی که اندک شود و اما که با دل سعادت  
 نماید و بعد از آن ملوک یکجا است و انچه که عاشق بلند کرد اندکی بی و دیگر  
 که خواهد بود و در هر بی سبب است در صرف رای مخدوم از انچه متضمن قنای  
 بود طریق الطیف و بدین نایبند و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون  
 نفوذ و بیرون و بیرون که در خلوت رای او بود و با او بیرون و بیرون و بیرون  
 آن که رتبه و بدو بند و در اوقات خلوت و حیوانت با مثال و حکایات  
 که شکاک و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نیکو مید و کند و باید که در  
 کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط و بی نیایان بود که احوال  
 ظاهر و بعد از استطاعت پوشیده و پنهانی اسرار بر دستان شود و مخدوم را نیز که  
 احوال از او معلوم گردد بیرون و رافت اسرار و تمهید نفع چه سر مکنتم از احوال ظاهر  
 بسیار شنود و در انان و دسار یکسان و در ان سر محل اعتبار و امان و بود  
 باشد که نمای بد حادث کرد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر







سازد و اگر در مقام تحفظ و عتاب مخدوم افتد البته از دستش بگریزد و عداوت  
 و حفظ بدل را اندر دهد و وجه کند و بگوید که اندر او چه کرده و ندانم و ندانم  
 قالی که بر پای من خط نموده و من بابت تو نمی گیرم و میگوید که اگر بدست یکی از دولت  
 که ظاهر می شود بوی بود و باید که دانند که در میان دو طرف و دست یکی از  
 باو ایستاده و بر بهیت بد بود و در آن مملکت و بی و مرد و است او باشد و دیگران  
 یا رغبت سازد و بر دای بد بود و در آن مملکت و بی و مرد و است او باشد و دیگران  
 ازین در طریق یکی از دو طرف و باید که دانند که در میان دو طرف و دست یکی از  
 البتست هم قریب و حفظ و قاطعین نباشد تا آنکه که جدای از قلم و رفت و  
 بخانت روزی کند و در ادب این المقعاده است که اگر سلطان بر او  
 کرد اندر تو او را خداوند کاروان و اگر در تقرب تو زیادت که هر دو در تقییم  
 او زیاده کند و چون در خدمت او منترنی یا علی خلق لفظی مانند نظرات متواتر  
 و دعا و در لفظی استعمال کنی که آن علامت و حشمت و بیکانی بود و مکرر جمع  
 که ای که در بیابان تقصیر نشاید کرد و با و قهر نمرده که مر این دو یک تو حق نیست  
 یا نه و خدمتی و از ملک بخد بد نصیحت و توافقی طاعت سوا حق حق و بی  
 نزدیک او تاده و میزد از خاک که از آن اول را اجازت بده با و دست و جگر که از  
 از اول مطلق بود و در امورش کند و رحم همه که معطوع دارد و در هیچ کار سخت نراند  
 وزارت سلطان بنود که بیکان او متصرف بسیار کند و حساب او او با سلطان

باز

بافند که در منال و مرا علی یا و مسامحه و شریک باشد و پوسته و معال منصب او  
 شسته و فنی خیال باز کشیده و در صدالت و در هیچ صلاح او را چون صحبت و اسباب  
 بنود و در سر و وجه در علانیه و باید که اگر خوف باشد بر یکصد سدی یا مسامحت  
 معاندی نظام خفا نماید که او را بدان هیچ بهالالت نیست و در حضرت  
 مخدوم خشی و کیت از ایشان اظهار کند که موکد معنی ایشان کرد و اگر در مقام جواب  
 و سوال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و محبت گوید که غلبه نیست و حلیم  
 را بود و هم در ادب این المقعاده است که شریک خدمت ملوک و پادشاهان  
 نفس بود و بر مکر و دو معافیت ایشان در می فطرت رای خود و مقدر  
 کردن امور بر هم و ای ایشان و گمان اسرار و بخت ناکردن از چیزی که شر  
 بران و خوف ندانند و بجا بده کردن در نظری رضای ایشان بهمه وجود  
 و تقید بقوال و شریک از ای ایشان و شریک محاسن و سرسای و تقرب  
 آنچه آنرا نزدیک خود اند و بعد از آنرا و در کرد و اند و تحقیق مونس  
 خود در ایشان و اجتناب مونس ایشان و بذل محبت و مدد طاعت و عادت  
 گرفتن و کس که از عمل سلطان کم تر بود باید که نماز است آن اختیار کند  
 که سلطان جای بی بود میان مردم و لذت و بنا و عمل آخرت و اگر بیست  
 موسوم کرد و باید که ششم سلطان ششم ششم و غلظت ایشان بغلظت  
 ندارد که با و قدرت زبان کنده و کرده اند با عرض مردمان بی سابق



بنحیط بس باینقدر ایشان مواسات باید کرد و از آن پاک ندانست و از  
 مستحوط علیه و منهم مخدوم بجنب باید نمود و باو در یک مجلس جمع نماید و  
 و از شاد و منهد عذر ادا امتناع باید کرد و جدا نکر خشم مخدوم ساکن شود و  
 به عافیت او امیدوار بود انگاه انما معذرت او را در حقی لطیف بخل  
 باید کرد و با سر رضا باید در آست این المانع آمده است که چون دلی  
 بنو سخن گوید بدلی گوشت و جوارح اعضا متعاضد سخن او را با نشی و بیج  
 و فعل و نظیر بخیزد و بیکر و بیکر مشغول میشود و در مجلس سلطان سر مگو که هر که بگوید  
 او و دینی سرگونی از ایشان نیست که در و در سلطان انبجی میالعه نمید  
 چون از کسی سوا می گوید جواب مده که آن هم بر خفت و زن تو افتاد است و هم  
 استخفاف بسا بل و منوال مع ذلک اگر بایل گوید که از لای برسم چه جواب  
 دهی و اگر از حافی برسد که از تو از ایشان بافتی تو بر جواب بیست مطلب  
 که دیگران خشم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عزت تو خست بکنند بل  
 تا چیزی نماند بیکر آن گویند و عیب دهی و سخن بدلی بسا بجه داری اگر بهتر  
 بود عرض در داکر سلطان متراقریر دارد و بر اهل قریب او خدم قدیم تقدم  
 بچو کبرای خلق از اخلاق سفیه بود و بد آنکه مردم را اگر بایست بود و اگر  
 زبردست یک مناسبتی طبع بود و اگر چه آنکس در مرتبه ادنی بود و مواسات  
 و موافقت از ایشان نمود و هر چند بظاهرا و در بود و بسبب ان اهل ابروم

باین

باشد بروج و بگونه این توی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را  
 در مایه مخدوم بود و کسی بود که حق آن ضایع نتوان گذارست پس هر دو  
 بر خفته و تغیر و در این است و اگر بادشاه را می زند که تو از کار و با شکی باو  
 موافقت کنی و تذلل نمای و بخت دان که سلطان اوست نه نویسد  
 آنکه تو موافقت مراد او کنی نه آنکه از دست عذرت و مطاوعت انما سر کنی  
 بجنب دای و هوای خویش سخن گوی اینست نمای سخن و بر بی پای  
 چون مردم مدلی با اهل بیت و  
 تمامی سواد است او به نزد یک امدافاوست و دیگر شرکا او در نوع و در  
 کسای او بغیر او بود و بدنی که می تواند شد بسا کمال و سعادت بود که  
 در انساب امدافاغت چه بدلی کند و خبر آنکه که بد و خلق گرفته باشد  
 این از ایشان می کرده اند با معاشرت ایشان آنچه با نفرادها می تواند کرد  
 حاصل کند و در مدست عمر خویش بود ایشان منع و اندازد یا بدست خفت  
 و اندازی الهی جانکه گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه ای قوم پس غیر از وجود  
 لذت و اسباب لذت حیوانی در همی کمال وجود در معاشرت ایشان فخر بر  
 اندک اقلی چه ای طالبه لذت ملک و نوا می باشد که هر چند و طعام بدشان  
 افتاح بود و اما ای خدایان اینست و اما صدق تحقیق بعد بسا می تواند بود  
 چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و حیوانی حبت او



بافراط گشت و محبت مغول و در شتر احوال جهان که گفتم جز میان او و من اتفاق  
 نغذ بس صیدین خفته بعد بسیار بنو و دیکی خشی فشرته و گرم لغائی که  
 باو با سخی و استعمال افتد بسیار کسالی بی استحقاق باید کرد و محبت طلب  
 فضیلت چه مردم حرفه فاش و معاشرت معارف حق و ملک معارف است  
 قاسم و دانایی صداقت حقیقه که اندازد که در اصطلاحات کفایت  
 مردم بدوست محتاج بود و در همه حال اما در حال بقا از جنبه احتیاج ملاحظه  
 و معاشرت این و اما در حال شدت از جنبه احتیاج مبراسات و موافقت  
 ایشان و تحقیقت احتیاج و در وقتان بود با اهل احوال و معرفت و  
 طلب فضیلت صداقت که بقولش ملاحظه است مردم از باطن مکرر اند  
 بر فراغت و معاملات و معاشرت بغیر تر تا همیشه ملاقات با یکدیگر  
 و ملاقات جمعی و در ملاقات و عهد و عوالت تا آنچه سخی حکیم است و آن  
 معارف کوبیدن بسی حجت میدارم از کسالی که اولاد خویش را از احوال و  
 و وقایع این دور که هر دو بی و مضایق و انتقام خلق از یکدیگر می  
 آموزند و در خاطر ایشان می آید که احوال است الفت و اخراکت و مع  
 و آنچه لازم آن فضیلت بود از جزایات شامل و محبت مع موانع که محبت  
 بی آن ممکن نیست و حیات بقطع نظر از آن می بود و ایشان امور حق  
 اولی بود چه اگر همه دنیا در غایب و بنا که حاصل بود و فایده این یک

احتیاج به این است  
 در این کتاب

خصلت از منقطع زندگانی می رود مالی بود بلکه بقا از منقطع باشد و اگر کسی  
 امر مودت خواری و خوردن و شکر و خجسته خواری و خوردن و آنکس بوده باشد و اگر  
 کمان بود که متصل است با سالی صورت بندد کمان از خطا بود چه افتد  
 قالی که بر خاک است و بیچاره و خون باز ایند سخت بخندد و تواند بود و احوال  
 من الضمت که قدر مودت و محبت از جنگی گنود و فانی عالم  
 و دنیا بر ملک و نقایس که اهل دنیا را بدین رغبت بود از حواهر بری دیگر  
 و آنچه از آن منع می باشد چون حرمت و ایند و امور غیران بیشتر بود و مانند  
 این رعایت در موازین فضیلت صداقت نیت و بهر چه این جمله در وقتی  
 که لغت محبت بخون را و نماید نافع بناید و دنیا و مایه های دنیای دیگر  
 که در محبت سعادت گذراند نام سعادت عاجل یا آجل معاشرت و عهد  
 بناسد و خدا که بدان لغت این عظیم معبط بود و اگر چه از ملک عالم  
 فانی بود و از دیگر احوال ترا که در ملاقات ملک از جنس سعادت محفوظ  
 باشد چه کسی معاشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در ملک  
 و جزو بات مالک بر قانون احتیاج خواهد کرد و او را در کوشش و در  
 و یکدیگر و یک زبان گفتاری تواند بود و چون مالک کوشش و بهر چه او را  
 در زبان او که بگوید بسیار بود و معنی مانند کوشش چشم و دل و زبان او  
 شخصی اطراف ملک بر و نزدیک نماید و بی شک ابر اسرار و محبت

بیش



و اینها را در کتاب  
مناجات و غیره

اطلاع باید و غایت را و صورتش بدینا بهر که کند و از کجای این فضیلت  
توقع توان داشت الا از حدیثی معروف و حکایتی در آن طبع توان افکند  
لبس است رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعریف حال این نعمت  
و فضیلت کرده اند و کیفیت اقتناء و اقتضای باید گفت و بعد از آن چگونه  
می فظنت آن اشارت باید کرد و تا طلب این خلقت فخر از شخصی منسوب  
که گویندی فریبخواست بگویندی اما سیده فریفته باشد چنانکه شغری آن  
معنی عبارت کرده است اعلم بالقطرات مشک فاقصر ان محب الشیم  
مین شجبه درم علی الخصوص مردم که از روی ریاضت و استغناء بدین عالم  
کنند با کل نابود و کرم موصوف باشند و اقدام کنند بر احوال باغبان تا اینجا  
معروف گردد و دیگر حیوانات از نظار اخلاق خود بیگانه شوند و در اینها  
استعجابش و قطع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با قدم بفرستد که بود  
که بر طایع مناسبت یافت بنود و اکثر نباتات و در شنبه نماید پس بر  
تناول چیزی تصور آنکه شرفی باشد اقدام کند و تلخ باید و ناسمعال قشرب  
که انرا غذا ببلد و قصد کند و آن خورده بود لیکن چون بر کیفیت الکاتب  
و قوت باید از کتاب خط نکند و در صورت اهل ثنوب و خدای که خوشتر  
در صورت فضل و اخبار فراموشند و چون انس را فرموده است گوید چون  
خواهد که استفاده صدف است شوی کنند اول از حال او شخصی باید کرد تا در اقام

عزیز

بی گوهر نفس خود را چگونه می فظنت نموده و معامل او با ما در پدر بلا قدر  
و غیرت و چگونه بوده است اگر شایسته باشد از واجب و حدیث تحت  
دارند و الا از هر چه واجب دانند چنانکه می فظنت در خود خود نگردد و باشد  
بعقوب منسوب بود و در معاملات حقوق نکند بعد از آن از سرست اوید و کت  
که در مانع قدم و از شرفی است بخت باید کرد و در شک نعم و کفوان آن و قهر حق از  
سکیمت مکافات بود چه که بود که فظنت ذات بد از قیام بمکافات و بعد  
کرد اندامان که تحمل نیست از مکافات و زبان از حدیث بجز جانی بدارد  
و کفورت از شرف و کرم جلیل که هر کس بر آن فدا در بود و کمالی نماید و در احسان که  
باید او اذیم باید بخت نیست شمر و از احق خود دانند و بخت است  
را در از است نعمت آن نکاست بنود که کفران را و تا ملی باید کرد و در  
انکه از اوصاف انقیاد صفت نباهت از کفران شمرند و خود کفر در اخت  
عرب مشتق از آن و عبارت از است و در صفات سواد صفت  
بدر چنانکه شرف و عزت بخت و نبات آن بر کس شرفی باشد و جاره بنود از  
بغیر شرفی خلق در کس که بخواهد از عینیت افتد تا بفروری که ایادی  
برادران و انجام بیوس نیست شمر و متلا نکند و درسی نگاه کند تا حال میل او بذا  
و شمرات چگونه است چه شدت اینهاست بران مقتضی تقاعد بود از رعایت  
حقوق اخوان و در حال محبت او در دسی و در حقیقت مجمع دانست آن



هم نظری بنیادی است که در شری از معاشرا که شرط محبت یکدیگر مرسوم  
 باشد و در نهایت محبت یکدیگر افعال در اندام و در چون معاشرت ایشان  
 یکدیگر یکی از یکا و در ملک باره رسد و متناهی و در میان اینها همچون سگان  
 یکدیگر در شغب است و با و از بلند میاوره صفها و الفاظ افتد و با و در شغب  
 کنند و در محبت ربانیت و در محبت او را یکدوم تمام باید چسب که بغیر خود  
 شغوفت بود و انصاف و در مودت استغفار کند و یا قد و اعطاء است و ای را رضی  
 نکرد و ملک شرف دیگر او را بر استیانت است و اعدا و بابتان بزرگ منشی  
 خود در او و مودت و غبطت بنحایت این محبت تمام نمیشود و آخر  
 الامر بعد از آنکه بعد از آن نظر کنان شغوفت ادب و ادا و اکیان  
 و هر دو به و باری و استماع انواع محبت و مضامین بجز در وجه باید چه  
 افراد و در باب انصاف آن کند که از معاشرت با داران و مومنان است  
 با ایشان شغوفت باشد و از یککافات ایشان یا احسان و تحمل شغف حق گذاری و مدارا  
 با بیاران و در امور که به شرف منشی بود و کمترین با خدای پس چون مدین است  
 درست باز باید و از دینهای که بر شرف دین منزله باشد و او را صدیقی فاضل باید  
 شمر و دوری فطرت او و رعیت و در معاشرت او بهیچ وسیقه عمل نکند انست که  
 لا تقبل الصدق الفاضل یکی از حکما گفته است ای لا محبت من یخون و لا صدق  
 فاضل و بر یکدست حقیقی اگر باید انصاف را ولی بود که کمال غیر نرسد و نیز یکدست

انصاف و در

اصفا و در محبت تمام بحقوق مختلف عاری نمی شود و در بعضی اوضاع با فضا از بعضی  
 انصاف را انصاف به بسیار بود که احوال انصاف و قراعت نکرد و مانند آنکه در سعاد  
 یکدیگر است بنیادی از اینها باید نمود و در مواضبت دیگری باند و او اند  
 یکی بود و بایست که یکی در کار میباید و درت باید نمود و در حرکت و در  
 تقاعد دیگری انعام کرد و دیگر در در میان چنین احوال جز بیک و اهل طریقی از  
 و در وقت حاصل می تواند بود و باید که از شرط حرص و طلب فیما بین شغوف  
 غیبت بیادان مغفول شود که اگر ملوک این طریق کند و چنانکه اصل است  
 نباید و شجاعت و درت و در شغف بود و از فضیلت صداقت محروم  
 مانند و واجب جان بود که از معایب خود گذشتی از و صفت آن منزله تواند  
 بود و انصاف نماید و در عیوب نفس خود را عمل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند  
 کرد و آنکه بهیچ وجهی در عیوب و سلم فرموده است طریقی شغف منشی محبوب است  
 و نباید که از عداوت کسی که با و سابقه صداقتی داشته باشد یا محبتی لطیف  
 که از تواضع صداقت بود و احراز کند و قول است غیر نشود و عداوت من  
 صدق است بنفاد فلا یستکبرون من الصواب فاما الله اکثر ما تراه  
 بکون من الصمام او الشراب و واجب جان بود که چون دوست بدو  
 آید در مراعات و تفقد او مخالفت کند و بایست که هیچ از حق او را بوجه  
 بود استیانت ننماید و بهیچانی که او را عارضی شود و قیام واجب دانند و در

یکدیگر







افادت سرزنی و صلاست کند از بی لایق بسیار گسان بوده اند که بر بنیاف  
 فاضلی نظریافته اند از انزال زست بقدران باز داشتند و انترش مازد پس کردارند  
 وای خلق ستانی مودت و موجب القطار الطمانه باشد و خدر با بد کرد  
 از آنکه گس از اصحاب و اتباع ای کسی بد کرد چیزی از امور و اسباب و  
 او بر وجهی نالندیده و سرزنش کردند تا بنفوس او چه رسد بل باید که هیچ اغریه  
 را از منصلان و مخلصان او در کتاب انجمنی جمع بنفست از روی بد و نه از  
 روی نیک بد بود و تفریح و نه بطریق اعتراض و حکایت احتمالی و گرنه محمود که توان  
 کرد که نوحش و دل او با شی و خبیثه و قایم مقام او در غیبت او بلکه نوحه و  
 او با شی چه اگر چیزی از بی نوع نسیع او رسد شک نمیکند که صدرا را رای تو بود  
 باشد ترا و در آن رضا بود بسیار تو منتظر شود و دوستی دشمنی کرد و در جوانی  
 بر دوست غنی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن  
 باشد ارشاد و تفسیر او چه طلب استادند بر غذای معالجی کند ریحی را که نا  
 استاد برش و قطع آن اقدام نماید و مراد از بی موافقت آن بود که از  
 غیب او غضا کند و بر دوشیده و در و یک ای معنی خیانت محض بود  
 و شامت و در چیزی که ضرر آن باید با او و باشد و بنیبه دادن و در شان  
 بر عایب ایشان اول بشلی یا حکایتی از خبری اولی بود پس اگر نافع نیاید  
 بر وجه تعریفی اشیا را مخفی مرموز بد و در میان عبارت درج باید کرد و اگر تفریح

و در این کتاب  
 از بی لایق  
 بسیار گسان  
 بوده اند

احتیاج افند و رومت خلوت بعد از اقدیم بمقدامی که محقق دوتون بود و تکرار  
 حالهای که گشتی الطمان قلب و مزید غفقت و حقادت باشد آن با شی و مراد  
 کرد و البته آن حدیث از سامع الهدا و خطا و دیگر پوشیده خراب کرد از آن تا موجب  
 اندام نباشد و درین باب حکایات و امثال بسیار در انب کرده اند و  
 از آن باب اسد و نور است در کتاب کلید دمنه و غرض از وضع جان  
 حکایات است که چون سعی نوی بی رعیت رویای ضعیف و معرض استصال  
 حیوانات بزرگ است یا ملکی قاهر بد اخلاص نمایی که خوشی را در صورت  
 مزایا بد نیست در حق و در ادنی خود که قوام و مدار ملک بر نشان بود فاسد  
 کرد و اندام بعد از ضرر و نسی و انفا و نسی و انفا را نشان بر اولاد و خویش بعد از  
 و خد گمراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند نماید که در باب دوست  
 که بروز کار اختیار کرد این احوال ایشان کرده باشد و هدایت اجتناب ایشان از اذیت  
 اوقات شداید ساخت و بمنزله ارواح در دلهای جای داده و از سعادت ایشان  
 خد کند و بنیکو گفت است در ای معنی این ابیات و اخره قد گفت و  
 بحیث و کذلک که بی انو گشت المظنی بنیم دلدسم بجایه دای گشت  
 الابان نسی الاعادی بالانما بیت حج تفرق نامست بمانو و انما طو و  
 حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج نمیدانند است از این مهمات  
 بود تا نقصان بدان راه نیاید و معنی آنی در ابل شود چه اگر تفریحی حلقی که بجز



هم می افطنت نظام ثالث که وجود نوعی آن تواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج  
 بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از زوایات جوهری و مصلحتی مانند احتیاج  
 بعفت از جهت ضبط ثلثات بدلی تا جنایات عظیم بشخص نوع راه نیابد و احتیاج  
 بشیاعت از جهت دفع امور باطل تا سلامت شاملی بود و احتیاج به بعضی فضائل  
 باستانی خارج حاجت اخذ مانند احتیاج با کتاب اموال در حریت و سنی و  
 تا بعضی احرار قیام نواند نمود و بر بجزایات جمیل و مکافات واجب قادر  
 بود و چند آنکه حاجت بیشتر بود و خارج احتیاج زیادت نداشت و موافق  
 احوال صالح و باران خلص متغیر بود و تقصیر در اگر گفت سودی بقصر در کتاب  
 سعادت باشد و از بی جهت حکم کرده اند بر آن که بسج زوایات و در بی  
 و دنیا مذموم نرازا که است و بطالت نیست بهایی حالات قابل نمودن  
 مردم و جمعی خبرات و فضایل مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دور  
 تربی خلق از فضیلت که آمد که از تمدن و تالیف پرورن شوند و جوخت دو  
 حدت که ایند فضیلت محبت و صداقت بزرگ ترین فضایل بود و حال  
 معاشرت هم با اختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با بعض  
 بلند نرازا که در فضیلت با و کردیم معلوم باشد اما معاشرت با بعضی مقابل  
 شنیع بود و نوع اول معاشرت یکسان که دوست نشوند و شنیع و دور  
 و نصف باشد حقیقه و غیر حقیقه و معاشرت بدوستان حقیقه یا دکرده شد و اما

برای این مردم معاشرت  
 با دشمنان و دور معاشرت

و این

بدوستان غیر حقیقه که بدوستان حقیقه شدند باشند و از نوع نفع و ممکن خالی نه  
 معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع محالیت و احسان کند و در استقامت  
 و مدارات و جود معاشرت بحسب ظاهر بسج و دقیقه عمل نکند و دوا سرار و عیوب  
 خود را ایشان بپوشد و دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع  
 دنیا و دین را بر اموالی مخفی و بتقصیر این نرا مواخذة نکند و در احوال حقوق عتاب  
 ننماید و بمکافات آن مشغول نشود و تامل و ذات البسی و اصلاح ایشان مخیر  
 باشد و تواند بود که بعضی بر روزگار بدرجه انصاف و ادبیا مخلص برسند و  
 باید که بقدر قدرت با ایشان موااسات کند و نفقه اقارب و متعلقان  
 ایشان لازم داند و تقصیر حاجات دالها ریشاقت و در اختلاف طبع  
 و جب تکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان نرا دوست ببرد و فی الجمله اضاف  
 گرم خلق و حسن قصد مقدم بر رساندن نام کسی را در دوستی او رغبت افزاید و دوست  
 آنکه در مرتبه ایشان لغاوی آفتد و بجای یا بکرامتی نیست بر سرش و طلب در دوستی  
 نیز باید و اتصال و قریب زیاده از معمول و نظیر و اما اعدا و نوع باشند و تفرق  
 و دور و دور و بدو قسم شوند اشکارا یا پنهانی و اهل حق از حساب دشمنان ظاهر  
 باشند و اهل حسد از دشمن اعدا مخفی و از دشمنی نزدیک احراز نیست و باید کرد  
 از جهت خوف از بر سر او و در است در ماک و شارب و غیر آن از احتیاج  
 واجب باید نمود و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر دشمنی و مواسات و



تألف ایشانرا دوست توان کرد و اصول خود و عادات از دلای ایشان  
 منقطع گردانند خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافتن بود و الامام که بر دینی  
 ریاستی و مجامعتی ظاهر بیکدیگر ایستاده بر می افکند آن تو فر باید نمود و هیچ نوع در  
 ظاهر و مخفی در حقست نداده که غیر بجز خود و وضع شرع شود و در سبب است احدا  
 مبالاست بناید نمود و اغضا و تحلی و مدارات استعمال گردد از انفرادی و معاشرت  
 در حقست احراز تمام لازم دانست چه اظهار عدل و حقست از انرا نعم بعضی  
 انتقال دول و اسناد عای افکند و ابرام و موم منوالی و اضاحت اموال و کرامات و  
 تحمل ضمیم و مذمت و ستک و ما و دیگر انواع شرور باشد و دیگری که در بند بر و تفکر و  
 مباشرت و مباشرت این افعال صرف نمودیم در و بیاضای و قضی بود و هم در  
 و بی سبب تفاوت و خیر و اسباب عادات ارادی هیچ چیز بود و متاع  
 و در بر بنو تان و در رغبت و اقدام بر شوالی که موجب استیساگ حرم بود و  
 اختلاف ارای و طریق و قوی از این منعی افزا از سبب آن صوف بود و باید که  
 از احوال و دشمنان منصفی بود و در تقیض اخبار ایشان مستحقنا بر یکو خیریت  
 ایشان واقف گردد و مانند آن فرایش گیرد و بدان بر استقامتی مسعی آن  
 قوم فقر باید و سبب است اعدا در مسامحه زود و دیگر مردمان مقوم باید کرد  
 تا سخن طرف ایشان قبول کنند و مکایدی که سکا اند و اوج ناید و در  
 اقوال و افعال استسم کردند و باید که معایب و دشمنان نیک معلوم کنند و بر

و در حق

تقدیر نظر آن واقف شود و انرا جمع کند و در اخفا، ان شرابطه احتیاط نکند و در  
 و در شرع معایب و دشمن منصفی فرموده و او بود و بران و عدم تا بشر از ان و لیکن جو  
 بوقت خویشی انرا ظاهر گردانند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بعضی از ان او را بجا  
 نگذیرند از شر تا چون داند که معایب و خنالت او و قنوت یافتند  
 و انگشت و ضعیف رای کرد و درشاید درین باب بختری صدق شرط بر رکز  
 بود چه کذب از دایمی قنوت و استیلا ی خضم بود و در شیم و عادات هر  
 ضعیف باید که و قنوت باید تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب  
 قلق و محجرت ایشان بود و همچنین معلوم کند که فقر در دشمنان آن مندرج بود  
 و سبب تدبیری در این باب ای بود که خویشی را ابرافند او و متاع از انرا فقر  
 حقیقه حاصل کند و در قضای که استراک میان او و دو جانب صورت بند  
 سبقت گیر و تا بهم کمال ذات او و هم و مل خصوصه تقدیم یافته باشد  
 و در دست بد دشمنان فراموش و بدوستان ایشان مخاطب و موافقت  
 کردن از شر ابراط حرم و کجاست بود چه معرفت عورات و منزل اقدام  
 بر مواضع عیالات ایشان بدی وجه اسان تر دست و بد و ملاحظه بد دشمنان  
 و لعنت و تعرض اعراف و دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور است این افعال  
 بنفوس و احوال ایشان مضرتی نرسد و نفس و ذات مرتکب را بی احوال  
 مضر بود که هم بسبب است بخود و بدوستان و هم خصوم را بحال در از زبانی



نستطاده چینی گویند که شرفش بوسلم فروزی زبان لغرض نصرستار  
 الوده کرد و نصر را بک الوسلم را خوشی آید و از بسندیده و از الوسلم روی  
 ترش کرد و او را از ان لغف زجر فرمود و گفت اگر بس غرضی و سبنا  
 بکونی ایشان الوده کنیم چه غرضی وفایده خواهد بود و چون دشمنان را افنی  
 رسد که خود از ان ایمن نموند و مانند ان افنی را متوقع و منتظر باشند  
 البته باید که شهادت نماید و شادمانی و فرح ابدان کند که دلیل نظر بود و معنی  
 ان شهادت بهم بخور کرده باشد و اگر دشمنی بجا است او باید از جرم او ایمنی  
 سازد و یا در خبری که اقتضا و وفا و امانت کند اعین وی نماید و در مکر و حیاه  
 استعمال کند و مروت و کرم بکار دارد و جهان کند که ملاست و مذمت  
 بدشمنی مخصوص کرد و در حسن عهد و نیکو سری آدمه کسی را معلوم شود  
 و دفع ضرر اعدا را سر بر نه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر شود  
 و الا اصلاح ذات البین و دوم اخراج از مخالفت ایشان به جود و اریا  
 سفری دور که اختیار کند سوم فروتنی و ای احترام ندیر باشد و با وجود  
 شش ثواب بران اقدام نوالا نمود اول آنکه دشمنی نبر بر بود بذات خویش و  
 اصلاح او بسبب طریق صورت نه بند و دوم آنکه هیچ وجه از وجوه جز فقر  
 خوشینی را از لغرضی او خلاصی نه بند سوم آنکه دانند که اگر بخواهند او را بجز  
 زیاده از این که ای کسی که بکتاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار

فقر و بی

مقدور و در از است خیرات از دنیا به کرده باشد پنجم آنکه در فقر و بزدلی  
 مانند خیرات و عذر موموم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا چه  
 در آخرت متوقع بنود و مع ذلک اگر فقر او بدست دشمنی دیگر کند بزدلی  
 فقرت با وجود مملات از لوازم ضرر باشد اما خود را با اظهار نعم و مملات فضل  
 و دیگر چیزهای که مستعدی غیظ و ایداء او بود و بر زدن دشمنی را بخورد و دل و کد اخلاص  
 نی دارد و از کبر او احتراز کند و چند نماید و آنکه مردمان بر سرست او  
 شوند و اما معاشرت بکسانیکند و دوست باشند و دشمنی بهم مخالفت  
 باشد و هر کسی را بدایه مستحق آن بود تلغی کردن به صلاحیت نزد دیگر مثل  
 نصیحت او ان قومی باشد که شخصیت همه کسی برع نماید خدمت کند و بابت  
 محبت لطف کند و سخن ایشان بشنوند و بشنود و اینهاج بدیدار ایشان  
 ظاهر کرد و اما در قبول قول هر کسی ممانعت ننماید و بطول احوالی معذور  
 نشود بلکه تا مل کند تا بر غرضی هر کسی واقف شود و حق را در باطل فرق  
 کند بعد از ان بر وجه مواب برود و صلاحی را در ان جماعتی باشد که بالصلاح  
 ذات البین مشغول باشند از روی بزع مدح دین کند و کرامات و اوصاف  
 بتجمل تحقیر می دارد و بدینان تشبیه نماید چه ملائمت ایشان نزدیک همه  
 خلق محمود بود و بسبب اعظم یکی را در و بدینا هست ایشان مبالاست و التقات  
 نکند تا از ایداء او اعراضی کنند و اگر دشمنی و ستم ایشان مبتلا کرد و اشرار حقیر شود



و بدان توجه و تامل فرمائید و بمکافات مشغول نشو و بلکه سکون و تانی اصلاح  
 حال بمنجاریت و ترک مخالفت ایشان بفرمایید و تا تواندید حالت  
 این صفت اختیار کنید و مجادله و مجازات ایشان محظور و بیهوده و باطل و کبر  
 و افسوس نماند بلکه سیرت ایشان بایشان کار کنند از آن منالیم و منزهر شوند  
 که التبرک علی التبرک صدقه چه نواضع باین قوم موجب استعانت و تحفه بود و  
 در نهایت خود شوقی شوند و بندارند که بر همه واجب است خدمت و تذلل کرد  
 و چون ضرایبی یابند و اندک کنه ایشان را بوده است و ممکن است که با سر نواضع و حسن  
 سیرت آیند و با هم تقابل اخلاقی کنند و از ایشان استفاده واجب شود و معادلت  
 و مساعدت ایشان به غنیمت دارد و وجهی که از ذمه ایشان باشد و بجای  
 بد و عجزت ناسازگار بر سر کند و مدارات و مجامعت استحال فرمایند و یقین  
 دارند که ایمان میدن و با برتر باشند و کرمای بخش و بمری منوال و مطهر است  
 آنچه عقل اقتضا کند و فرم و کماست اشاره فرمایند که رسیدار و در اصلاح  
 عموم خلق خصوص منی خود بقدر استطاعت میکنند و اما بر سر دین هم افاضت  
 باشند و سعادتی نرا نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرت ایشان نظر کنند اگر کنند  
 انواع علوم باشند و سیرت جرم و موم علم از ایشان منع نکند و بران محل منتهی بمانند  
 نظیر و در از احوال علت ایشان گویند و خداوندان طبایع روی را که  
 نعم از روی شریعت تمیز و اخلاق فرمایند و بر محاسن ایشان نیز فایده

باز

و بحسب استعداد و تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان بود با غرض فاسده ایشان  
 باز دارد و تمیز نظر بر چیزی که بفهم ایشان نزدیک بود بر فایده عملی شرف  
 کند از توضیح عبارات فرمایند و با ما اگر تاخیر باشد از الحاح زحیر کند  
 و اجابت التماسه در توقف دارد مگر که عاقلی حاجت باشد و میان  
 محتاج و طامع نیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نزدیک  
 باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را اعطا و بدو ایشان مواسات کند و در  
 اسباب معاشی مدد دهد و دام که با خلای در امور نفسی و عیال مودی بنود بنود  
 بر ایشان ایشار کند و صفات او است بگرد و بر ایشان رحمت نماید و فطرت را  
 اعانت کند و در همه ابواب جزئیات را سنی و باکی کند و بجز مطلق که منع جز  
 و فیضی کرامات او است لغا و لغت سیرت ایشان را بداند الله تعالی و حمد  
 چون از شرح مسایل حکمت علمی بگوئی که  
 در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفا ابواب آن  
 و نقل سخنی از اصحاب ائمه طاعت قدر حد مند و دل در است خواستیم که ختم  
 که ختم کتاب بر فضیلت ایشان از سخن افلاطون که موم خلق را نافع بود و آن در فضی  
 است که شکر و خود گردیم از سعادتهای او فرموده است میگوید مغرور خوشی  
 ایشان است حق اولیایا و همیشه بالعلم و تعالیم باشند و غایت بر طلب  
 علم مقدر دارد و اهل علم را بکسرت علم استحقاق ملکی بلکه اعتبار حال ایشان



بجنب از شرف و دانی از خدای تعالی خبری نخواه که نفع آن از تو منقطع شود  
و نیستی باشی که همه مواسبات از حضرت اوست و از تو نعمت بیانی نخواه و خواهی  
که از تو مغافرت ننوازند کرد و انما کسی که و همیت پیدا باشی که شر و را  
السیاب بسیار است و آنچه نشاید کرد باز از خواه و بدانکه انعام خدای تعالی  
از بندگی منقطع است بنود بلکه بتقویم و نادیده باشد برین جرات شایسته  
اقتدار مکن تا سستی شایسته بان مضایف بود و جرات و موت را  
شایسته مگر مگر که و سبب کتاب بر باشد بر صواب احضرت و بر اساسی  
و خواب اقدام مکن مگر بعد از آن که می باشد نفسی در سه چیز تقدیم رسیده  
باشد یکی آنکه تا مکنی که در آن روز و شب خط از تو واقع شده است یا نه  
و دیگر آنکه تا مکنی که هیچ جز کتاب کرده باشد سببم آنکه هیچ عملی بتقدیر فوت  
کرده باشد یا مکنی که چه بوده در اصل وجه خوابی شده بعد از هر که در سجده را  
اندامی که کار عالم در معرض تغییر و زوال است بدینجهت آنکه بود که از  
تذکره عاقبت غافل بود و از دولت باز نماند سر بایه خود را از خبریانی که از  
تو خارج بود مسأله در فعلی خبر مستحق انتظار رسولی مدار بلکه کسی از آنکه  
انتفاع کنی چنانچه هر که را که بطنی از از شما عالم شادمان بود و یا از مصیبتی  
از مصایب عالم جزع کند و لذت و ملبسی شود و همیشه با و مگر کسی در مردگان  
اعتبار که خواست مردم از بسیاری سخن پنهانیده او بود و از اخباری که

ذات

الکثری

الکثری که از آن مشغول بود شناسی و بدانکه کسی که در سر خود اندک کند نقص  
نویشگر کرده بنزد مذهب او برتر شمرده باشد بار نماند کنی پس در قول از پس فعل  
آنکه که احوال کرد اندست و دستار همه کسی باشی و در تو چشم میباشی که غضب عادت  
و خود و در که امر و در تو محتاج بود و در آوردن حاجت او بفرموده میباشی که چه دلی که  
فردا چه حادث شود کسی را که بگری گرفتار شود معاونت کنی مگر آنکه کسی که بکار بد خویشی  
گرفتار باشد تا سختی متخیصان مقصوم تو نکرد و بکیم ایشان مبادرت منهای خلیع قبول  
تنها میباشی بلکه بقول و عمل باشی که حکمت فعلی در بختان با نذر حکمت عملی بد  
بختان رسد و اینجا ماند و اگر در شکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعلی که ماند و اگر  
از بدی لدنی بانی لذت نماند و فعلی بدی نماند از نور یا و کنی که سرا او از دهنده و از  
الله استماع و فصلی محروم باشی شنوی و کموی و نه یا و نوالی سر و نقص دان که  
منوجه میکانی نشده که اینجا بدست را شناسی و نه دشمنی پس اینجا کسی را بتقصان  
منسوب مگردان و حقیقت شناسی که چای خولای رسید که خداوند کار دهنده اینجا  
باشد پس اینجا تکر مکنی همیشه ز او راه ساخته و ار که چه دلی که در حل کی خواهد بود  
بدانکه از عطا خدای جل جلاله هیچ جز بزرگ حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و  
قول و عمل او مساوی و متناسب باشد مکافات کنی نشی و در گذر از بدی یا دیگر در خطا  
کنی و فهم کنی و در رفتی کار خویش را و بتقل حال خود کنی و از هیچ کار از کارهای  
بزرگ این عالم ملالت بمنهای و در هیچ وقت فعلی نشستی مکنی و از خبرات بجا



